

دکتر ناصر الدین صاحب الزمانی

# خلافہ

## دو

کتابخانہ رستار

@ArtLibrary

# کعبہ



# خداوند

دکتر  
ناصرالدین  
صاحب الزمانی

# دو

# کعبه

بر خوردی با پی تریم الکساندرو ویچ سورو کین

ناشر:

مؤسسه‌ی مطبوعاتی عطائی

تهران - ناصر خسرو

تلفن: ۳۱۲۴۲۴

## اهداء کتاب به :

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن      دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی  
دکتر ابراهیم باستانی پاریزی      دکتر امیر حسین آریانپور  
دکتر سید حسین نصر      جلال آل احمد

من پاره‌ای از این نام آوران را ، تاکنون متأسفانه ، هرگز ندیده‌ام .  
بجز یکتن ، با برخی دیگر ، تنها برخوردی بسیار کوتاه داشته‌ام. آشنائی من  
با آنان ، منحصرأ از راه آثارشان ، میسر گشته است . با این وصف ، در عین  
وجود اختلاف در سبک نگارش ، رشته‌های تخصصی ، مطالعات ، سفرها ، و  
تجربیات شخصی آنان بایکدیگر ، شورها ، گرایش‌ها ، وهم اندیشی‌های  
همسان وشگرف بسیاری ، در نوشته‌های ایشان ، منعکس یافته‌ام .

با توجه بدانگونه که آنان نوشته اند - نه بدانسان که احیاناً شایسته  
بود می‌نگاشتند - از خوش آیند نویسی ، عموماً برکنارند. آنچه را که می‌نگارند  
غالبأ بنظر می‌رسد از واکنشی اصیل ، و کنکاشی درونی و واقعی مایه گرفته‌است .

آشکار است که پیش از انتشار اثری ، با اندیشه های سازندهی آن ، از مدت ها پیش ، خلوت کرده اند . از خلال نوشته های گوناگونشان ، همواره ، آگاهی نسبت بیک هدف ، و گرایش بیک آرمان ، پدیدار است . تباهیگری- هایشان ، انگیزه از رغبت سازندگی است . کوشش برای پی ریزی استقلال ، در اندیشهی ایرانی است . نقد یافته ها ، شنیده ها و خواننده هاست . تکاپوی برای ریشه کنی بدآموزی هاست . تلاشی برای بازآزمایی پیش داوری هاست . پیکاری بخاطر رفع سوء تفاهم هاست . همتی به امید رهنمونی و روشنگری است ، روشنگری اجتماع واپس مسانده ای که خوب و بد آنرا ، با تعلق خاطر یبکران ، از آن خود می دانند و بخاطر بیداریش ، بیخوابی ها می کشند . کوتاه سخن ، نوشته های شان ، بازگویی و ترجمه نیست . پی آمد پژوهش و تحلیل ، و یا دست کم احساس و استنباط راستین شخصی است . . .

من پیاس همگرائی آنان ، در تلاشی زایا ، بخاطر مردمی که آنان ، بیش از همه خود بدانها مدیونند ، گزارش خود را از بخشی از تکاپوی خلاق ذهنی و ادبی **«خداوند دو کعبه»** ، به آنان تقدیم می دارم . باشد تا این سپاس بی شائبه ی یک هموطن ، آنان را ، در راهی که به جهت کوشش پی گیر ادبی و تخصصی خویش ، برگزیده اند ، علاوه بر تأیید در استواری و همت ، همچنان نیز ، دلگرمی و شادمانی بخشد .

تهران - مردادماه ۱۳۴۷

محمدحسن - ناصرالدین صاحب الزمان



پی تیریم الکساندرو ویچ سورو کین

## پیش نما

«ویکتور هوگو» ( ۱۸۸۵ - ۱۸۰۲ ) در مقدمه‌ی شاهکار جاویدان خویش - کتاب بینوایان - در توجیه فوریت ، لزوم ، و سود کتابهایی همانند آن ، می‌نگارد :

« تا زمانیکه وجود قوانینی بر تبیض ، در بحبوسه‌ی تمدن ، دوزخ‌هایی ساختگی را در زمین ، پدید آورد ، و با شکنجه‌ی بشر ، سرنوشته‌ی ملکوتی انسان را ، دگرگون سازد ، تا زمانیکه سه مسئله‌ی بزرگ عصر ما - انحطاط مرد در اثر فقر ، سقوط زن بمناسبت گرسنگی ، و نابامانی کودکان به سبب بی‌پناهی - لاینحل بماند ؛ تا زمانیکه در اقصی نقاط جهان ، اختناق اجتماعی ، امکان داشته باشد ، یا بعبارت دیگر ، تا زمانیکه « نادانی » و « ستم » ، بر صفحه‌ی روزگار پایدار مانده باشد ، نگاشتن و خواندن کتابهایی نظیر این - بینوایان - بی‌ثمر نخواهد بود . »

همچنین ، اگر این « پندار » که اندک اندک نیز جهانگیر می‌شود ، و بر اساس قرائن ، شواهد ، و دلائل فراوان و چشمگیری مبتنی است ، درست باشد که جهان ما ، در آستانه‌ی يك تحول همه جانبه و بزرگ ، در برزخ جای‌گزینی يك « نظم بی سابقه » ، بجای نظام فرسوده و نارسای اجتماعی کهن قرار گرفته است ، بی تردید ، مطالعه‌ی آثاری همانند « خداوند دو کعبه » ، تا استقرار نهایی این « نظم نو » ،

برای هر بیدار دل جويا ، و هر روشنفکر نگران و پویائی ، آموزنده ، گره‌گشا ، الهام آفرین ، زایا ، و در عین حال ، امید انگیز ، بردباری آموز و آرامی بخش خواهد بود .

« **خداوند دو کعبه** » ، مولود بر خوردی انسانی و فراموش-ناشدنی ، با یکی از درخشان ترین چهره های علمی ، و انسان ترین انسانهای بزرگ قرن ماست ؛ ثمره‌ی گفتگوئی است کم نظیر ، با یکی از برجسته ترین جامعه شناسان روشن دل - مردی که همانندش در طی طول تاریخ علم ، از شماره‌ی انگشتان يك دست تاکنون ، تجاوز نکرده است - در واپسین روز های زندگی وی ، در دقایقی که بر اثر رنج توانفرسای بیماری ، کمتر یارای دیگر نوشتن ، و بیشتر گفتنش بر جای مانده بود ! با این وصف ، خواننده‌ی این « **گفتگو** » ، احساس می‌کند که در برابر یکی از پر شکوه ترین تجلیات کمال قدرت معنوی روح انسانی قرار گرفته است در برابر خود ، مردی را می‌یابد که در عین کمال فروتنی و نگرانی و اندوه - البته نگرانی و اندوه برای تمام بشریت ، برای سرنوشت میراث‌گرا نقد تمدن و فرهنگ انسانی ، نه نگرانی خود خواهانه و شخصی - و با وجود رنج و نا توانی سراپاگیر جسمی ، کوچکترین نشانی از ضعف شخصیت ، تزلزل اراده ، عدم اعتماد به نفس ، و فقدان قاطعیت ، در وجود وی ، راه نیافته است ؛ مردی که بر تارك تاریخ ، بر بلند ترین پایگاه تمدن ها ، مقام جسته است بدانها ، با دیدی ژرف و پراطمینان ، می‌نگرد . دلیرانه موشکافی می‌کند . گرایش‌ها و گریزها ، فرازها و نشیب‌ها ، سازندگی‌ها ، و فرساینده‌گی‌ها ،

آفرینندگی ها و تباهی گریهای آن را ، رقم می زند . امواج تحولات ، تب های سوزان اجتماعی ، بحرانهای موقت و پی گیر ، دگرگونی های موضعی و عمومی جامعه ها را ، در می نوردد ؛ و از ره آورد این پژوهش و جستجوی اعجاب انگیز خویش ، جامع ترین تصویر ها را ، از تمدن بشری و تحولات آن ، به رساترین تعبیر ها ، به آسانی و ارزانی ، فرا دست خواننده ، به ارمغان می نهد .

« **خداوند دو کعبه** » ، دورنمایی است خیره کننده از یکی از خواسته ترین رشته های دانش بشری ؛ طرحی است زیر ساز و ظریف از يك « **جامعه شناسی عرفانی** » ، یا يك « **عرفان جامعه شناسانه** » ، برای تمام جامعه ها ، نه ویژه ی قومی خاص و نژادی معین ! ابلاغ رسالتی است علمی و انسانی ، برای نوع بشر . مردگانی استقرار نظمی جامع و نو ، پس از تحولی طوفانزای و سهمگین است که ما ، اینک در آستانه ی آن ، پا در نهاده ایم .

« **خداوند دو کعبه** » ، همچنان ، فصیح ترین آسیب شناسی بحران عصر ماست . پیش آزمون کالبد شکافی تمدنهای و تحول هاست . فشرده ای است گویا ، از دریافت های يك مغز بزرگ که در طی طول بیش از سه ربع قرن ، پیوسته رویان ، پیوسته جویان ، پیوسته هشیار ، و پیوسته یابنده و آفریننده بوده است . تحلیلی است از روانشناسی يك شخصیت شگرف ، يك زندگانی پرتحول ، و نفوذ آن در تکوین جهان بینی فوق العاده ی او . مظهر بارزی از خلاقیت ها و اعتلاجوئی های روح بشری است که از ناکامی ها و تجربیات تلخ خویش ، سازنده ترین ،



و افسانه آمیزترین موفقیت‌های علمی را پی ریزی کرده است. ثمره‌ی یکی از گرانبهاترین، زیایا ترین، و افتخار آمیزترین فرصت‌های زندگی نویسنده است، در گفتگوئی استثنائی با « پی تیریم الکساندر ویچ سوروکین »، با « خداوند دو کعبه »، در مدتی بالغ بر یکساعت و چهل دقیقه، و بیش از ماه‌ها پیش اندیشی و کاوش قبل از مصاحبه، و نه‌ماه پی اندیشی و دقت، در تعقیب آن گفتگو!

بسیاری از اندیشه‌هایی راکه « سوروکین »، در « خداوند دو کعبه » اظهار می‌دارد، حتی در هیچیک از نوشته‌های فراوانش نمی‌توان یافت. بلکه منحصراً برای نخستین بار، بزبان فارسی انتشار می‌یابد. و امتیاز آن، به خواننده‌ی فارسی زبان تعلق دارد. کسانیکه با نوشته‌های فراوان فنی، مفصل، انتقادی و تحلیلی سوروکین که تاکنون سوکمندانه هیچیک نیز بفارسی در نیامده‌است، آشنائی دارند، میدانند که « خداوند دو کعبه »، از نظر جامعیت، فشرده‌گی، و درعین‌حال رسائی و گیرائی، در معرفی آموزش‌ها و باور داشت‌های سوروکین، بی‌رقیب است. اگر ساده‌اش می‌یابند، ساده فراهم نگشته، و آسان بدست نیامده است. اگر در اندک مدتی اینک می‌توانند بر مجموع آنها وقوف یابند، تدوین آن، جز در زمانی دراز، میسر نبوده است. و اگر ارزش جسته‌اند، این چنین کم بهایش بما اعطا نکرده‌اند!

در « خداوند دو کعبه »، ما، با سه‌گرایش اساسی این زمان؛ در تحولی شکوفان و همه‌جانبه‌در عرصه‌ی علم، دین، ادبیات، هنرهای زیبا، سیاست، اقتصاد، و آموزش و پرورش، آشنا می‌شویم. مفهوم

« نظریه ی ادواری تمدن بشری » را ، بروشنی درمی یابیم . کیفیت « ادوار سه گانه ی فرهنگی » ، چگونگی ، بسآمد و شماره ی تکرارهای این رقص منظم تاریخ ، از دیر باز تا به امروز، در « خداوند دوکعبه » ، پی جوئی می شود . مفهوم « بحران اجتماعی » که زائیده ی « بر خورد دو عصر متضاد مدنی » است ، در « بروز انتقال جامعه ی بشری » ، از مرحله ای به مرحله ای دیگر ، برسائی بیان می گردد . پندارهای افراطی و تفریطی ، در باره ی « انحطاط تمدن غرب » ، مورد بررسی فرار می گیرد . مسئله ی رهبری مدنی و انتقال کانون رهبری از باختر زمین و پایان عصر انحصار فرهنگی غرب، با بی پروائی ، عنوان می یابد . نارسائی های نظریه ی مردانی، چون « ازوالد اشپنگلر » ، « مارکس » ، « فروید » ، « پاولف » و دیگران ، در تحلیل « جامعه ی بشری » و « شخصیت انسانی » ، آشکار می گردد . و در برابر آن ، « نظریه ی جامع دانش » ، و « معرفت های سه گانه ی مکمل » ، عرضه می پذیرد . در پی گرد این « دید جامع » ، در بستر زایای فرهنگ اسلامی ، در شکوفان ترین عصر آن ، با آموزش های همسان فرزندان بیدار این سرزمین ، نظیر « غزالی » و « خرقانی » ، با ارزیابی تازه ای از میراث خویش ، آشنا می شویم . سهم خلاق خود را در پیشرفت دانش بشری ، و ارزش تجربه ی طولانی مدنی خویش را ، در دامن تمدن ایران اسلامی ، با بیامی تازه در می یابیم ...

همچنین در پیوست خداوند دوکعبه ، در « غربی شرق زده »

با بررسی تازه ای از مفهوم «شرق» و «غرب»، و پیکار آندو با یکدیگر، از دیرباز تا به امروز، رو برو می‌گردیم. پدیده‌ی شرق‌گرایی و غرب‌گری راستین و مصلحتی، شستشوی مغزی، برهم خوردن تعادل روحی ناشی از شوک فرهنگی، و سرنوشت پرتوطئه‌ی زیبا ترین «چکامه‌ی شرق و غرب»، فراراه ما قرار می‌گیرند. دو تحول اساسی جهان بعد از «مارکس» - تحول وضع کارگران در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری و همزیستی مسالمت‌آمیز، بر اثر «تعادل وحشت» - راهی تازه، در برابر جهان آگاهی و آرمان‌شناسی ما، برمی‌کشایند ...

لیکن با همه‌کوششی که در سادگی، روانی و گیرائی ادبی خداوند دوکعبه مبذول رفت‌داست، بدون تردید، درک، هضم و ارزیابی نهائی و کامل این اثر، به مایه و تکاپوئی عقلائی برای پذیرش، سازش و استقرار يك جهان بینی، پیش اندیشی، مطالعه، کاوش و جستجو در دریافت نظریه‌ای جامع، برای توجیه تحولات تمدن بشری، تحول آگاهی، آسیب‌شناسی اجتماعی، ذهنی پویا و تداعی‌آفرین، و سرانجام به بلوغی عاطفی و دیدی انسانی و عرفانی نیازمنداست. با این وصف، هیچکس نیست که اندک مایه‌ای از علم و سواد داشته باشد، و بفراخور درک و جهان‌بینی خویش، از آن بهره‌مند نگردد. کوتاه سخن آنکه، خداوند دوکعبه کتابی است که مطالعه اش برای تمام تحصیل کرده‌ها و انسانهای بالغ سودمنداست، و به خواندنش بی‌هیچ گفتگو، می‌ارزد.

## خداوند دو کعبه

میخواستم از مردی دیدن کنم که از سال‌های پیش،  
 مشتاق دیدارش بودم. سرگذشتی شبیه به افسانه‌ها،  
 داشت. در وصفش می‌گفتند، «دوست نین» بوده است. در حکومت  
 روسیه تزاری، بعنوان عنصری آشوبگر، بزندان رفته است. در  
 حکومت کمونیست‌ها نیز، به اتهام ضدیت با انقلاب، محکوم بمرگ  
 شده است. لیکن با تصادفی که بیشتر به معجزه، مانند بوده است، از مرگ  
 رهایی می‌یابد، و در همان حکومت، پاسبان مغز درخشانش، به عالیترین  
 مقام استادی، و بنیان‌گذاری بخش جامعه‌شناسی بهترین دانشگاه رژیم  
 انقلاب، نائل می‌گردد. و باز اندکی بعد، بعنوان مردی بدآموز و گمراه،  
 از روسیه تبعید می‌شود، و اسم و آثارش، در فهرست سیاه کمونیسم  
 بین‌الملل قرار می‌گیرد. آنگاه، نوبت آزمایش و خطای «غرب»،  
 نسبت به او، فرا می‌رسد. نخست، در امریکا از او استقبال می‌کنند.  
 در دانشگاه‌های «مینه‌سوتا» و «هاروارد»، به برترین پایه‌های استادی،  
 ارتقاء می‌یابد. لیکن در اینجا نیز بزودی، بی‌تفاهمی‌ها آغاز می‌گردد.  
 زندگی، در برابر لبخندهای خویش، از نیم‌رخ دیگر عبوس و تلخ‌کام

یاغی بزرگ

خود ، پرده بیکسو می زند ، وی را هدف داوری های شتابزده و تند و متضادش ، قرار می دهند . گروهی بعلت پیشگوئی ها و اخطارهای هراس انگیزش ، درباره ی بحرانهای در پیش جهانی ، وی را «کاساندرای» ، پیک بدقدم ، و قاصدسق سیاه و بد پیامش ، خوانده اند ؛ پیامبر شومش گفته اند . در حالیکه دسته ای دیگر ، او را یکی از درخشان ترین مغزهای بشری ، مایه ی عزت و افتخار علوم اجتماعی اش ، دانسته اند .

من می خواستم از سی تا سی و پنج کیلو گرم استخوان و پوست ، دیدن کنم : از بقایای یک انسان ، در حقیقت از یک اسکلت ، یک اسکلت ۷۸ ساله . لیکن از اسکلتی که هنوز مغزی در درون جمجمه ی خود داشت . مغزی

۱ - Cassandra «کاساندرای» ، دختر پریام ، پادشاه «تروا» است که بنا بر افسانه ها ، آپوللو (Apollo) خدای خدایان یونان ، به او دل می بندد ، و برای جلب عشقش به وی ، نیروی پیش بینی حوادث آینده را ارزانی می دارد . لیکن کاساندرای ، به عشق آپوللو پاسخ نمی دهد . و آپوللو را نسبت به خود خشمگین می سازد . ضمناً چون طبق قوانین خدایان ، هر گاه یکی از آنان ، بکسی چیزی را بخشید ، دیگر نمی تواند از او باز پس گیرد ، از اینرو مقرر می دارد که دیگر هیچکس ، حرفش را باور نکند . از آن پس ، «کاساندرای» ، با کمال ناکامی ، تمام وقایع خونین آینده را می بیند ، و فریاد برمی کشد ، و بمردم اخطار می کند . لیکن مردم ، به سخنانش وقعی نمی نهند . تا سرانجام ، او خود نیز ، در یکی از همین وقایع ، کشته می شود . در زبانهای جدید غربی ، نام «کاساندرای» ، با توجه به واکنش مردم به او ناکامی و واکنش خود وی نسبت به وقایع ، به دو مفهوم بکار رفته است :

۱ - پیامبر شوم و بدخبر

۲ - پیامبر حقیقتگوی بی پرو و هرید

مخالفتان «سوروکین» ؛ به معنی نخستین او را «کاساندرای» خوانده اند . و بمعنی دوم ، «برتراند راسل» ، انسان دوست و فیلسوف معاصر انگلیسی ، در جشن نود سالگی خود (۱۳۴۱ ر ۲۸) خود را کاساندرای نامیده است ؛ «... من هم مانند «کاساندرای» ، محکوم به اینکه بلا را پیش بینی کنم و کسی حرفم را باور نکند ...» در این باره رجوع کنید به متن کامل مصاحبه ی برتراند راسل ، در اثر دیگر نویسنده : آنسوی چهره ها ، ص ۱۳۵ تا ۱۳۸

که نظیرش را ، نه تنها هر روز ، هر هفته ، هر ماه و یا هر سال ، بلکه حتی در طی قرن‌ها نیز نمی‌توان ، به سهولت یافت .

من می‌رفتم تا از «پی‌تی‌ریم آلکساندر ویچ سوروکین»<sup>۱</sup> ، از «خداوند دو کعبه» - کعبه‌ی کمونیسم و قبله‌گاه کاپیتالیسیم - دیدن کنم . از ماه‌ها پیش ، خود را برای این ملاقات ، آماده ساخته بودم . از هر کس ، در آمریکا که می‌اندیشیدم ، احیاناً با او تماس گرفته است ، با آثارش راز و نیازی داشته است ، و از محضرش برخوردار شده است ، در سراسر سفرم از غرب تا شرق ، از جنوب تا شمال آمریکا ، سراغش را می‌گرفتم . در «شیکاگو» ، یک پژوهشگر ایرانی را یافتم که شیفته‌ی «سوروکین» بود . و می‌رفت ، تا با یاری نظریه‌های وی در باره‌ی «انقلاب» ، به تحلیل «انقلاب مشروطیت ایران» بپردازد . لیکن در هیچ‌جا ، با وجود کمال اشتیاق ، عکس یا تصویری از سوروکین نیافتم . تصور سیمایش برایم ، دشوار بود . هر چند وجود ناشناسش نزد من دیگر ، بس آشنا می‌نمود . بهر یک از آثارش رسیدم ، بمطالعه‌اش پرداختم . از هر کس درباره‌اش چیزی شنیدم ، بخاطر سپردم ، نادیده به بسیاری از اندیشه‌ها ، باورداشت‌ها ، شیوه‌ی زندگی ، و خلق و خویش ، آشناسده بودم . لیکن هنوز شنیدن کی می‌توانست ، جایگزین دیدن ، از نزدیک دیدن ، با او گفتگو کردن ، پرسیدن و پاسخ گرفتن گردد؟!

اطلاعات جسته و گریخته‌ی من در باره‌ی «سوروکین» ، تنها عطش اشتیاق دیدارش را در من ، شدیدتر ساخته بود .

«سوروکین» تا پیش از بازنشستگی خود ، در دانشگاه «هاروارد» تدریس می‌کرده است . «هاروارد» ، در شهر «کمبریج» ، در کنار «بوستون» ، در سرزمین‌های مشهور به «انگلستان نو» - نیوانگلند - در

کناره‌ی باختری اقیانوس اطلس ، قرار دارد . خانه‌ی سوروکین ، در توابع کمبریج ، در «وین چستر»<sup>۱</sup> و در ناحیه‌ای بسیار آرام و زیبا، بنا شده است .

در شهریورماه ۱۳۴۶، آگوست ۱۹۶۷، در حدود دو هفته، در شهر کمبریج ، اقامت داشتم . با این مقدمات ، سهولت می‌توان پنداشت که از همان آغاز ورودم به کمبریج ، قاعدتاً نخستین سؤالاتم ، باید در باره‌ی نشان و امکان ملاقات با چه کس و یا چگونه کسانی باشد !؟

در «کمبریج» ، علاوه بر مطالعه در برنامه‌های «بهداشت روانی» که اصولاً وضع آن در «بوستون» و پیرامون آن ، در میان کارشناسان شهرتی دارد ، در میان شخصیت‌های ممتاز علمی ، بویژه قصد ملاقات، با سه نام آور بزرگ را ، در علوم اجتماعی داشتم :

— دیوید ریزمان<sup>۲</sup>

— تالکوت پارسون<sup>۳</sup>

— پی‌تیریم سوروکین

«ریزمان» و «پارسون» ، هر دو بسفر رفته بودند و «سوروکین» نیز سخت بیمار بود . درباره‌ی نوع بیماریش جو یا شدم . بمن گفتند که بیماری‌اش، سرطان ریه است . و پیرمرد ۷۸ ساله‌ی رنجور، حتی بسختی می‌تواند نفس بکشد ، یا بدتر از آن ، حرف بزند، و یا کسی را برای ملاقات بپذیرد .

دشوار است که احساس اندوه و تأسف عمیق خود را ، از این همه غبن و فقدان توفیق ، وصف کنم . چه نقشه‌ها که برای دیدار این رادمردان

اندیشه ، و آسیب شناسان بزرگ عصر ما ، در ذهن خود طرح ریـزی کرده بودم!؟ و چه پرسش‌ها که برای خوشه چینی از خرمن انبوه دانش، و بینش آنان، بعنوان ره آورد سفری معنوی از امریکا، پیش خود پرداخته بودم!؟ آیا آن پرسش‌ها و نقشه‌ها، اینک باید همه بی پاسخ بمانند، و نقشی بر آب شوند!؟

برای چاره جوئی و کسب تکلیف ، به منزل « سوروکین » ، تلفن کردم . خانمی که لحنی بسیار پخته و مؤدب داشت ، گوشی را برداشت ، و از قصدم جو یا شد . به او گفتم که :

- با توجه به بیماری ، و وضع مزاجی استاد ، من خود خوب می‌دانم که تقاضائی بس گران دارم . لیکن اگر شرح اشتیاق ، و رنج‌راه درازم را بشنوید ، بمن حق خواهید داد که ضمناً نیز چگونه برایم دشوار است که یکبارہ قطع هر گونه امید ، از دیدار استاد کنم!؟

مخاطب مؤدب من ، تفاهم بسیار نشان داد . و من هم باختصار ، شرح سفر ، و راه بس طولانی خویش را ، از آن سوی دریاها ، باز گفتم ، و اهمیت دیدار خود را از سوروکین ، برایش تشریح کردم . و فوراً افزودم که :

- اگر پرفسور ، یارای سخن گفتن ندارند ، من لب از هر گفتگو ، فرو خواهم بست . تنها اگر بمن اجازه داده شود که برای چند لحظه ، از نزدیک ، شکل و قیافه‌ی وی را به بینم ، برایم کافی است .

مخاطب من اجازه خواست که سه دقیقه ای چند ، گوشی تلفن را نگاه دارم ، تا او ، با پرفسور مشورت کند . چند دقیقه‌ای که مدتی بس مدید ، در نظرم جلوه کرد ، سرانجام سپری گشت . مخاطب من باز گشت ،



و پیامی مشروط ، لیکن امیدبخش ، برایم ، به ارمغان آورد :

- پرفسور ، خیلی از لطف شما تشکر می کنند؛ و میگویند که ایشان نیز بسیار مایل اند که شما را ببینند. ولی با توجه به وضع مزاجی-شان، خواهش می کنند که اولادمت ملاقات ، از چند دقیقه بیشتر نشود. و ثانیاً چون وضع تنفس ایشان بستگی زیادی به وضع آب و هوا دارد ، و روزهایی که هوا دم می کند ، و بخار آب در هوا زیاد است ، تنفس ایشان بمراتب سخت تر می شود، از اینرو، شما خودتان ، در چندروز آینده ، لطفاً مواظب وضع هوا باشید ! هر روزی که هوا ، صاف و آفتابی بود ، دوباره تلفن کنید ، و در صورتی که وضع مزاجی پرفسور اجازه دهد ، تشریف بیاورید !

مژده ای پراز بیم و امید بود. هوای ناحیهی «بوستون» ، هوایی ساحلی ، و بسیار دگرگون و متغیر است . شرط ملاقات من ، تابع از تغییری بی حساب ، بشمار می رفت . آخر تا به کی باید انتظار کشید، تا مگر باد شرطه بر خیزد، و بر عرصه‌ی مه آلود آسمان انگلستان نو، لطف و صفاریزد !؟

راستی را کمتر می توانم بخاطر آورم که تا پیش از آن زمان ، در زندگانی خود ، تا این اندازه ، نسبت به وضع هوا، حساس و مواظب بوده، و یا اهمیتی قائل شده بوده باشم ! چه عمیق ، خود را با خشکسالی زندگانی که بخاطر ریزش باران رحمت ، به مصلا می روند ، همدرد احساس می کردم !؟ با این تفاوت که آنان ، خواستار ابر و بارانند ، و من جوئیای آفتاب و خشکی هوا بودم .

شش شبانه روز ، شش شبانه روز پرالتهاب و بی آرام ، به آسمان می نگریم ، به اخبار هواشناسی رادیو و تلویزیون گوش می سپردم ، تا سرانجام ، یک دوشنبه‌ی فرخنده-دوشنبه ششم شهریورماه ۱۳۴۶ ، بیست

هشتم آگوست ۱۹۶۷ - آسمان ، این آبی آرام بلند ، با صفائی که الهام بخش شاعران است ، بی هیچ ابرومه ، با خورشید نورافشان خویش ، در کناره‌ی غربی اقیانوس اطلس ، در جوار خانقاه صاحب‌دلی که من شیفته‌ی زیارت او بودم ، بر من منت نهاد . شوقم وصف ناکردنی بود . بساعت مینگریستم تا در هنگامی که احياناً مخمل آسایش بامدادی بیمارگرا نقدر من نباشد ، به وی تلفن زنم ، از حالش جويا شوم ، و در صورت امکان بدیدارش بشتابم .

ساعت ۸/۵ بامداد ، باجهانی بیقراری و التهاب ، دل بدریازدم ، و بسوی تلفن شتافتم . دستم بسرعت در خانه‌های کوچک اعداد ، روی صفحه‌ی تلفن بحرکت درآمد . تلفن زنگ زد . در همان نیمه‌ی زنگ اول ، کسی که گویا در پای تلفن از مدت‌ها پیش ، بانتظار نشسته بوده است ، گوشی را برداشت . دیگر صبر نکردم :

- هاو ! آیا آنجا منزل پرفسور سورکین است ؟

- بله !

ولی صدا ، ناشناس بود . مطمئناً صدای آشنای مخاطب قبلی من نبود . صدائی گرفته ، و درعین حال مردانه می نمود .

- معذرت می‌خواهم ، من قرار بوده است هرروز که هوا آفتابی شود ، تلفن کنم ، تادر صورتیکه حال پرفسور خوب باشد ، بملاقاتشان بیایم .

همان صدا ، با لحنی شمرده و مقطع ولرزان ، ولی پر از بذله و لطف :

- بله ، خوشبختانه ، امروز هوا آفتابی است . آیا شما همان آقای ایرانی نیستید که از آنهمه راه دور آمده است تا این پیرمرد

مردنی را ملاقات کند؟!

خدای من ، این خود اوست؟! سورو کین است که با من حرف می زند :

- پرفسور! پرفسور سورو کین؟! این خود شما هستید که من افتخار شنیدن صدایتان را دارم؟

- بله ، همان پیرمرد در حال مرگ که نمیدانم ، شما چرا اینقدر علاقه دارید او را به بینید .

- ولی ، شما پرفسور ، هرگز نمی میرید . شما جاویدید!

- اما جسماً که در حال مرگم .

- از این نظر که ما همه مساوی هستیم .

- بسیار خوب . حالا لطفاً دیگر وقت را با مسئله‌ی مردن یا نمردن

من تلف نکنیم . من امروز از صبح منتظر تلفن شما بودم . حالا چه وقت می توانید بیایید اینجا؟ وسیله دارید؟

- وسیله؟ بله ، تاکسی خواهم گرفت . لطفاً فکر آن را نکنید!

ضمناً هر ساعتی هم که برای شما مناسب تر باشد ، من خدمت خواهم رسید .

- بعد از ظهر می توانید بیایید؟

- بله ، هر وقت شما بفرمائید.

- سه بعد از ظهر خوب است؟

- عالی است!

- ولی بشرط آنکه لطفاً بیشتر از چند دقیقه طول نکشد . آخر

می دانید ، من مریضم ، زود خسته می شوم .

- البته . هر طور که شما بفرمائید ...

بدین ترتیب ، آرزوئی که ماهها ، و بویژه شش شبانه روز گذشته‌ی پرالتهاب و ناگفتنی ، در انتظار تحقق آن بودم ، تا این مرحله ، بر آورده شد . دیگر فقط در فکر بعد از ظهر بودم . در فکر بودم که این چند ساعت ، چگونه بسرعت سپری شود ، تا من هرچه زودتر بدیدار سوروکین بشتابم .

گوشی را بر زمین گذاردم ، و به تکرار ، و سان دیدن مجدد ذهنی قسمتهائی از مکالمه‌ی پر لطف «سوروکین» پرداختم :

- « ... آیا شما همان آقای ایرانی هستید که از آن همه راه دور آمده است ، تا این پیر مرد مردنی را ملاقات کند ؟ ... »  
 - « ... من هم امروز از صبح ، منتظر تلفن شما بودم . حالا چه وقت می‌توانید بیایید اینجا ؟ ... »

شگفتا ! او هم منتظر بوده است ؟! او هم روز شماری می‌کرده است ؟ و بیاد داشته است که در نخستین روز آفتابی ، من ، طبق وعده باید به او تلفن کنم ! ؟ و امروز از صبح در انتظار تلفن موعود من کنار تلفن نشسته است ؟! پیر مردی در بستر مرگ ، باگتر از نیمی از یک ریه ، هر لحظه دست بگریبان با مشکل تنفس ، در شوق دیدار انسانی دیگر ، چه مفهومی دارد ؟!

عواطف بشری ، چه کرشمه‌ها ، چه رازها ، چه پیچیدگی‌ها ، چه لطف‌ها ، و چه معجزه‌ها دارد ؟!

راستی را ، « سوروکین » ، با همه عذرپیری ، و رنج بیماری ، نسبت بدیدار من ، چه اشتیاقی دارد ؟ برای آن چه اهمیتی قائل است ؟ و یا از آن چه انتظاری می‌تواند داشته باشد ؟ کوتاه سوال آنکه انگیزه‌ی او از پذیرش من چیست ؟!

- تنهارفع تنهائی و دلتنگی خود؟

- یا شاد کردن راستین و بی شائبه‌ی دلی که در لهیب اشتیاق و

انتظار، می‌گداخته است؟

- یا رعایت «اتیکت»، و حفظ مراسم ساده‌ی غریب نوازی و

مهمان دوستی؟

- یا تسکین حس کنجکاوی بیقراری آفرین خود، برای دیدن

و شناختن هواداران ناشناس جدید؟

- یا اطفاء خود خواهی سیری ناپذیر بشری نسبت به ستوده

شدن، و تأیید بیشتر غرور خویش، با مشاهده‌ی شیفتگانی نو؟

- یا ارضاء عطش مهرطلبی، و ارزیابی مجدد کیفیت و مقدار

محبوبیت خویش؟

- یا تائید شخصیت، و درستی باور داشت‌ها و آموزش‌های

خود، با مشاهده‌ی گروندگان جدید، و پی بردن به شیوه‌ی راه جوئی و

استدلال، و دلیل‌گرایی و پذیرش آنان به وی؟

- و یا امید امکانی تازه برای ابلاغ بیشتر رسالت و نشر پیام

خود به بشریت؟

- و یا سرانجام، تمام این‌ها، یا پاره‌ای از این‌ها، و یا حتی

انگیزه‌هایی دیگر...؟!!

چراها، و آیا‌های بی پاسخ من، پیوسته رو به فزونی بودند.

و من چاره‌ای نداشتم، جز آنکه، وعده‌ی پاسخ همه‌را، یکسره

بدیدار «سور و کین»، حواله دهم: دیداری که انتظارات من از آن،

هر لحظه افزایش می‌یافت، و امکان عملی شدن یا نشدن آن نیز، به تار

موتی ، به زنگ تلفنی ، به تنگی نفسی ، به اندک تغییری ، در لطف هوایی متغیر ، بستگی داشت !

بخاطر ایجاد آرامش در خود ، و اندیشه و مطالعه‌ی بیشتر در باره‌ی «سوروکین» ناچار ، یکی دو بر نامه‌ی دیگری را که قبلاً با شرط تغییر ، در صورت امکان ملاقات با سوروکین ، بوسیله‌ی دبیرخانه‌ی دانشگاه‌ها وارد ، پیش بینی شده بود ، واپس خواندم . بیادداشتها ، و کتابهایی که از سوروکین و در باره‌ی او ، همراه خود گرد آورده بودم ، باز پس نگریستم . بویژه به قسمت‌هایی که با مداد قرمز ، در حین مطالعه ، نشانه گذاری کرده بودم ، به داوری‌های متضاد در باره‌ی سوروکین ، تجدید نظر کردم .

سوروکین ، در سال ۱۹۳۷ ، یعنی دو سال پیش

پیش بینی بحران

از آغاز جنگ جهانی دوم ، نوزده سال پس از

پایان جنگ جهانی اول ، بیست سال پس از استقرار انقلاب کبیر شوروی در روسیه ، سال‌ها پس از بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ در آمریکا ، درست در زمانی که بیشتر از مردم ، می‌پنداشتند ، جهان رو به آرامشی پایدار می‌رود ، و همه از صلحی استوار برخوردار خواهند شد ، در جلد سوم از شاهکار بزرگ خویش - «تکاپو شناسی اجتماعی و فرهنگی» - اخطار کرده بود که :

«... هر يك از جنبه‌های مهم زندگی ، سازمان ، و تمدن جامعه‌ی غربی ، دستخوش بحرانی غیر عادی شده است ... کالبد ، و روح این تمدن ، هر دو بشدت بیمار است . به سختی نقطه‌ای که مجروح نباشد ، در پیکر تمدن غرب ، و یا عصبی که بدرستی انجام وظیفه کند ، در سلسله‌ی اعصاب آن می‌توان یافت ... ما ، آشکارا ، در برزخ میان دو عصر ، بسر می‌بریم : در پایان عصر محضرفر و زنگ مادی دیروزی پرشکوه ، و طلوع تمدن معنوی فردائی زایا . ما ، در حال زندگی ، اندیشه ، و عمل ، در

واپسین دقایق روز طولانی تمدنی، مادی بسر می‌بریم که مدت شش قرن می‌درخشیده است. هنوز پرتوهای لرزان و کم فروغ خورشید شامگاهی، بر شکوه عصری وداع گر، می‌تابد. لیکن این روشنائی دیگر درخشان نیست. فروغش، امیدبخش و تابان نیست. در پرتو غروب، در سایه-هائی که پیوسته ژرفی تیرگی‌شان فزونی می‌یابند، جهت یابی و تشخیص سالکان راه، بمراتب دشوارتر می‌گردد. شب یلدای برزخ مدنی، با همه کابوس‌هایش، با همه اشباح و سایه‌های دلهره انگیزش، با همه هراس‌ها و دهشت‌های دل‌آزار و جان‌کاهش، در برابر ما، چهره می‌نماید. با این وصف، در ماورای این شب هول انگیز، صبح صادق فرهنگی نو، فرهنگی جامع و معنوی، با احتمال قوی، در انتظار خیرمقدم، به انسانهای آینده است<sup>1</sup>.

این‌ها پیشگوئی‌های «سوروکین» در سال ۱۹۳۷ است. یعنی درست در حدود زمانیکه «مارگارت میچل» (۱۹۰۰ - ۱۹۴۹) با «بربادرفته» اش، از بربادرفته‌های گرانقدر، سخن می‌گفت، و همه برگزیده‌ای مغبون، تأسف می‌خوردند، ولی در ضمن، پایان عصر هستی‌سوز بربادرفته‌ها را جشن می‌گرفتند، «سوروکین»، از مصیبت‌های دهشت‌زای دیگری، خبر می‌داد. با صدائی رسا، خاطر نشان می‌ساخت که «آیند»، «آبستن حوادث خونین دیگری است. هنوز هم زیبایی‌های دیگری، گرانمایه و گران‌جان، به بیرحمی بر باد خواهد رفت. باد، پایان‌پذیرفته است. بلکه مقدمه‌ی طوفان بوده است. طوفانی که جهان را زیر و رو خواهد کرد، در پیش است. جنگ‌ها و انقلاب‌هاست که بزودی یکی پس از دیگری، بشریت را تهدید خواهند نمود.

چنین پیشگوئی و خبری، در ذهن خام آنان که سرمست باده‌ی غفلت و جشن‌اند، چه انعکاسی خواهد داشت؟ و گوینده‌اش را چگونه

تلقى خواهند کرد؟

- يك دلسوز؟

- يك مزاحم؟

- يك همای بشارت؟!!

- يا يك بوم شوم و بدخبر؟! يك كاساندرآ؟!!

سوروكين خود ، پنج سال بعد، در سال ۱۹۴۱،

هنگاميكه جهان دو سال است در جهنم جنگي

بي سابقه مي سوزد ، به ارزيابي واكنش مردم

نسبت بخود، در برابر پيشگوئي ها و پيش بيني هاي خویش، در اثری

جدید - در « بحران عصرها » - این چنین پرداخته است :

« . . . هنگاميكه اين اعلام خطر ها ، نكارش مي يافت، ديگر جنگي

درميان نبود . از انقلاب ، نشاني بچشم نمي خورد . حتى ديگراز

خفقان اقتصادي سال ۱۹۲۹ در امريكا ، اثری بنظر نمي رسيد .

افق زندگاني اجتماعي ومدني ، صاف و بي « ابر- لکه » مي نمود.

همه چيز ، نويد بخشي و دلخواه، جلوه مي كرد . از اين جهت ،

عقيده ي شايع رهبران آنديشه ، وتوده هاي خلق، رنگ خوش بيني

داشت . به توانگري و دولتمندي بهتر و بيشتري درپيش ، ايمان

داشتند . مي پنداشتند كه جنگ و خون ريزي ، دربرتوخيرخواهي

ملت ها ، تحت رهبري « جامعه ي اتفاق ملل » ، از عرصه ي هستي،

ريشه كن خواهد گشت . آنان، به پيشرفت اقتصادي ، بهزيستي

رواني ، و اعتلای اخلاقي بشريت ، درخطي مستقيم، معتقد بودند.

درفضاي چنين جهان بيني و بينشي خام و رؤيائي ، نظر ها،

و اعلام خطر هاي من ، طبعاً ، فغاني بي انعكاس دركويري غيرمسكون

بشمار مي رفت . آنرا ، يا بشدت بباد انتقاد مي گرفتند، و يا با

اهانت و تحقير ، از آن ، درمي گذشتند . سپاهي از پژوهشگران و

نقد گران فضل فروش ، مرا با نام « كاساندرآ » ، پيامبر شوم ،

ولقب هاي تنگين ديگري ، گلوله باران كردند .

واكنش

در برابر پيش بيني بحران



لیکن هنوز سالی چند ، سپری نگشته بود که آنچه که در نظر بسیاری غیر ممکن می نمود ، سوکمندانه ، بصورت يك واقعیت چهره نمود . واقعیتی آنچنان انکار ناپذیر که فقط يك واقعیت هولناک می تواند آنچنان باشد !

اینک فرضیه های شیرین و طلائی ناقدان دانشمند نمای من ، با بیرحمی تمام ، بدست تاریخ ، بزباله دانهای آن ، فرو افکنده گشته است . خوشبینی ناپخته و سطحی همه گیر آن زمان ، یکباره از میان رخت بر بسته است . « بحران » ، با تمام قدرت ، و وجود انکار ناپذیر خویش ، در پیش روی ما ، قد برافراشته است . ما در میان آتشی بس بزرگ و هستی سوز که هر چیز را بخاکستر تبدیل می کند ، قرار گرفته ایم . در طول تنها چند هفته ، زندگانی ملیون ها بشر ، از بنیان تباه گشته است . در ساعتی چند ، شهرهایی که شاهد قرنها بوده اند ، با خاک یکسان شده اند . در طی روزی چند ، دولت هایی پرهیا هو ، از عرصه ی گیتی ناپدید شده اند . ... طوفانی سهمگین ، تمام بشریت را تهدید می کند ... »<sup>1</sup>

در مورد سوروکین ، زمانه پالایشگر دآوری ها بوده است . احترام وی روز افزون گشته است . دیگر امروز کسی او را « کاساندر » ، پیامبر شومش ، نمی خواند . بلکه مهمترین آثار جامعه شناسی غرب ، از وی چنین یاد می کنند :

« ظهور «سوروکین» در عرصه ی پژوهشهای مربوط به تحول اجتماعی ، عزت و سلامتی خاص بدین رشته ازدانش بشری ارزانی داشته است ؛ بدین معنی که سوروکین ، تحول اجتماعی را ، در جامعه شناسی ، مایه ی راستی آن معرفی کرده است . اگر سوروکین پا در این آستان نمی نهاد ، ما ناگزیر از این اعتراف دشوار بودیم که دانش ما ، از مهمترین مسئله ی خود ، روی بر تافته است . وحل آنرا یکسره به آما تورها ، به هواداران تفریحی و غیر حرفه ای - یا دست کم به تازه واردان نامؤمن - وا گذاشته است »<sup>2</sup>

1 - Sorokin, P. : The Crisis of Our Age, Dutton, New York, 1957 ; P. 15

2 - Contemporary Sociology, edited by J.S. Roucek. Peter Owen, London, 1964, P. 16

«سوروکین، در . . . تحلیل « تحول اجتماعی »، به پرداخت  
« نظریه‌ی حرکت دوری جامعه‌ها »، نائل آمده است. و بدین  
ترتیب، وی بما، یکی از بی نظیرترین، و رضایت بخش‌ترین  
رهنمون‌هائی را، ارزانی داشته است که تاکنون مغز بشر در غرب،  
در عرصه‌ی جامعه‌شناسی آنرا، پدیدآورده است.»<sup>1</sup>

آثار رضایت بخش این تغییردید و داوری را من، بعداً هنگام  
ملاقاتمان، با سوروکین، آشکارا در وی مشاهده کردم. بطوریکه او  
حتی، با وجود رنجوری و بیماری در برابر این سؤال من که:  
- آیا رویهم رفته از زندگانی خود خوشنودید؟  
بی‌تأمل اظهار داشت که:

- بله، من از زندگانی خودم، بهیچ وجه شکایتی ندارم. پیوسته  
احترامم روزافزون گشته است. و توجه به آثار و افکارم، در تمام دنیا،  
دائماً رو بتزاید است. نگرانی و سوز و گداز من، جنبه‌ی شخصی ندارد.  
بلکه جنبه‌ی اجتماعی و عمومی دارد. من بخاطر انسانها، و آینده‌ی  
تمدن بشری، و میراث‌گرا نقدر گذشتگان، نگرانم.



اندك اندك، می‌بایستی که دیگر خود را برای رفتن آماده می‌کردم.  
دوربین ساده‌ی کدک خود را چندین بار امتحان کردم، تا مطمئن باشم  
که همه چیز آن، مرتب است. و فیلم و لامپ فلش، بحد کافی در  
اختیار دارم تا حیثاً، در صورت اجازه و امکان، از سوروکین عکسی  
بیادگار بگیرم.

چون فاصله‌ی بین « کمبریج »، با « وین چستر »، در حدود  
نیمساعت راه با ماشین است، از اینرو، توسط هتل، يك تاکسی  
برای ساعت دو و ربع بعد از ظهر، سفارش دادم. نهار مختصری خوردم،  
و کیف و یادداشت و دوربین خود را برداشته، آماده‌ی حرکت گشتم.

در حدود ساعت دو و بیست و پنج دقیقه‌ی بعد از ظهر ، با تاکسی بطرف «وین چستر» براه افتادیم . برخورد من با راننده‌ی این تاکسی ، خود داستان جالبی دارد که آنرا تحت عنوان «غریبی شوق زده» نگاشته‌ام ، و در اینجا دیگر از آن می‌گذرم .

در «وین چستر» ، با وجود سؤال از پلیس ، ناچار شدیم که اندکی وقت ، صرف جستجوی خانه‌ی سوروکین نمائیم . لیکن با این وصف ، خوشبختانه درست در سر ساعت سه‌ی بعد از ظهر ، در برابر خانه‌ی شماره‌ی هشت ، «خیابان کالیف» ، ماشین ما توقف کرد .

آنچه که هنگام جستجو ، بیش از هر چیز ، نظرم را جلب کرد ، گلکاری زیبای منزل سوروکین بود . در آمریکا ، هر چند هم که این امر بی‌سابقه نباشد ، دست کم ، کم نظیر است . پیرامون بسیاری از خانه‌های آمریکائی را معمولاً چمن می‌کارند ، لیکن دیگر ، به ندرت گل می‌پرورند . خانه‌ی سوروکین ، از این جهت امتیاز داشت . و گلکاری می‌توانست نشان ویژه‌ی آن قرار گیرد . آنروز ، هنگامیکه پاره‌ای از مشاهدات و نتایج ملاقات خود را با سوروکین ، در اداره‌ی روابط عمومی دانشگاه هاروارد ، با مأمور مربوط شرح می‌دادم ، خانمی که در آنجا حضور داشت ، و خود سال‌ها پیش ، از دانشجویان سوروکین بوده است ، یاد آور شد که :

- سوروکین به گلکاری علاقه‌ی زیادی دارد . و شاید در حقیقت پرورش گل بزرگترین تفریح و سرگرمی او باشد . تاجائیکه غالباً نیز در مسابقه‌ی پرورش بهترین گل‌ها در « بوستون » شرکت کرده است ، و چندین بار هم برنده شده است . اینک بعلت بیماری ، متأسفانه دیگر مدتی است که نمی‌تواند شخصاً به گل‌های خود برسد . ویکی از رنج‌های او نیز

همین است که اینک اوقات بیکاری را ، دیگر در منزل نمی تواند صرف پرورش گل‌های محبوب خود کند . اما ، ظاهراً حالا کسانى دیگر به او در این مورد کمک می کنند ، و باغچه‌ی او را همچنان خرم و پر گل نگاه می دارند .

منزل سورو کین بر فراز يك بلندی تپه مانندی به ارتفاع دوسه متر از کف خیابان قرار داشت . هنگامیکه پای خود را برای خروج از تاکسی بیرون نهادم ، پیر مردی لاغر اندامی را که بعداً فهمیدم خود سورو کین است ، بر فراز این بلندی ، بالای پله‌ها ، در آستانه‌ی نیمه‌ی باز درخانه یافتم که بآرامی با تکان دادن دست لرزان خود ، به من خوش آمد میگوید . وی گوئی مدتی را ، پشت در ، انتظار کشیده است . يك دست و پای او نیز اندکی لمس می نمود ، و حرکت عادی نداشت . ولی وی هنوز می توانست ، بدون کمک عصا ، آرام ، آرام راه برود .

در بالای پله‌ها که رسیدم ، پیر مرد ، دست خود را بطرفم دراز کرد ، و خود را معرفی نمود :

- من سورو کین هستم . و آنگاه اسم مرا که بوسیله‌ی تلفن ، در نخستین روز تماسم ، برای خانم طرف مکالمه‌ام ، هیچی کرده بودم ، بهمان صورت که بانگلیسی هیچی شده بود ، بسا کمال رسائی تلفظ کرد :

- ... و شما ، از ایران آمده‌اید ؟

- بله ، پرفسور .

- خوب ، حالا بفرمائید تو . خیلی خوش آمدید ! چه آب و هوای خوبی امروز ، با خود همراه آورده‌اید . من چند روز گذشته را گوئی در جهنم بسر برده‌ام . از بس هوا ، دم داشت ، بسختی می توانستم نفس

بکشم . ولی امروز الحمدلله ، خیلی احساس را حتی وسامت و نشاط می کنم .

- خیلی خوشبختم که امروز ، احساس سلامت و راحتی می کنید . این زمان دیگر ، به سرسرای منزل رسیده بودیم . اطاقی که سورو کین مرا ، بدان راهنمایی کرد ، چند پله ، بالاتر از سطح سرسرا ، قرار داشت . و ظاهراً نیز دفتر کار او بود . کتابخانه‌ی وی ، با احتمال قوی در قسمت دیگری از خانه ، قرار داشت . چون در این اطاق، بجز يك ميز تحریر ، يك ماشين تحریر دستی ، و يك قفسه‌ی كوچك كتاب ، و چند صندلی راحتی و يك ميز گرد كوچك ، چیز دیگری وجود نداشت .

پس از نشستن در کنار ميز گرد كوچك ، سورو کین پرسید :

- آیا چیزی برای آشامیدن میل دارید ؟

- خیر ، اسباب زحمت نمی شوم . خواهش می کنم بفرمائید ، بنشینید ! چون در این چند دقیقه‌ای که فرصت ملاقات با شما رادارم ، مایلم خود شما را به بینم .

- بسیار خوب . ولی با گلوی خشك که نمی شود ، صحبت کرد .

حالا نوشابه‌ای الکلی را ترجیح می دهید ، یا يك آشامیدنی ساده و بی الکل را ؟

- آشامیدنی ساده

- جین جری دوست دارید ؟

- بله ، متشکرم .

پس از این مکالمه‌ی مختصر ، سورو کین خود ، برای تهیه‌ی

آشامیدنی از اطاق بیرون رفت .

وضع تا حدی برای من غیر عادی می نمود . نخست فکر میکردم که سورو کین ، احیاناً در بستر ، استراحت می کند . دیگر آنکه انتظار نداشتم ، خود او تمام این کارها را انجام دهد . و تا پایان ملاقاتمان نیز ، با آنکه صدای پای رفت و آمد کسی را در تالار می شنیدم ، ولی هیچکس جز خود او را شخصاً ندیدم .

چند لحظه ای نگذشته بود که سورو کین ، با دو گیلاس پراز جین - جری و یخ ، بازگشت . یک دست و یک زانویش آشکارا می لرزید . سرعت از جابر خاستم ، و گیلاس هارا از دستم گرفتم و بر روی میز نهادم . نفسش تنگی می کرد . روی صندلی راحتی خود نشست . چند لحظه ای دیدگان خود را بست . بعقب تکیه داد ، و نفس خود را تازه کرد . آنگاه چشم از هم گشود ، و بطرف جلو خم شد ، و گفت :

- خوب ، می خواهید درباره ی چه چیز با هم صحبت کنیم؟! در برابر این سؤال ظاهراً بسیار ساده ، احساس درماندگی کردم . با مردی عمیق و بزرگ ، با مغزی توانا که بیش از نیم قرن ، به موشکافی تمدن ها و جامعه های بشری پرداخته است ، روبرو بودم . از او چه بپرسم؟! سرسخن باز کردن با چنین کسی ، بخودی خود ، کار دشواری نیست . لیکن مسئله این بود که وی ، سخت بیمار است . از سرطان ریه رنج می برد . چندین روز گذشته را ، بر اثر شرجی و دم شدید هوای ساحلی ، بقول خودش ، در جهنم گذرانیده است . کوفته و فرسوده است . اینک که از روی کمال لطف ، می خواهد دقیقه ای چند را بایک ناشناس صحبت کند ، این چند دقیقه را ، به بهترین وجه ، چگونه باید آغاز کرد ، و چگونه بپایان رسانید؟! و از طرفی نیز چگونه می توان ، پس از سالها اشتیاق و عطش ، اینک همچنان تشنه از این چشمه ی فیاض ، بازگشت؟!!

مسئولیت بزرگی را ، دانسته یا ندانسته ، سورو کین ، بعهدی من واگذار کرده بود :

- «...درباره‌ی چه چیز با هم صحبت کنیم!؟»

بالاخره ، تصمیم گرفتم که مسئولیت انتخاب موضوع را ، بعهدی خود او محول سازم :

- اگر فرصت بود ، دهها ، و بلکه صدها ، سؤال داشتم . لیکن از آنجا که فرصت کم است ، خواهش می‌کنم ، از هر چه و هر جا که مایلید ، برایم صحبت کنید ، و یا تعیین تکلیف نمایید که من درباره‌ی چه چیز ، از شما سؤال کنم .

- بسیار خوب ، گفتید ایرانی هستید ؟

- بله ، پرفسور .

- هموطن « غزالی » ؟

- بله پرفسور .

- آیا « غزالی » را می‌شناسید ؟ !

- بله ، پرفسور .

- خوب می‌شناسید ؟ یعنی آیا آثار او را خوب مطالعه

کرده‌اید!؟

در اینجا دیگر دشوار بود ، جوابی قاطع به وی بدهم :

- کم و بیش ، پاره‌ای از مهمترین آثار غزالی را خوانده‌ام . ولی در برابر شما ، برای من بسیار دشوار است که بگویم آیا آنها را خوب خوانده‌ام ، و خوب فهمیده‌ام ، یا نه .

- میدانید ، تمدن‌های بشری که بدبختانه شماره‌ی

شایشی - و رومیکی از غزالی آنها هم زیاد نیست ، هر یک قادرند ، تنها افراد

بسیار معدودی را، بادید پرشکوه و جامعی نظیر « غزالی » پروراندند. « غزالی » یکی از افراد بسیار معدودی است که هر تمدن، در حد کمال رشد معنوی خود، قادر به پرورش آنهاست. او به «ایران» تعلق ندارد. بلکه متعلق به بشریت است.

در این لحظه، بسیار دشوار بود که منظور «سوروکین» را از یک چنین ستایشی از « غزالی »، بروشنی درک و هضم کنم. لیکن در هر حال، ستایش دلیری بخش و افتخار آمیز بی نظیری برای یک «هموطن غزالی»، بشمار می رفت. و عالیترین نوع مهمان نوازی، از طرف یک میزبان، محسوب می گشت.

«سوروکین»، متأسفانه دیگر توضیحی درباره‌ی نظر خود نسبت به « غزالی» نداد. لیکن من بزودی، ضمن گفتگو، و توجه به اندیشه‌هایش، به مقصود وی پی بردم.

سوروکین این هنگام، سکوت اختیار کرد. من بساعت خود نگاه کردم. وقت تقریباً گذشته بود. منظورم را دریافت. و با لطف اظهار داشت:

— زیاد عجله نکنید! هنوز وقت داریم. من احساس می کنم که یارای گفتگوی بیشتری دارم. مگر اینکه شما جای دیگری موعود باشید؟!

— بهیچ وجه پرفسور! من هیچ جای دیگری موعود نیستم. بهیچ وجه هم مایل نیستم، شما را باین زودی ترك کنم. ولی فقط توجه به حال شماست که نگرانم ساخته است.

— نگران نباشید! من خودم زود حس می کنم که چه وقت، دیگر نباید حرف بزنم. حالا هر سؤالی دارید بکنید!



باز هم همان مشکل نخستین :

— « ... هر سؤالی دارید بکنید ! »

با این فرمان ، یکباره دهها و صدها سؤال در برابر نظرم ، سان رفتند . ولی کدام را انتخاب کنم ؟ هر چه بادا باد دل بدریازدم :

— پرفسور ! میگویند شما دوست « لنین » بوده اید . آیا راست است ؟ دلم میخواست راجع به شرح حال خود، در « روسیه » ، و چگونگی خروج خویش از آنجا ، برایم تعریف کنید !

مثل اینکه پرسش خوبی از او کرده بودم . سورو کین نخست گفت :

— آخ ، « روسیه » ! و بعد دیدگان خود را ، لحظه ای چند برهم نهاد ، و دوباره به صندلی خویش تکیه داد . گوئی تمام خاطرات جوانی ، زادگاه ، و وطن گذشته ی خویش را ، از مد نظر ، می گذرانید . هنگامی که دیدگانش را از هم گشود ، با شوری تازه بسخن گفتن آغاز کرد . صدایش این بار ، قوت بیشتری داشت . لحنش تند تر و با حرارت تر شده بود . هر چند من به طرز سخن گفتن او ، تا حدی بیشتر آشنا شده بودم ، لیکن بدون تردید ، تغییر موضوع نیز در شیوه ی بیان او ، آشکارا مؤثر بود . شاید هم این لحظه که به « روسیه » ، و دوران جوانی خود فکر می کرد ، به « روسی » می اندیشید ، نه به « انگلیسی » . و همین نکته نیز در سبک بیان او انعکاس یافته بود . سورو کین اصولاً ، با وجود چهل و چهار سال اقامت در آمریکا ، هنوز « انگلیسی » را با آکسنت روسی حرف می زد . ولی هنگام صحبت درباره ی روسیه ، مثل اینکه آکسنت روسی او هم بیشتر قوت می گرفت :

- آیا با « لنین » دوست بوده‌ام؟! « دوست » ،

سوروکین و لنین

به معنی معمول کلمه خیر . ولی آشنای خوبی

شدیم . و او ، نامه‌ی محبت آمیزی بمن نگاشت . و « حکم اعدام » مرا ،

نه تنها امضاء نکرد ، بلکه آنرا لغو نمود . و با احترامی که در آن شرائط

خونین انقلاب شوروی ، بی سابقه بود ، مرا نیز بنزد خود فرا خواند .

البته ، من دوستانی در میان همشاگردان سابق خود داشتم که آنها ، از

یاران نزدیک لنین بودند ، و همان ها هم موجب تغییر نظر لنین نسبت

بمن شدند . مشهورترین آنها ، همان « تروتسکی » مشهور است که زیاد

از من حمایت کرد .

- شما را چرا ، محکوم به اعدام کرده بودند ؟

- آخر من ، هیچ وقت « پیرو » و تابع خوبی نبوده‌ام . در جوانی

و زمان دانشجویی ام ، جزء جوانان یاغی نسبت به حکومت ، بشمار

می رفتم . و در تظاهرات ضد دولتی شرکت می کردم . در زمان

« حکومت تزاری » ، بهمین دلیل مرا زندانی کردند . زمزمه‌های انقلاب ،

از جمله مهمترین عوامل رهائی من از زندان تزارها بوده است .

در سال ۱۹۱۸ ، به علت مخالفت با اولیاء امور

محکومیت به اعدام

شهر کوچکی که محل اقامت من بود ، مرا بعنوان

عنصر ضد انقلاب ، محاکمه‌ی صحرائی کردند ، و محکوم به مرگ

ساختند . ولی چون حکم اعدام را می بایست ، « لنین » امضاء کند ،

ناچار آنرا نزد او ، برای امضاء فرستادند . در همین جا ، پاره‌ای از

اطرافیان لنین که مرا می شناختند ، به او یاد آور می شوند که من جزء

مخالفان حکومت تزاری بوده‌ام . و در زمان تزارها نیز به زندان رفته‌ام

و اشراف زاده هم نیستم . بلکه خانواده ام ، از طبقات متوسط اند . و

البته در مورد اطلاعات علمی من هم ، زیاده از حد غلومی کنند .

این زمان بود که لنین ، در ازای امضای حکم

اعدام من ، نامه ای محبت آمیز به من نگاشت

بخشودگی  
و تدریس در سنت پترزبورگ

که : خلق شوروی اینک به مغزهای درخشان

فرزاندن خود ، یعنی افرادی نظیر شما ، بیش از هر زمان دیگر نیازمند

است . و با این ترتیب ، مرا به نزد خود دعوت کرد . و فوراً هم

به حکومت محلی نوشت که مرا آزاد کنند ، و با احترام تمام وسائل

سفر مرا به مرکز فراهم سازند .

- پرفسور شما در آن زمان چند ساله بودید ؟

- تقریباً ۲۹ ساله

- بعد ، برخورد شما با لنین چگونه بود ؟

- بسیار خوب . دوستان ، همه دور مرا گرفتند و لنین هم زیاد بمن

محبت کرد . از من پرسیدند که من مایل به چه کاری هستم ؟ ! گفتم من

به تدریس جامعه شناسی علاقمندم . وسائل تدریس مرا در دانشگاه

« سنت پترزبورگ » فراهم ساختند . و من بخش جامعه شناسی را در

آن دانشگاه ، تأسیس کردم .

ولی من در زمانی مشغول تدریس جامعه

تب مارکسیسم

شناسی شدم که تب « مارکسیسم - لنینیسم » ،

تمام شوروی را فرا گرفته بود . در آن زمان ، در شوروی آغاز انقلاب ،

هر چیز صحیح و علمی و انسانی ، تنها می توانست مارکسیسم باشد !

از اینرو - در نظر آنان - مارکسیسم ، مساوی بود با همه چیز : فلسفه ،

یعنی مارکسیسم ! جامعه شناسی ، یعنی مارکسیسم ! اقتصاد ، یعنی

مارکسیسم ! ... سراغ هر رشته که می رفتیم ، تنها می بایست از مارکسیسم

آغاز شود ، و به مار کسپسم پایان پذیرد . من که خود در جامعه شناسی صاحب نظر بودم ، بهیچ وجه آیم با مار کسپسم ، به یک جو نمی رفت . در سر درس هایم ، آزادانه عقاید مرا باز می گفتم . مسائل جامعه شناسی غیر مار کسپستی را مطرح می ساختم . سستی های آن ، و همچنین نارسائی های جامعه شناسی مار کسپستی را باز می نمودم . و از انتقاد آشکار از مار کسپسم ، ابائی نداشتم .

گزارش این امر ، موجب کشمکش زیادی بین  
تبعید از شوروی

من و مقامات حزبی و دولتی گردید . چندی مرا از تدریس محروم ساختند . ولی همچنان ریاست بخش را عهده دار بودم . سرانجام در سال ۱۹۲۲ ، دولت شوروی ، لیستی شامل نام سیصد نفر از شخصیت هائی را که عناصر مزاحم نظام کمونیستی محسوب می شدند ، تهیه کرد تا همه را از شوروی تبعید نمایند . پاره ای از دوستان که اقامت بیشتر مرا ، در روسیه ، دیگر صلاح نمی دانستند ، نام مرا هم جزء این لیست قرار دادند . بدین ترتیب ، من در سال ۱۹۲۲ ، از شوروی تبعید شدم ، و با یک چمدان تنها ، وارد « برلین » گشتم . بعد چون در « پراگ » آشنایانی داشتم ، به آنجا رفتم . یکسال هم در آنجا اقامت گزیدم . در آنجا بمن خیلی لطف کردند . لیکن دیگر در پراگ به تدریس ، نپرداختم .

در سال ۱۹۲۳ ، دعوتنامه ای از « امریکا »  
مهاجرت به امریکا

دریافت داشتم که در باره ی « تاریخ انقلاب شوروی » ، تدریس کنم . از همان سال به امریکا آمدم . تا سال ۱۹۳۰ در « دانشگاه مینه سوتا » ، مشغول تدریس بودم . آنگاه به « دانشگاه هاروارد » منتقل شدم . در سال ۱۹۳۱ موفق به پایه گذاری

سازمان « بخش جامعه شناسی » در « هاروارد » گردیدم که تا قبل از بازنشستگی ام ، همچنان در آنجا مشغول تدریس و تحقیق بوده ام .  
- وضع نسبت به شما ، و افکار شما اینک در شوروی چطور است ؟ آیا هنوز هم در لیست سیاه قرار دارید ؟

- در زمان « استالین » ، تا قبل از « خروشچف » ، اینطور بود . ولی از آن پس ، اندک اندک ، حزب و دولت ، بویژه مقامات دانشگاهی شوروی ، با من آشتی کردند . حتی از دو سال پیش بدینطرف ، بخشی را در « دانشگاه مسکو » بنام من ، نامگذاری نموده اند . ضمناً مشغول ترجمی تمام آثار من از انگلیسی به روسی هستند . در دانشگاه مسکو ، دو دانشجوی رشتهی دکتری جامعه شناسی ، رساله های خود را در بارهی کارهای من گرفته اند .

استادان و حتی پادای از سیاستمداران شوروی ، از زمان خروشچف به بعد ، هر زمان که به امریکامی آیند ، در صورت امکان ، سری هم به من می زنند .

- با این وصف ، پرفسور ، آیا شما از زندگانی خود ، و نتایج کوشش های خویش راضی هستید ؟

- اوه ! من از زندگانی خودم ، بهیچ وجه شکایتی ندارم . روز بروز - و اینک دیگر چه در شرق و چه

نگرانی اجتماعی

در غرب - پیوسته بر تشویق و احترام من افزودند . « انجمن جامعه شناسان آمریکا » ، مرا به ریاست افتخاری مادام العمر خودانتخاب کرده است . « دانشگاه مک گیل » در « کانادا » نیز از من خواسته است که بخشی را بنام من ، نام گذاری کنند . آثارم ، به بیشتر از زبانهای زندهی دنیا ترجمه شده است . توجه به آثار و افکارم ، در تمام دنیا ، دائماً رو

به تزايد است . در وطنم که روزی مرا در آن محکوم به مرگ کردند ، و سرانجام بانندکی تخفیف ، مرا از آن تبعید کردند ، همانطور که گفتم ، امروز آثارم را ترجمه می کنند . و به افتخارم ، بخشی از دانشگاه مسکورا نام گذاری نموده اند . عمر درازی هم کرده ام . دیگر چه می خواهم؟! نگرانی و سوز و گداز من «جنبه‌ی شخصی» ندارد . بلکه «جنبه‌ی اجتماعی» و عمومی دارد . من بخاطر انسانها ، و آینده‌ی تمدن بشری ، و میراث گرانقدر گذشتگان نگرانم .

بشریت از نظر اخلاقی هنوز ، متأسفانه مرحله‌ی سبعیت رامی - گذراند . همه جا ، «جنگ» و خون ریزی ، بر سر هیچ ، برپاست . حقیقتاً بر سر هیچ!

بله ، اینهاست ، رنجها و نگرانی‌های من . دیگر می خواهید چه بگویم ؟

- اگر اجازه بفرمائید ، يك سؤال ، و يك خواهش از شما دارم ! ؟

- بفرمائید !

- آیا شما قطعه عکسی از خود دارید که آن را بمن لطف کنید ؟

- متأسفانه من سال‌هاست که عکسی از خود نگرفته‌ام . همین الان اتفاقاً نامه‌ی «مجله‌ی جامعه‌شناسی هندوستان» نیز روی میز من است که از من عکسی برای چاپ خواسته اند . برای آنها هم عکسی ندارم که بفرستم .

- من دوربین کوچکی همراه آورده‌ام . در اینصورت آیا

ممکن است به من اجازه دهید که شخصاً از شما عکسی بگیرم؟!

- البته ، هیچ مانعی ندارد .

این هنگام سورو کین به حالت آماده‌باش در آمد . و منمهم مشغول تنظیم دوربین شدم . و احتیاطاً از سه جهت ، سه عکس از او گرفتم که خوشبختانه ، هر سه نیز نسبتاً خوب از کار در آمده است . هنگام عکس برداری ، سورو کین ، چنان قیافه‌ای معصوم ، و وضعی مطیع بخود گرفته بود ، و می‌کوشید که با کوچکترین اشاره‌ای از طرف من ، خود را توجیه کند که حتی تصورش نیز دشوار بود که این وجود سراپا تسلیم و تمکین ، قیافه‌ی همان « یاغی بزرگ قرن ما » ، باشد : عصیانگر عصر تزارها ، تعصب شکن بلشویک ها ، نقاد انعطاف ناپذیر حکومت خود کامگان ، و بیدارگر افسون زدگان تمدن پرافراط مادی !

آری ، « یاغی بزرگ » ، مطیع و نرم شده بود . زیرا قلبش چنین خواسته بود ، و این چنین به او فرمان رانده بود . فرمان لطف و پابمردی ، فرمان انسانیت و جوانمردی !

- پس از پایان تشریفات عکاسی ، سورو کین اظهار داشت :

- گفتید که خواهشی هم داشتید؟!

- خواهش همین بود : عکس !

- پس سؤالتان چیست؟

- مهم نیست . دیگر مزاحمتان نمی‌شوم .

- نه ، پرسید؟

- بسیار خوب ! درباره‌ی جوانان امروز و مسائل آنان ، عقاید

مختلف و متضاد ، فراوان است . نظر شما در باره‌ی « جوانان »

و « مسائل آنها » چیست؟

- برای توضیح کافی به این سؤال باید به نوشته‌های

مسائل جوانان

من مراجعه کنید. ولی بطور خلاصه، مسئله

یامسائل جوانان رانمی‌توان از «مسائل والدین» آنها جدا کرد. آنها

در حقیقت «یک نسل اند». و در «مرحله‌ی خاصی از تاریخ

فرهنگ و تمدن انسانی» قرار گرفته‌اند که در حال «ازهم گسیختگی

و پریشانی» است. و این ازهم گسیختگی و «نابسامانی مدنی»، مسائل

فراوانی را برای مردم امروز، اعم از جوانان یا بزرگسالان، پدید

آورده است.

میدانستم که دیگر بحث بیشتر در این زمینه، طی یکی و دو

دقیقه‌ی آینده، سودی نخواهد داشت. چون سوروکین، در این هنگام،

به «تذ» و نظریه‌ی اساسی خود، درباره‌ی «سرفوشت تمدن بشری»،

رسیده بود که طی چهل سال گذشته، پیوسته به تکمیل و توسعه‌ی

آن پرداخته است. و عموماً نوشته‌های اساسی اش نیز همه، به جنبه-

های مختلف این نظریه، اختصاص یافته است.

از اینرو ناچار، دست و پای خود را جمع می‌کردم که دیگر

آماده‌ی خدا حافظی شوم. لیکن بهیچ روی، دل بر نمی‌کنم. ضمناً

وضع ظاهری سوروکین نیز چندان بد نمی‌نمود، و مرا به اقامت بیشتر

تشجیع می‌کرد. حقیقتاً با تمام وجود، در پی بهانه می‌گشتم. می‌خواستم

از هر فرصت استفاده کنم، تا مگر «سوروکین» خود، دستور به

اقامت بیشترم دهد. بابی میلی تمام، برای خدا حافظی از جا برخوایم.

و مایوسانه آخرین تیر خود را از ترکش بیرون کشیده رها ساختیم:

- پرفسور، می‌دانید، من از «وطن» شما، از «روسیه» هم



دیدن کرده ام؟!؟

تیر ، بمراتب بیشتر از حد تصور و انتظار من ، کارگر افتاد و درست به هدف خود ، اصابت کرد . با شعفی کودکانه و صدائی نیمه فریاد ، سوروکین گفت :

- کی؟! چه وقت؟ کجا های روسیه رادیده اید؟ بنشینید به بینم! اینقدر عجله برای رفتن نداشته باشید . برایم تعریف کنید!

«حدیث وطن» زادگاه، سرزمین خاطرات کودکی  
حدیث وطن  
وجوانی ، چه جاذبه ی سحر آمیز و افسونگری دارد؟! چه راز شگفتی است که خاطره ی آن ، پیرمردی رنجور را ، حتی در بستر مرگ نیز به وجد و نشاط ، در می آورد؟ مقررات و رسوم معمول او را برهم می زند . و از وی انسانی دیگر می سازد؟! اینک دیگر نوبت من بود که روانشناس درمانگر سوروکین گردم و به تسکین آلام روحی او پردازم . مگر نه آنکه او نیز به تقویت روحی ، برای تحمل رنج های جسمی خود ، نیازمند بود؟! مگر نه آنکه «شیوه ی پسی کوتراپی» ، مهمترین روش درمان روانی امروز ، برای تقویت بهبود روحی بیماران است؟! در اینصورت پس چرا من ، از این وسیله در مورد سوروکین استفاده نکنم؟! :

- ولی ، خاطرات من از سفر شوروی مربوط به دو سال پیش است .

- عیب ندارد . در عوض من هم ۴۵ سال است که شوروی را

ندیده ام . شما هرچه بگوئید ، برای من تازگی خواهد داشت .

ناچار خاطرات سفر دو سال پیش خود را ، به شوروی برای

سوروکین بازگو کردم . او بویژه از «لنین گراد» و «مسکو» از من سؤالاتی کرد .

گفتگوی ماگل انداخته بود . سوروکین دیگر مایل نبود که من به این زودی از نزدش بروم . از من پرسید :

- آیا يك لیوان دیگر جنین جهری ، یا چای ، و یا قهوه میل دارید ؟

- خیر پرفسور . متشکرم به هیچ چیز میل ندارم . جز دیدار شما .  
- پس بنشینید صحبت کنیم ! من کاملاً احساس راحتی و سلامت می کنم . نگران من نباشید !

- پس اگر اینطور است ، می خواستم ، نظر شما را ، بطور خلاصه ، درباره ی همین تحول و نابسامانی و «ازهم گسیختگی زمان ما» و نشانه های آن را که در مورد مسائل جوانان فرمودید ، و میدانم که ضمناً یکی از مهمترین نظریه های شماست ، بدانم . یعنی از دهان خود شما ، بعنوان «آخرین نظر بررسی شده و تنقیح شده» ی خود شما ، بشنوم .

- بسیار خوب . من برای شما . یکی دو نوشته از نوشته های خود را کنار گذارده بودم که هنگام رفتن با خود ببرید . در این نوشته ها ، دورنمایی از اندیشه های مرا می توان یافت . ولی حالا که اصرار دارید ، بازهم بطور خیلی خلاصه آنها را از دهان من بشنوید ، حرفی ندارم .  
زمان ما ، دارای سه گرایش ، یا خصوصیت بزرگ است :

۱- حرکت انتقالی کانون رهبری خلاق از اروپا به آمریکا و آسیا

گرایشهای سه گانه ی  
زمان ما

۲ - از هم گسیختگی روز افزون نظام فرهنگی ، اجتماعی و ارزش‌هایی که تاکنون بر جهان حکومت رانده است .

۳ - پیدایش طلایه‌ی حکومت يك نظام رویان تازه از ارزشهای جامع ، و تپیی جدید از شخصیت انسانی .

این هنگام ، سوروکین ، با گرمی و حرارتی همانند استادی سخنور که در پشت تریبون خود قرار گرفته باشد ، نه مانند يك بیمار نحیف ، به توضیح نظر خویش ، درباره‌ی «انتقال رهبری» از اروپا ، به امریکا و آسیا و افریقا ، پرداخت :

- مطالعه در تاریخ تمدن‌ها نشان می‌دهد که

نظریه‌ی انتقال رهبری

رهبری خلاق علمی ، فرهنگی ، اجتماعی ، سیاسی

و غیر آن ، پیوسته از کانونی به کانون دیگر ، از ملتی به ملتی دیگر ، و بالاخره از گروهی به گروهی دیگر ، انتقال یافته است . گوئی که

هر که را چند روزه نوبت رهبری است . مثلاً در زمان «ویلیام جیمز» (۱۸۴۲-۱۹۱۰) ، «جوزایارویس» (۱۸۵۵-۱۹۱۶) <sup>1</sup> « جورج هر-

برت پالمِر » (۱۸۴۲-۱۹۳۳) <sup>2</sup> و « هوگو مُونستربرگ » (۱۹۱۶-۱۸۶۳) <sup>3</sup> ، بخش فلسفه‌ی دانشگاه هاروارد ، نسبت بتمام دانشگاه-

های دیگر در امریکا ، سمت رهبری داشت . لیکن با در گذشت این راد مردان ، هاروارد ، مقام رهبری خود را در این رشته از فعالیت‌های

عالی مغز بشری ، از دست داد ، و رهبری فلسفه ، به پایگاه‌هایی دیگر ، انتقال جست .

1 - J. Royce

2 - G. H. Palmer

3 - H. Muensterberg

انواع دیگر رهبری نیز همه ، دستخوش همین تحول شده‌اند .  
 مثلاً در حدود هفتاد سال پیش ، ایالات سرزمین «نیو انگلند» ، در  
 امریکا ، مرکز رهبری صنایع مختلف پارچه بافی و غیر آن بشمار  
 می‌رفت . در حالیکه امروز ، دیگر چنین نیست .

طی پنج قرن گذشته ، بنظر می‌رسید که رهبری  
 تمدن و فرهنگ انسانی ، تنها در انحصار اروپا  
 باشد . لیکن اینک امریکا ، با آنکه دنباله و  
 گسترش تمدن اروپائی محسوب می‌شود ، با این

انتقال رهبری  
 از اروپا به امریکا ،  
 آسیا و آفریقا

وصف با شرکت در رهبری خلاق تمدن غرب ، دست کم ، کانون  
 جغرافیائی این رهبری را ، از انحصار اروپا ، و شرق اقیانوس اطلس ،  
 خارج ساخته است . و پیوسته نیز سهم آن ، افزایش پذیرفته است .  
 برای مثال ، از سال ۸۰۰ میلادی تا سال ۱۶۰۰ میلادی ، یعنی طی  
 هشت قرن ، «ایتالیا» به تنهایی بین «۲۵ تا ۴۱ درصد» از اکتشافات  
 و اختراعات علمی اروپا را ، عرضه داشته است . لیکن از تاریخ  
 ۱۷۲۶ میلادی به بعد ، سهم ایتالیا در رهبری خلاق اروپا ، به «۲ تا ۴  
 درصد» ، کاهش یافته است . و یا « امریکا » ، بطوریکه حساب شده  
 است ، در ظرف یک ربع قرن ، بین سال های ۱۷۲۶ تا ۱۷۵۰ میلادی ،  
 فقط اندکی بیش از «یک درصد» (دقیقاً ۱٫۱) در پیشرفت اکتشافات  
 و اختراعات تمدن غرب ، سهمیم بوده است . در صورتیکه دیگر بعدها ،  
 طی تنها هشت سال ، میان سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۸ میلادی ، سهم وی به  
 بیش از «۲۵ درصد» (دقیقاً ۲۵٫۳ درصد) افزایش یافته است . و در  
 حال حاضر ، حتی از این مقدار نیز بیشتر است .

سوروکین ، در اینجا یاد آور شد که :

- اگر شما به ارقام ، و مدارك و اسناد بیشتری در این باره ، و چگونگی نتیجه گیری و تنظیم آنها علاقه دارید ، باید همانطور که قبلاً گفتم ، به آثار مفصل من مراجعه کنید . و آنگاه ، در دنبال سخن پیشین خود ، افزود که :

- در طول تاریخ می بینیم که مرکز رهبری و قدرت سیاسی ، زمانی در مصر ، چندی در بابل ، مدتی در ایران ، چند صباحی در چین ، و زمانی هم در اروپا بوده است . ضمناً در اروپا نیز این کانون ، هر چند گاه یکبار ، تغییر مکان داده است .

مرکز خلاقیت و رهبری « موسیقی » غرب نیز ، زمانی در « اسپارتا » ، زمانی در « رم » و « میلان » ، زمانی در « فرانسه » ، مدتی در « هلند » ، چندی در « انگلستان » ، زمانی در « اتریش » زمانی در « آلمان » ، بالاخره مدتی هم در « روسیه » ، نروژ ، فنلاند ، و در امریکا بوده است .

همچنین ، « قدرت اقتصادی غرب » طی ده قرن گذشته ، پیوسته از جایی به جایی دیگر نقل مکان کرده است . مهمترین مراکز این قدرت ، نخست اسپانیا ، پرتغال ، ایتالیا ، و سپس هلند ، فرانسه ، انگلستان ، اتریش ، آلمان ، بوده و اینک در امریکا و روسیه ، لنگر انداخته است .

پس از عصر پلائی یونان و روم ، هنگامیکه اروپا را شب یلدای قرون و سطی فرا گرفته بود ، رهبری خلاق بشریت ، در میان مردم افریقای شمالی و آسیای غربی ، پایگاه داشت . در سلسله مراتب نوبت رهبری ، اصولاً مردم اروپا ، بویژه اروپای باختری ، واپسین گروهی

بوده‌اند که مسئولیت رهبری مدنی را عهده دار شده‌اند. سرچشمه‌های این رهبری را باید در کانون‌های دیگر، در خارج از اروپا، در مصر، در بابل، در ایران، در بین سومریها، فنیقی‌ها، هیتی‌ها، هندوان، و چینیان جستجو نمود.

در اینجا سوروکین، بدون آنکه بخواهد، در بدینی مدنی ویژه‌ای که به «ازوالد اشپنگلر» (۱۹۳۶ - ۱۸۸۰)<sup>۱</sup> نسبت می‌دهند، سهیم شود، و نظریه‌ی افول و «انحطاط غرب» او را یکسره از نوباز مطرح سازد، به وی نزدیک شده‌یاد آورشد که:

پایان - غرب طی پنج یا شش قرن گذشته، در مقام عصر رهبری غرب رهبری خود، بویژه در عرصه‌ی علم، تکنولوژی، هنر، سیاست و اقتصاد، با مهارت و شایستگی انجام وظیفه کرده است. لیکن با این وصف، از هم اکنون، زمانه و تحولات شگفت‌انگیز آن، صلاهی پایان عصر انحصار رهبری غرب را، در داده است. تاریخ بشر، و شکفتگی فرهنگی و مدنی او، از این پس در میدان وسیع‌تر، در عرصه‌ی آسیا، آفریقا، اروپا و امریکا مجموعاً به‌ثمر خواهد رسید. - معذرت می‌خواهم پرفسور. من مطمئن‌م که سخنان شما، خلاصه‌ی مطالعات و تحقیقات یک عمر پرافتخار و اطلاع و کوشش استوار شماست. لیکن خوشبخت می‌شدم اگر پاره‌ای از دلائل یا قرائن این پیشگوئی مهم خود را نیز بیان می‌فرمودید.

- قرائن؟! از هم‌گسیختگی و افول امپراتوری‌های بزرگ اروپائی، کاهش نفوذ فرهنگی و سیاسی اروپا، گسترش و جابجا شدن مراکز ثقل

تمدن اروپائی ، به کادانا و ایالات متحده ، و پاره‌ای کشورهای امریکای لاتین ، و بویژه روسیه ، و پیشرفت فوق‌العاده‌ی قسمت آسیائی آن ، نسبت به گذشته ، همه به نیکی آغاز این «تحول» را ، خاطر نشان می‌سازد. بیداری ملل آسیائی و افریقائی ، و تجدید حیات ادبی و فرهنگی آنان و استقلال روز افزون کشورهای استعمار زده که توازن و تعادل سیاست های بین‌المللی قدرت های بزرگ اروپائی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم را دگرگون ساخته‌اند ، همه را می‌توان ازین شمار دانست . این تحولات ، و یک سلسله پدیده‌های بی‌سابقه‌ی دیگر ، ما را نسبت به «پایان عصر انحصار رهبری غرب» ، مطمئن می‌سازند و شکست این انحصار ، اثری شگرف و بی‌سابقه ، در سیر آینده‌ی تاریخ بشر ، بجای خواهد گذاشت .

در اینجا ، سوروکین اندکی مکث کرد . پیشانی‌اش کمی عرق کرده بود . آنرا با دستمالی خشک نمود . و جرعه‌ای جین جری نوشید ، و دوباره بسخن ادامه داد :

دومین گرایش عصر ما - گفتم که دومین گرایش و خصوصیت عصر ما ، ازهم گسیختگی روز افزون نظام فرهنگی و اجتماعی و ارزش‌هایی است که تاکنون در طی چند قرن گذشته بر جهان غرب ، حکومت رانده است .

نشانه‌های تمدن مادی در حقیقت از پایان سده‌ی دوازدهم میلادی ، عصر «فرهنگ حسی» یا مادی جدید آغاز می‌شود . جامعه ، تمدن و فرهنگ حسی ، بر اساس این عقیده استوار است که ارزشها و واقعیت راستین ، همه حسی‌اند ، هیچ چیز ، هیچگونه

واقعیت و ارزشی جز آنچه که ما می‌توانیم به‌بینیم ، بشنویم ، لمس کنیم ، بچشیم و به بوئیم، وجود خارجی ندارد .

در عرصه‌ی تمدن و فرهنگ مادی ، آزمایش  
علم در تمدن مادی و تجربه‌ی علمی ، محک واقعیت قرار

می‌گیرد . البته آزمایش و تجربه ، در کشف و اختراع وسائل مادی و تکنولوژی ، توفیق حاصل می‌کند . لیکن در عرصه‌ی « ارزشهای معنوی » و عرفانی و ماورای‌حسی ، نه تنها پیشرفتی نصیبش نمی‌شود ، بلکه نسبت بدانها ، بی‌اعتنا و کینه‌توز می‌گردد . ضمناً اگر هم توجهی بدانها مبذول دارد ، تنها به صورت و شکل ظاهری آنها ، بعنوان تدوین یک سلسله از مظاهر زندگی است . اما به محتوی آنها ، و ارزش معنوی آنها ، هیچگونه ایمان و اعتقادی ندارد .

همچنین ، فلسفه‌ی تمدن مادی نیز مادی است .  
فلسفه در تمدن مادی مکتب « ماتریالیسم » است . تنها به ارزشهای

حسی ثروت ، سلامت ، آسایش ، لذت ، قدرت و شهرت توجه دارد .  
« آرمان اخلاقی » این عصر نیز بیش از هر چیز ، « سود جوئی » و « لذت پرستی » است . تمام مفاهیم اخلاقی ، مذهبی و حقوقی را ساخته و پرداخته‌ی دست بشر ، می‌دانند . آنها را قراردادهائی اجتماعی ، نسبی - نه مطلق - و ناپایدار و در خور تغییر می‌شمارند . از اینرو « سیاست » و « اقتصاد » این عصر نیز بیشتر مصلحت بینانه ، سود - جویانه ، و لذت پرستانه است .

هنرهای زیبای تمدن مادی نیز ، همرنگ و هم  
هنرهای زیبا در تمدن مادی آرمان سیاست و اقتصاد آن است . موضوعات



آن ، بیشتر بخاطر ، ایجاد لذت و سرمستی است . و در نتیجه پر تنوع است . میکوشد ، تا با انواع سبک های کمندی ، تراژدی ، هجو ، کاریکاتور و بهره جوئی از جاذبه های جنسی ، و نظائر آن ، پیوسته به تأثیر در حواس ، برای سود جوئی بیشتر مادی ، به پردازد .

در جنبه های افراطی خود ، « هنر مادی » ، بکلی از مفاهیم اخلاقی مذهبی و اجتماعی ، دوری می جوید . و راه انتزاع و تجرید و « آبستره » در پیش می گیرد ، و مکتب خود را مکتب « هنر برای هنر » می خواند . طبیعت آن ، تکاپوئی ( دینامیک ) است . پیوسته بعنوان « مُهد » ، دستخوش تغییر و تحول است . چون در غیر آن صورت ، یکنواخت و خسته کننده می شود ، و ارزش ارضائی و کامبخشی خود را از دست می دهد .

هنر مادی ناچار ، به عرصه های سود جوئی های بازرگانی و « بازار یابی » کشیده می شود . و از این جهت مانند هنر پیشگان ، هر روز بخاطر جلب نظر مشتری ، باید شیوه ای نوبگار بندد ، و حبله ای تازه آموزد . و چون بت عیار ، برنگی دگر آید .

سوروکین ، در اینجا مجدداً کمی مکث کرد ، و سپس دوباره

اوج گرفت :

- بله ، در برابر فرهنگ مادی ، فرهنگ مذهبی

فرهنگ معنوی

یا معنوی و اصالت مفاهیم ذهنی قرون

وسطائی اروپا ، از حدود سده های هفتم میلادی شکوفان شده است ، و تا قرن سیزدهم ، ادامه یافته است .

این تمدن بیشتر ، بر اساس این اصل استوار است که :

« حقیقت راستین » ، ماورای حسی است ، ماورای ادراک عقلانی است . مجرد است . مطلق است . عین ذات برتر از خیال و قیاس و فهم و وصف پروردگار است . در صورتیکه واقعیت های حسی و مادی ، یا سراب فریبا و کاذب اند ، و یا گناه آلوده و پلید ، و در خور اجتناب و پرهیزند . شاید جمله‌ی مشهور « سنت آگوستین » ( ۴۳۰ - ۳۵۴ م ) بزبان لاتین ، بهترین شعار ، و در عین حال معرف و مظهر آرمان غائی تمدن مذهبی باشد . وی می گوید :

- « من می خواهم خداوند و حقیقت روح را بشناسم .

- دیگر ، هیچ چیز نمی خواهی ؟ !

- هیچ چیز ، مطلقاً هیچ چیز دیگر را <sup>1</sup> .

سوروکین این هنگام ، گوئی تحت نفوذ احساسات لطیفی قرار گرفته بود . لحظه ای چند ، لب از سخن فرو بست . لبان و دهانش خشک شده بود . دستش بطرف گیلاس جین جری رفت . و جرعه ای نوشید . برای من نیز فرصت مناسبی برای اندک مکث و اندیشه پیش آمد . جای بحث و تأمل بسیار بود که :

- آیا تصور ، و معیار « سوروکین » برای فرهنگ مذهبی و

معنوی ، بیشتر ناشی از نوع الگوی تمدن های مسیحی اروپائی نیست ؟ آیا چنین الگویی را می توان ، با تحولات تمدن اسلامی نیز هماهنگ شمرد ؟

لیکن بهیچ وجه صلاح ندیدم که کلام او را ، بویژه با توجه به حال مزاجی وی ، قطع کنم . ضمناً « سوروکین » خود ، بیشتر

روی تحولات تمدن غرب ، تکیه می کرد . از اینرو کوشیدم که همچنان تنها سراپا گوش شوم . و از نکات برجسته‌ی سخنان وی ، بسرعت یاد داشت بردارم . ضمناً فرصت را غنیمت شمارده از او خواهش کردم که جمله‌ی لاتین «سنت آگوستین» را ، یکبار دیگر تکرار و دیکته کند ، تا من عیناً آنرا بنویسم .

علم و فلسفه	پس از آن ، سوروکین ، در تعقیب سخن
در تمدن معنوی	پیشین خود ادامه داد که :

— بنا بر آنچه که گفتم : تمدن مذهبی ، کمتر توجهی به مطالعه و تحقیق تجربی در پدیده‌های حسی ، و اختراع و اکتشاف صنعتی و تکنولوژی ، مبذول می‌دارد . از اینرو ، تمدن ماده‌گریز مذهبی ، در عرصه‌ی علم و تکنولوژی ، خلاق نیست . بلکه نیروی خود را بیشتر روی مطالعه‌ی « علم کلام » و الاهیات ، متمرکز می‌سازد . خلاقیت آن ، در عرصه‌ی علوم مذهبی ، شکوفان می‌شود . خدا شناسی و معارف دینی ، شهبسوار یکه تاز جهان علوم می‌گردد . « علم » تابع متغیر ، و مولود دست آموز « دین » می‌شود .

همچنین جهان بینی‌های ایده‌آلیستی ، عرفانی ، زاهدانه ، و متافزیک‌ی دیگر ، در می‌شکفند . و فلسفه‌های مادی و تجربتی ، روی خوش نمی‌بینند . « دستوره‌های اخلاقی » ، در چنین تمدنی ، « الهام آسمانی » ، وحی‌الاهی ، مطلق و تغییرناپذیر ، و در نتیجه ، لازم‌الاجرا ، بشمار می‌روند .

هنرهای زیبا	هنرهای زیبا نیز در تمدن مذهبی ، تنها بخاطر
در تمدن معنوی	تزیین و توجیه آرمان مذهبی ، پدید می‌آیند .

هدف آنها، دیگر ایجاد تفریح، یا کام بخشی و لذت، بمردم نیست. بلکه برای آنستکه مؤمنان را هر چه بیشتر و بهتر به «خدا»، و وحدت او، نزدیکتر سازند. در پیشگاه جلال ذات باری تعالی، محو عبودیت گردانند.

این چنین هنری ناچار، مقدس و پرهیز جوست. جنبه های شهوانی، کامجویانه، هجو، شوخی، بذله، فکاهه، کمدی، و مانند آن، در آن راه ندارد. رنگ عاطفی آن، زاهدانه، پالایشگر، جدی، تأثر انگیز، و لذت گریزانه است.

«سبک هنری»، در تمدن مذهبی، رمزی و سمبلی است، زیرا «خداوند»، و موجودات مجرد و ماورای طبیعی، دیدنی و محسوس نیستند، تا بتوان شکل آنها را، بطور طبیعی و واقعی، رسم کرد. بلکه هنر، تنها بصورت «رمز و اشاره»، می تواند اندازه آنها، تعبیر نماید. همچنین این هنر، بیشتر جنبه ی آرام، بی تکاپو، و استاتیک دارد. بسیار ساده، و حتی گاه بسیار «ابتدائی» بنظر می رسد.

معماری، نقاشی، ادبیات و موسیقی قرون وسطی، همه بتنهائی مظهر تمدن مذهبی بشمار می روند. آنها، همچنانکه «ته ئو فیلوس» (مرگ ۱۹۰ میلادی)<sup>۱</sup> گفته است: «نه بخاطر ستایش انسان، یا بخاطر سودجویی موقت، بلکه فقط، بخاطر تقدیس عزت و جلال نام خداوند»، پدید آمده اند.

سخن سوروکین، و صدای او هر دو اوج گرفته بودند. پیر بزرگ، دیگر با سرعت سخن می گفت. یادداشت عین تمام گفته های وی، اندک اندک، برایم دشوارتر می گشت. افسوس خوردم که چرا

ضبط صوتی ، به همراه نداشتم . لیکن پیش بینی چنین موقعیتی حقیقتاً  
برایم از پیش ، ممکن نبود .

اطلاعات سوروکین درباره‌ی هنر ، بویژه نقاشی ، حیرت‌انگیز  
بود . گوئی یکایک آثار تمام نقاشان بزرگ ، متوسط و کوچک را ،  
نه یکبار و دوبار ، بلکه دهها بار دیده ، و جزئیات سبک و رنگ و  
محتوی آنها را ، بخاطر سپرده است . غالباً از هنرمندان ، و آثار ایشان  
با نام و نشان ، یاد می‌کرد که ضبط و یادداشت تمام آنها برایم ، امکان  
نداشت . و قطع کلام او نیز بخاطر ، ضبط پاره‌ای اسامی ، ضمناً دور  
از تدبیر می‌نمود . از اینرو تنها ، به آنچه که ضبطش در خاطر ، و یاد  
داشتش در دفتر ، در چنان موقعیتی میسر بود ، دل ، خوش ساختم ، و  
نیز شادمان و امیدوار بودم که بعداً بکمک آثار سوروکین ، نارسائی  
های یادداشت های خویش را ، تکمیل خواهم کرد .

سخن سوروکین ، بحد طلائی فرهنگ انسانی ،

تمدن جامع

به فرهنگ جامع ، بین افراط مادی ، و تفریط

مذهبی ، رسیده بود . ضمناً توضیحاتش در باره‌ی « ادوار سه گانه‌ی  
فرهنگ » معنوی ، مادی ، و جامع بشری ، خاطره‌ی « سه پایه‌ی دیالک -

تیک هگلی » - تز ، آنتی تز ، سنتز ، یا نهاده ، بر نهاده و هم نهاده را -

که « مارکسیسم » ، از آن ، بگفته‌ی خود ، بصورت استوانه‌ای

واژگون ، بهره جسته است ، در ذهن بیدار می‌ساخت . لیکن بیانش ،

همانند نوشته‌هایش ، دیگر بهیچ وجه ، به پیچیدگی‌های سخن « هگل » ،

پدر منطق دیالک تیک ، شباهتی نداشت . بلکه از میراث زیبا گوئی ها و

ساده نگاری های نویسندگان بزرگ روس ، از سنت ادبی تولستوی‌ها ،

داستایوسکی ها، و پوشکین ها، برخوردار بود.

سوروکین می گفت :

- در کشاکش فرهنگ مادی و معنوی، هر چند گاه یکبار، نوع سومی، بصورت میانگین طلائی تمدن مادی و معنوی، تمدنی آمیخته و جامع. برای مدت کوتاهی پدیدار می گردد. تمدن جامع، بر اساس این اصل مبتنی است که: ارزشها و واقعیت راستین، «تنوع بی پایان»<sup>1</sup>، است. در آن، مایه های حسی، و ماورای حسی و عقلانی، از یکدیگر جدا نیستند. جنبه ی تجربی و متافیزیکی و ماورای تجربی واقعیت، هیچیک بزبان دیگری، مورد غفلت قرار نمی گیرند. در تمدن جامع، دانش، هم شامل علوم تجربی، و هم شامل الاهیات و فلسفه ی ماوراء الطبیعه می گردد. هنر های زیبای آن، هر دو جنبه ی مادی و معنوی را، شامل است. لیکن با این وصف، همواره به والاترین جنبه های واقعیت عینی و حسی می پردازد. و از آنچه پلید و پست و نازیباست، در جهان حواس، آگاهانه و با عمد، روی برمی تابد. سبک آن، قسمتی تمثیلی و رمزی (سمبلیک)، و بخشی، «واقع گرا» و طبیعی است. رنگ عاطفی آن نیز، بیشتر در عین زندگی و پویائی، آرام، و دور از تندی و زندگی است.

سوروکین اینک، در مرکز «نظریه ی ادواری»

ادوار سه گانه ی تمدن

خود، در باره ی کیفیت حرکت و جریان

زندگی تمدن انسانی قرار داشت. یعنی همان نظریه ای که او را بخاطر آن، جامعه شناسان رسمی ستوده اند. و آنرا یکی از بی نظیرترین، و

رضایت بخش ترین آموزش هائی ، در درك تحول و حیات جامعهی بزرگ انسانی ، شمرده اند که تاکنون مغزبشر ، در غرب ، در عرصه‌ی جامعه شناسی ، به پرداخت آن ، نائل آمده است . بگفته‌ی سوروکین :  
 - هر يك از انواع سه‌گانه‌ی تمدن - معنوی ، مادی و آمیخته و جامع - بارها در تاریخ بشر از پی یکدیگر پدید آمده‌اند . در مصر باستان ، در بابل ، در ایران ، در چین ، در یونان ، در رم ، و در جهان جدید غرب ، بخوبی هر یک از این سه مرحله را می‌توان تشخیص داد .

در تاریخ حیات یونان و روم باستان ، از سده‌ی نهم تا ششم ، تمدن حاکم ، فرهنگ مذهبی و معنوی بوده است . از نیمه‌ی دوم قرن ششم ، تا پایان سده‌ی چهارم قبل از میلاد ، نوع آن ، آمیخته و جامع بوده است . و از آن پس ، تا حدود قرن سوم میلادی ، این تمدن ، از هم گسیخت ، و به آمیزه‌ای از انواع گوناگون ، تقسیم گشت . ضمناً این دوره‌ی اختلاط و آشفتگی مدنی ، تا قرن هفتم میلادی ، بطول انجامید . از قرن هفتم ، چنانکه قبلاً گفتیم ، تا پایان سده‌ی دوازدهم ، عنصر مذهبی ، حاکم بر جهان بینی مدنی اروپا گردید . از قرن سیزدهم که « نظام فرهنگ مذهبی » ، شروع به از هم پاشیدن نمود ، نطفه‌ی فرهنگ مادی بسته شد ، و آغاز به رشد کرد . لیکن در طول دو قرن سیزده و چهارده ، برخورد سنت فرهنگ مذهبی ، با طایفه‌های فرهنگ مادی ، فرصتی کوتاه ، برای يك فرهنگ آمیخته و جامع ، پدید آورد . از پایان قرن پانزدهم میلادی - با استثنای موسیقی که جنبه‌ی آمیخته‌ی خود را تا قرن نوزدهم حفظ کرد - فرهنگ مادی ، شکوفان گشت ، و یکه تازی آن ، تا پایان قرن نوزدهم ادامه یافت . توفیق خیره کننده‌ی فرهنگ مادی

در این عصر ، درزمینه‌ی علوم ، تکنولوژی ، اقتصاد ، سیاست ، هنر و ادبیات ، در تاریخ بشر ، بی‌سابقه بوده است . لیکن با این وصف ، از پایان قرن نوزدهم ، و آغاز قرن بیستم ، نظام فرهنگ مادی ، آثار و علائم پیری ، فرسودگی ، کاهش نیروی آفرینندگی ، و سرانجام نشانه‌های نزع و احتضار و ازهم پاشیدگی را ، از خود آشکار ساخته است .

سوروکین معتقد بود که:

فرسایش تمدن غرب

- فرسایش ، و سقوط کاخ نظام فرهنگ

مادی غرب ، با نابسامانی اصول اخلاقی ، و پریشانی ارزش‌های مقبول اجتماعی ، هنری ، ادبی ، حقوقی و مانند آن آغاز شده است . یعنی معیارها ، و دستورهائی که از درون ، رفتار افراد ، و گروهها را راهنمائی و کنترل می‌کنند ، یکسره دستخوش تزلزل و ابهام وستی گشته‌اند .

سوروکین ، با حرارت احساسی که از عمق ایمانی راستین برمی‌خاست ، و بالحنی خروشان که اندک اندک رنگ حماسی بخود گرفته بود ، خاطر نشان ساخت که:

- زمانیکه مذهب ، اصول اخلاقی ، زیبایی

ده منشی بشر

شناسی ، و ارزشهای دیگر اجتماعی ، قدرت

در برزخ انتقال مدنی

حکمرانی و کنترل عمیق و درونی خود را ،

بر وجدان‌ها و دل‌ها ، از دست می‌دهند ، انسانها و سرنوشت آنها ،

بصورت قربانیان ، و محکومان قدرت‌های عریان و هراس انگیز خارجی

در می‌آیند . در چنین شرائطی ، بشر ، به جانوری که تنها سائق‌ها و

غریزه‌ها و شهوت‌ها ، حاکم بر سرنوشت او و رفتار او هستند ، تبدیل

می‌شود . خود خواهی نا محدود فردی و گروهی ، میدان برای ظهور و



خود نمائی می‌یابد . تنازع رقابت آمیز و بی رحمانه برای بقا ، شدت می‌پذیرد . جنگ ، خون ریزی ، و سایر قساوت ها و تبهکاریها ، بر روابط انسانها ، بطور فوق العاده و مستبدانه ، حکومت می‌راند . در تمام ادوار « برزخ انتقال » ، از عصری اساسی به عصری دیگر ، تاریخ در گذشته ، شاهد صحنه‌هایی اندوهبار و اسفناک بوده است ، و اینک نیز سر نوشت این عصر که ضمناً ، خونین‌ترین قرن‌ها ، در طی ۲۵ قرن گذشته‌ی تمدن بشمار می‌رود ، همچنین اسف بار و بلاخیز است .

جنگ و جنایت که خود بیشتر زائیده‌ی برزخ انتقال مدنی است ، ضمناً از هم گسیختگی و نابسامانی یک نظام را نیز تسریع می‌کند . عصر ما عصر چنین برزخ آشفتگی مدنی است .

خوشبختانه برای جامعه‌هایی که از این مرحله  
 طلایه‌ی نظام نو  
 جان سلامت به در می‌برند ، فعل و انفعال‌های

حاصل از نابسامانی و از هم گسیختگی ، خود در عین حال ، نیروهای مقاوم و دفاعی و مراقبتی ضد خود را بعنوان واکنش در برابر خویش ، فرا می‌خوانند . این نیروها در آغاز ، هر چند هم که ناچیز و جزئی بنظر می‌رسند ، لیکن بسرعت ، نه تنها از هرج و مرج ناشی از آشفتگی و پریشانی ، پیشگیری می‌کنند ، بلکه پایه‌های نظام تازه را نیز برای دوره‌ی بعد از انتقال ، در آینده ، بنیان می‌نهند . طلایه‌ی این نیروهای نویدبخش ، هم اکنون در عصر ما آشکار شده است . برخورد نیروهای دو نظام ، یکی نظام پیشرفته‌ای که دیگر اینک ربه پیری و نازائی می‌نهد ، و دیگری خلاق و زایائی که هنوز در مرحله‌ی ناتوانی طفولیت خود بسر می‌برد ، آشکارگر تمام بیقراری‌ها و کشمکش‌های زمان ماست . این کشمکش‌های پر التهاب و

توان فرسا ، ناچار ، زندگانی ما ، همه را ، تحت تأثیر خود قرار داده و میدهند .

سوروکین ، درباره‌ی کشمکش نیروهای متضاد عصر ما ، در عرصه‌ی هر یک از رشته‌ها و فعالیت‌های علمی ، فلسفی ، دینی ، هنری ، اقتصادی و سیاسی دنیای کنونی ، به تفصیل در نوشته‌های خود سخن گفته است . در ضمن گفتگوی خود با من ، بهر یک از آنها ، بطور بسیار مختصر اشارت می‌کرد . و توضیح هر یک را ، به آثار مفصل خود حواله می‌نمود . سرانجام ، چون به او گفتم که می‌خواهم شرح ملاقات و مصباحه‌ی خود را با او بنویسم ، یادآور شد که :

– شما خلاصه‌ی بهتر و فشرده‌تری را می‌توانید ، در مقاله‌ی ای که بشمامی دهم ، بیابید و با گفته‌های من تطبیق کنید ، و جافتادگی‌های احتمالی را تکمیل نمائید .

بدین ترتیب از این پس ، قسمت‌هایی از آنچه را که در اینجا نقل می‌کنم ، بعداً با استفاده از نوشته‌ی اهدائی سوروکین – سه گرایش اساسی زمان ما : عواملی که یک فرهنگ جهانی تازه را پدید می‌آورند<sup>1</sup> – تکمیل کرده‌ام . و صورت تکمیل‌شده را می‌نگارم . سوروکین در پشت این اثر ، پس از ذکر نام نویسنده ، بدوزبان انگلیسی و روسی ، با خطی که کاملاً حاکی از لرزش دست نویسنده‌ی آنست ، نوشته است که :

– « تقدیم ... با عالی‌ترین تحیات نویسنده » .

1— Sorokin , A. P. : Three Basic Trends of Our Time. The Factors Which are Creating a New World Culture', Main Currents in Modern Thought , Vol. 16, Nos . 3—4, January and March 1960

To  
M H. Sahel-Jamani  
with high regards of

Pitirim A. Sorokin ~~the~~ author

Hampshire, New England

### THREE BASIC TRENDS OF OUR TIMES

تصویر سر آغاز نوشته‌ی سوروکین در باره‌ی سه گرایش اساسی زمان ماست که وی آنرا با  
خط خود، به انگلیسی و روسی، با قید نام، به نویسنده اهداء کرده است.

( ترجمه کنسد به صفحه ۵۵ )

مطمئناً ارزش مادی ابن رساله ، چیزی نبود . لیکن ارزش معنوی و عاطفی آنرا برای خود ، که با دستخط یکی از بزرگترین راد مردان زمان ما ، آذین یافته است ، کمتر ممکن است بتوانم برای کسی وصف کنم !

سوروکین همه جا ، عصر حاضر ، خصوصیات ، ارکان زیرساز ، نیروهائی که در سازش و تکوین ، و یا تخریب و دگرگونی آن ، دست در کارند ، تعقیب می کند . درباره ی پیکار نیروهای دو نظام متضاد عصر برزخ کنونی ، پیکار لاشه ی نیمه جان ازدهای نظام مادی ، و جنین رویان فرخ پی نظام جامع فرهنگ نو ، معتقد است که:

برخورد دو نظام  
مدنی در عرصه ی علم

- تضاد و کشمکش دو نظام مدنی عصر  
برزخی ، هم اکنون ، در عرصه ی علم ، آشکار  
شده است . علم ، از طرفی در طریق تباهی گری ،

نظیر امکان جنگ اتمی ، به تندی پیش می رود ، و از سوئی دیگر ، انبوهی از دانشمندان ، بطور روز افزون ، معترضانه دامن از این میان بیرون کشیده با تشکیل انجمن هائی نظیر « انجمن مسئولیت اجتماعی علم » به جبهه های انسانی و ضد مادی می پیوندند ، و به « مسئولیت اخلاقی نظریه های علمی » ، برخلاف گذشته ، توجه خاص مبذول می دارند .

پدید گشت گرایش نو در علم ، هم اکنون  
آنرا بمراتب کمتر از دو قرن گذشته ، جبری ،  
تحول در نظریه ی جبر علمی

مکانیکی ، مادی و بی روح و ذوق ساخته است . « اصل علیت » و « جبر علمی » جهان زیر اتم ، اینک باشیوه ای شبه عرفانی به « اصل عدم قطعیت » و

«جهش‌های خیال آسا»ی «کوانتا»های «هایزنبرگ»<sup>۱</sup>، یا به تعبیری روانشناسانه، به جبر کور و عمل کرد مقهور طبیعت، به قوانین ارادی و خود خواسته‌ی گرایش‌ها و جهش‌های آزاد، تبدیل گشته است. این توجیه، بویژه توسط رهبران بزرگ علوم فیزیکی عصر ما، نظیر «ماکس پلانک»<sup>۲</sup>، «اینشتین»، «ادینگتون»<sup>۳</sup>، «شرودینگر»<sup>۴</sup> «هایزنبرگ»، «مارگه‌نو»<sup>۵</sup> و بسیاری دیگر، عرضه، و ابرام، و تأکید شده است.

همانند همین تحول و سر خوردگی از «مادیگری» انعطاف ناپذیر دو قرن گذشته را، در علوم زیستی و روانی نیز مشاهده می‌کنیم. دیگر امروز، دانشمندان، در توجیه پدیده‌های عالی روانی، صرفاً نمی‌توانند به ارجاع آنها، به واحدهای حسی و تحریک‌های عصبی، قانع گردند. چنان واقعیتی از نظر دانش امروز، «واقعیتی ناتمام» است. تنها «نیم‌رخ از سیمای واقعیت» است.

«واقعیت تمام»، یعنی هم‌این‌سوی چهره و هم‌آنسوی چهره‌ی واقعیت، از نظر علم امروز، عبارت از سلسله‌ای بی‌پایان، از مجهولات کیفی و کمی است، جسمی و روانی است، موقت و جاوید است، تغییر پذیر و تغییر ناپذیر است، شخصی و غیر شخصی است، با مکان و لامکان است، راز شگرف و بزرگ است.

کمال وجود و واقعیت تمام، با هیچ‌واژه و کنایه و رمزی که در قاموس علم امروز

وصف ناپذیری واقعیت

- 1— Heisenberg (1901— )
- 2— Max Planck (1858—1947)
- 3— Eddington (1882—1944)
- 4— E. Schroedinger (1887—1961)
- 5— Margenau

متداول است ، ممکن نیست توصیف شود . اقیانوسی است که فقط پاره ای از اجزاء آن را می توان شناخت . ظرف محیطی است که احاطه بر آن ، با علم بی بصیرت نظام مادی ، ممکن نیست . و تنها به پاره ای از محتویات آن ، می توانند دسترسی یابند .

جمله ی مشهور « اریگه نا »<sup>1</sup> - حتی خداوند خودش نیز نمیداند که خودش چه « چیز » است . زیرا خداوند « چیز » نیست . بر سائی ، نار سائی اصطلاحات و مفاهیم کنونی ما را ، در توصیف « کمال وجود » و « تمام واقعیت » ، بیان می دارد . و اقییت - البته تمام اقییت ، نه جزئی از آن - برابر با « چیز » ، « شخص » ، « او » ، « آن » ، « ماده » ، « روح » ، « ذات » ، « عرض » ، « عاقل » ، « معقول » ، « سوژه » « ابژه » ، و بسیاری دیگر از مقولات و مفاهیم فلسفی ، علمی و عرفانی نیست . بلکه شامل همه ی آنها ، و هنوز چیزهائی دیگر ، ناشناخته و ماورای آنهاست . از اینرو بسیاری آنرا « وصف ناکردنی »<sup>2</sup> « تعبیر ناپذیر »<sup>3</sup> ، « هیچ ملکوتی » و « هیچ جاوید »<sup>4</sup> ش خوانده اند .

سوروکین در اینجا ، به عمق ایمان عرفانی خویش ، نزدیک می گشت . یعنی به دیدی که

بینش عرفانی

برای هر چیز ، هر چند هم ظاهراً ناچیز ، در فراخنای این جهان بزرگ ، مقام و منزلتی ویژه قائل بود . هیچ چیز را نفی ، تخطئه ، و

1- John Scottus Erigena (810-877)

2- The Unutterable

3- The Inexpressible

4- The Divine Nothinge

یا تحقیر نمی کرد. در چنین جهان بینی مثبت و جامعی، مگر می توان پیدایش، تکوین، گسترش و آموزش ادیان بزرگ را یکسره، به تقلید کوتاه بینان نظام مادی، ناچیز و بی حکمت شمرد، و هیچگونه ارزشی برای آنها قائل نگشت؟!

پاسخ سوروکین، روشنگری، مثبت بود.

شاهراههای

وی در تعقیب سخنان یاس انگیز خویش، در

سه راهی معرفت

باره ی دشواری و عدم امکان درک کامل تمام

واقعیت، به تسلی پرداخت:

– ولی یکباره نیز ازدرد واقعیت، نمی توان مأیوس گشت. ما

خود جزئی از آنیم. و همین بما اجازه می دهد که سرانجام، راهی به

شناسائی «کل»، هر چند هم که مختصر باشد، باز یابیم. در این

میان، سه راه اساسی برای نیل به مقصود، جلب نظر می کند:

۱ – راه تجربی و حسی<sup>۱</sup>

۲ – راه استدلالی و تأملی<sup>۲</sup>

۳ – راه ابر خردی، یا ابر استدلالی و ماورای حسی و عقلی<sup>۳</sup>.

واقعیت شناسی نو، جنبه ی عینی و حسی وصول به معرفت را

بهیچ وجه، انکار نمی کند. بلکه آنرا، تنها یکی از راه های

سه گانه ی آن می شمرد. از اینرو، این جهان بینی تازه، بمراتب

برناترو توانگراز واقعیت شناسی نظام تنگ نظر و محدود مادی است.

و ضمناً نیز نزدیک ترین دید علمی، نسبت به بینش تمام ادیان بزرگ

1- Empirical – Sensory

2- Rational – Mindful

3- Superrational – Supersensory

جهانی بشمار می‌رود .

سوروکین از وجود سه دروازه‌ی معرفت در حصار کاخ حقیقت، سخن می‌راند . نظریه‌ی شاهراه‌های سه گانه‌ی شناخت حقیقت سوروکین ، پرتوتازه‌ای به نقطه‌ی تاریک مزاحمی در درون ذهنم افکند . در تمام مدتی که تا این زمان ، مشغول گفتگو یسا دقیق تر بگویم ، محو شنیدن ، و درک و ضبط سخنان سوروکین بودم ، پرسشی پیوسته مرا آزار میداد ، و به قطع سلسله‌ی تداعی افکارم ، می‌پرداخت که : - چرا سوروکین ، در آغاز ورودم ، برای «غزالی» آن همه اهمیت ، قائل گشت ، و او را از جمله مغزهای درخشان بسیار معدودی شمرد که تمدن‌های بالغ بشری ، تنها موفق به پرورش و تولید شماره‌ی بسیار محدودی از آنها می‌گردند ؟ !

نظریه‌ی جامع سه دریچه‌ای معرفت سوروکین ، پاسخ مرا بروشنی در بر داشت . لیکن توضیحات بعدی سوروکین ، هنوز مرا بمرحله‌ی قطعی پاسخ خود ، نزدیکتر ساخت :

- بنابراین « نظریه‌ی جامع معرفت »<sup>۱</sup> چنانکه دیدیم ، ما بجای یک راه ، سه راه ، به درک حقیقت داریم : حسی ، عقلی ، و ماورای حسی و عقلی .

جنبه‌ی تجربی و عینی « حقیقت کامل » ، بوسیله‌ی حواس ما شناخته می‌شود . جنبه‌ی عقلانی آن ، بواسطه‌ی اندیشه‌ی منطقی و ریاضی و تمام شکل‌های دیگر آن ، بمرحله‌ی ادراک می‌رسد . و سرانجام ، جلوه‌هایی از جنبه‌ی ماورای حس و استدلال « واقعیت تمام » بر اثر اشراق ، الهام ، روشن بینی‌های برق آسا و و جرقه‌های روشنگر



اسرار آمیزی که ذهن حساس عموم نوابغ خلاق، از آنها برخوردار شده است، به مقام رؤیت می‌رسند.

منظورم از نوابغ خلاق، مغزهای زایا، در تمام رشته‌های هنر و معرفت بشری است. مانند بنیان‌گذاران ادیان بزرگ، حکیمان، روشن-بینان، پیامبران، آموزگاران راستین، دانشمندان، فیلسوفان، هنرمندان و مانند آن. این رادمردان، غالباً تأیید کرده‌اند که یافته‌ها، ساخته‌ها، و پرداخته‌های بی‌سابقه‌ی آنان، بیشتر بر اثر جرقه‌های روشنی بخش و الهام آمیزی، به ذهن آنان، خطور کرده است، و سپس آنها به یاری شیوه‌های تجربی و عینی، و روش‌های استدلالی و تأملی، به پرورش، تکمیل و تحقق آنها، مبادرت جسته‌اند.

این بیان سوروکین، چگونه پرسش تاریک ذهن

مرا روشن ساخت؟

غزالی

و نظریه‌ی جامع معرفت

آنچه را که سوروکین امروز، بنام

«نظریه‌ی جامع معرفت» یا شناخت سه دریچه‌ای تمام واقعیت، پس از بالغ بر نیم قرن پژوهش در دانش بشری، عرضه می‌دارد، در حقیقت «غزالی»، در حدود ده قرن پیش از او، بروشنی تمام، اظهار داشته است.

«غزالی»، شیوه‌های ادراک را، به «ادراک توده‌ی مردم»،

«ادراک فیلسوفان»، و «روشن بینی عارفان»، تقسیم کرده است.

از نظر غزالی، «ظاهر بینان» به مدد «حس»، «روشنفکران» به

کمک «استدلال»، و «روشن بینان» بیاری الهام و ذوق «دل»،

به کشف حقیقت می‌پردازند.

در اینجا ، شایسته است اندکی مکث کنیم و باز یابیم که  
غریبان در باره‌ی غزالی چه می‌گویند، و سوروکین احیاناً چگونه ، به  
شناخت غزالی ، نائل آمده است .

خاور شناس فقید ، « ده‌بور » ، در « تاریخ فلسفه در اسلام »  
خویش که اصل آن بزبان آلمانی ، در سال ۱۹۰۱ انتشار یافته است ،  
و در حدود دو سه سال بعد به انگلیسی ترجمه و منتشر شده است ، و  
تا امروز نیز هنوز یکی از مهمترین منابع غربی در باره‌ی رستاخیز  
فکر ، در تمدن اسلامی بشمار می‌رود ، و با احتمال قوی باید آنرا از جمله  
جتمی‌ترین منابع اطلاع سوروکین ، در باره‌ی غزالی ، شمرد ،  
« نظریه‌ی معرفت غزالی » را ، این چنین ، وصف می‌کند :

« ... غزالی ... می‌خواست ، « عقاید دینی » را ، نه تنها  
بجمله‌ی عقلی درآورد ، بلکه آنرا بر پایه و شالوده‌ی خرد استوار  
سازد . لیکن در جانب جنبش و جریان صوفیه نیز قرار داشت که قصد  
داشتند ، ایمان را ، از « راه دل » دریابند ، و نمی‌خواستند ،  
بروش عقلی ، در آن بحث نمایند ... بلکه سعی داشتند ، آنرا ، به  
قوه‌ی ذوق دریابند ... غزالی ... در این جنبش شرکت کرد . و ...  
آنرا بطور کامل ، و با اسلوب شایسته بسط داد ... »<sup>۱</sup>  
همچنین غزالی اثری را که انتشار فلسفه ، در دانا ساختن  
مردم بطور کلی ، خصوصاً در ریاضیات دارد ، انکار نمی‌کند .  
چنانکه بصراحت اعتراف دارد که ریاضیات و هیئت ، قائم بر امور  
برهانی است ، و راهی به انکار آنها نمی‌باشد . « ۲ »

۱ - ده‌بور : تاریخ فلسفه در اسلام ، ترجمه‌ی عباس شوقی . ج ۲ ،

مطبوعاتی عطائی ، تهران ۱۳۴۳ ص ۱۶۴ .

۲ - همان کتاب پیشین ، ص ۱۶۸ .

بنظر «غزالی» مردم، در مراتب درک و شعور، باهم متفاوت اند.

از اینرو:

«... انسانی که از بند «حسن» رها نیست، لازم است به قرآن و حدیث، اکتفا کند. و روا نیست که از نصوص کتاب، فراتر رود...» ۱

«ده بور»، پس از بحث مفصلی درباره‌ی آموزش‌های غزالی،

سرا انجام نظر او را، این چنین خلاصه می‌کند:

«از آنچه گذشت، معلوم می‌شود که در ایمان، یا در یقین، سه درجه وجود دارد:

۱- نخست عبارت از ایمان عامه، مستند به خبر. توده‌ی مردم، هر خبری را که از اهل ثقه (مردم قابل اعتماد) بشنوند، باور می‌کنند، چنانکه به آنان گفته شود که: فلان کس در خانه است.

۲- دوم، معرفت دانایان است که بوسیله‌ی استنباط به آن رسیده‌اند. یعنی چون صدای تکلم او را شنیدند، استنباط کردند که او در خانه است.

۳- اما درجه‌ی سومی هم هست. و آن یقین عارفان است که حق را بی‌پرده می‌بینند. یعنی بدون خانه رفته‌اند، و آن مرد را باچشمان خویش، دیده‌اند» ۲.

بدین ترتیب «غزالی»، برای دست‌رسی به کمال حقیقت، از سه وسیله‌ی حسی یا «حسن آگاهی»، عقلی یا «خرد آگاهی» و اشراقی، یا «دل آگاهی» یاد می‌کند. و از همین روست که «ده بور» واپسین داوری خود را در باره‌ی او، این چنین عرضه داشته است:

۱- همان کتاب پیشین، ص ۱۷۶

۲- همان کتاب پیشین، ص ۱۷۷

« شك نیست که غزالی عجیب‌ترین شخصیت عالم اسلام است . مذهب او ، صورتی از شخصیت اوست ... خلاصه اینکه برای هر کس چنین پیش‌نمی‌آید که در روح خود ، آنچه را که غزالی احساس کرده است ، احساس کند . حتی آنان که نمی‌توانند او را ، آنگاه که پرواز می‌کند ، و بمدارج سالکان ، عروج می‌یابد ، و از حدود معارف اکتسابی ، فراتر می‌رود ، پیروی نمایند ، چاره‌ای ندارند ، جز اینکه اقرار کنند که کوشش او ، برای دسترسی به خداوند - و راز بزرگ - در تاریخ عقل انسانی ، اهمیتش کمتر از مذاهب فیلسوفان عصر او نیست ... » ۱ .

« فرهنگ اسلامی » در « عصر غزالی » ، به اوج

کمال معنوی خود می‌رسید. آنچه را که غزالی

نظریه‌ی معرفت  
در تمدن اسلامی

دریافته بود ، کم و بیش همه را می‌توان در

فرهنگ زمان وی ، پی‌جوئی کرد . غزالی شاید بیشتر توانسته باشد ،

بهرتر از هر فرزند دیگر عصر خویش ، بر تمام معارف موجود زمان ،

دست یابد ، و آنها را به پر شکوه‌ترین شیوه‌ها ، تدوین نماید ، و به

رساترین تعبیرها ، بیان دارد . « نظریه‌ی معرفت های سه‌گانه » ، حتی

پیش از وی ، هر چند به اختصار ، لیکن به صراحت در « ادبیات

عرفانی ایران اسلامی » ، یاد شده است .

برای نمونه ، درست ، يك ربع قرن ، پیش از

آنکه غزالی ، اصولا پا به فراخنای گیتی نهد ،

ابوالحسن خرقانی  
و نظریه‌ی سه‌گانه‌ی معرفت

مردی از برترین بنیان‌گذاران عرفان بلند بشری ،

در روستائی از شرق ایران ، دیده از جهان فرو بست که از پیشروان ،

« نظریه‌ی شاهراه‌های سه‌گانه‌ی معرفت » ، در ایران اسلامی بشمار

می‌رود: مردی که قرن‌ها، پیش از «تولستوی» (۱۸۲۸-۱۹۱۰) ، خالق «آناکاره‌نینا»، پیش از «ویکتور هوگو» (۱۸۰۲-۱۸۸۵)، خدای «بینوایان»، پیش از «جان‌دان» (۱۶۳۱-۱۵۷۳)<sup>۱</sup>، آفریننده‌ی فناپذیر «ناقوس‌ها در عزای که می‌نوازند؟!»، انسانی‌ترین چکامه‌ی غرب، بخاطر حیات جاوید همه‌ی انسانها، بجای همه آنها، آرزوی مرگ کرده بود، و بی‌پاس رهایی ابدی تمام توده‌ها، از شکنجه‌ی احتمالی عذاب‌گناه، آتش جهنم را، برای همیشه در بست بجان خواسته بود، مردی که در کمال شهامت و عشق و صمیمیت، در عصری که «خوف خدا»، و «هراس ازدوزخ و مرگ»، آرام و قرار، از تمام جان‌ها و دل‌ها، برگرفته بود، سروده است:

«- کاشکی، بدل همه خلق، من بمردمی، تا خلق را مرگ  
نیایستی دید!»  
- کاشکی، حساب همه خلق، با من بکردی، تا خلق را به  
قیامت، حساب نیایستی دید!»  
- کاشکی، عقوبت همه خلق، مرا کردی، تا ایشان را دوزخ  
نیایستی دید!»<sup>۲</sup>

مردی راستین که تأکید کرده است:

«- اگر از ترکستان تا به ... شام، کسی را خاری در انگشت  
شود، آن، از آن من است. همچنین (اگر) از ترک تا شام، کسی را  
قدم در سنگ آید، زیان آن، مراست، و اگر اندوهی در دلی  
است، آن دل، از آن من است.»<sup>۳</sup>

ابن مرد - ابوالحسن خرقانی - که در سال سیصد و چهل و هشت

John Donne - 1

۲- فریدالدین عطار نیشابوری: تذکرة الاولیاء، تصحیح قزوینی، چاپ

۴ (۲ جلد در یک جلد) کتابخانه‌ی مرکزی، تهران ۱۳۴۶، ج ۲، ص ۱۸۲

۳- فریدالدین عطار: همان کتاب، ج ۲، ص ۸۱ - ۱۸۰

هجری قمری (۹۵۹ میلادی) در « روستای خرقان » دیده از هم گشاد،  
 و هفتاد و هفت سال بعد، در سال چهارصد و بیست و پنج هجری (۱۰۳۳  
 میلادی) در همان مکان، زندگی را بدرود گفت، بنا بر گزارش « شیخ عطار »  
 - گزارشی که خود به هشت قرن پیش منتهی می شود - در بساره ی  
 « معرفت » آشکارا به سه جنبه ی « علمی »، « دینی » و « عرفانی » آن،  
 تصریح کرده است .

« پیر خرقان »، بنا بر گزارش شیخ « عطار »، در حدود نیم قرن  
 پیش از تولد « غزالی »، اظهار داشته است که :

« اگر خدای تعالی را به :

- « خرد » شناسی ،

« علمی » با تو بود .

اگر به :

- « ایمان » شناسی ،

« راحتی » با تو بود .

و اگر به :

- « معرفت » شناسی ،

« دردی » با تو بود ، ۲ .

بحث در باره ی معرفت ، و شاهراه های آن ، در قرن چهارم  
 هجری ( دهم میلادی ) آنچنان در ایران اسلامی زنده بوده است که  
 در روستای کوچکی در پیرامون « بسطام » ، در خانقاه پیر خرقان ،  
 در می یابیم که دانشمندی کنجکاو ، بد انسان که حاکی از پی گیری  
 جستاری انگیزنده ، و گفته گوئی زیباست ، از قطب عرفان می پرسد

۱- عطار نیشابوری ( مرگ ۱۲۲۶ م / ۶۲۷ هـ )

۲- فریدالدین عطار : همان کتاب پیشین، ج ۲ ص ۱۹۶

که آیا :

... « خرد » و « ایمان » ، و « معرفت » (دل آگاهی) را

جایگاه کجاست ؟ . . . ۱

در هر حال ، هنگامیکه « غزالی » ، بنا بردآوری بیداران غرب ، شگفت انگیزترین ، و بی نظیر ترین شخصیت در تمدن اسلامی باشد ، و با توجه به اینکه شماره ی تمدن های مهم ، چنانکه « آرنولد توین بی » مورخ و تمدن شناس بزرگ انگلیسی زمان ما ، احصاء کرده است ، در حدود بیست و یک تمدن است ، آنگاه درمی یابیم که داوری « سورو کین » در باره ی « غزالی » که او را از جمله شخصیت هائی می شمارد که هر تمدن ، در اوج کمال رشد معنوی خود ، تنها قادر به پرورش شماره ی بسیار معدودی از آنهاست ، گزافه نیست . سخنی سنجیده است که از عمق دلی بیدار ، و آگاهی خردی استوار ، و جهانی اطلاع و مقایسه ، برخاسته است . این داوری « خداوند دو کعبه » است - کعبه ی شرق و غرب - که غزالی را اینگونه به شکوه و والائی می ستاید . آیا برای یک « هموطن غزالی » ، دیگر بهتر از این نوازشی ، ستایشی ، سرمستی و شور و غروری ، می توان ، در مدتی کمتر از دو ساعت ، فراهم ساخت ؟

« سورو کین » و سائل این عالی ترین نوع پذیرائی را ، بیدریغ ، در دفتر کار بی پیرایه ی خویش ، همه را برای من فراهم آورده بود . من و سورو کین ، دیگر زمان ، بیماری ، و رعایت آداب معمولی

۱- فریدالدین عطار : همان کتاب پیشین ، ج ۲ ، ص ۱۹۶

۲- Arnold Toynbee متولد ۱۸۸۹ . برای اطلاع بیشتر بر عقاید

توین بی به زبان فارسی رجوع کنید به :

- آرنولد توین بی : نظری بتاریخ ، تلخیص سامرول ، ترجمه سهیل آذری

ج ۱ و ۲ ، انتشارات نورجهان ، تهران ۱۳۳۶

ملاقات از بیمار را ، هر دو ، فراموش کرده بودیم . سوراو کین در اوج قدرت علمی خود، برفراز تمدن ها قرار داشت . پیام محبت « بودا » ، « عیسی » ، و « تولستوی » بود که از دهان « زاهد وین چیستر » بگوش می رسید . و سروش عشق و عرفان ، در بزم « خداوند دو کعبه » ، دل و جان را نوازش می داد :

- باید پرسید !

- باید بهره مند گشت !

- باید جویا شد! ...

اینها نهیب هائی بود که از ژرفای درون من، برمی خاست . من نیز با اشتیاق ، اطاعت می کردم ، و می پرسیدم :

- پرفسور ! پاره ای از دانشمندان ، « دل -

ابر آگاهی

آگاهی اشراقی » والهامی را، همان فعالیت

« وجدان نا آگاه »<sup>1</sup> ، و یا « نیمه آگاه »<sup>2</sup> ، می دانند . آیا شما با این نظر موافقید ؟

- خیر ، من با این نظر موافق نیستم . و برای این مقصود نیز

اصطلاح « اَبَر آگاهی »<sup>3</sup> را ، بکار برده ام :

- در اینصورت ممکن است دلائل خود را ذکر فرمائید !

- بله ، نخست باید در نظر داشت که « معرفت الهامی » ، یا

« آگاهی اشراقی » ، و یا بالاخره « ابر آگاهی » ، مانند یک اخگر،

1- Unconscious

2- Subconscious

3-Supraconscious



يك جرقه ، وشعله های برق آسا ، غیر ارادی ، و آنی و یکباره است . این نوع آگاهی و اطلاع ، بکلی با دقت های پی گیر ، پر درنگ ، طولانی ، با برنامه ، ارادی ، و مطالعات تجربی و عینی ، و تحلیل های منطقی ، استدلالی و ریاضی ، تفاوت دارد .

دیگر آنکه ، زمان و شرایط این الهام های روشننگرو برق آسارا ، کمتر می توان پیش بینی ، و یا بطور دلخواه ، مقدمه چینی کرد . در صورتیکه در آزمایش های علمی ، ترتیب آزمایش و مقدمه چینی ، از ضروریات تحقیق است .

سوم آنکه ، غالباً ابر آگاهی ، بطور غیر منتظره ، درست در مواقع و شرایطی حاصل می شود که کمتر انتظار آن می رفته است . چهارم اینکه ابر آگاهی ، عموماً با یکنوع بیخودی از خود همراه است . بر تر از حدود شخصی و اختیاری است . شخص تنها بصورت « کار ابزار » ، و وسیله ی مقهوری ، در اختیار يك نیروی شگرف و مقاومت ناپذیر ، قرار می گیرد .

روشنگری های ابر آگاهانه ، یا معرفت های اشراقی و الهامی ، غالباً از حدود هوش و علم و اطلاع آگاه ، و حضور ذهن افرادی که از آن ها برخوردار می گردند ، بمراتب برترند ، و ضمناً نیز زمان وصل شان ، دولتی مستعجل و کوتاه است . حدا کثر ، چند سالی بطول نمی انجامند . در اکتشافات ریاضی ، بخوبی ملاحظه شده است که کشف بسیاری از فورمول ها ، و نظریه ها و حل انبوهی از مسائل و مشکلات ریاضی ، بر اثر روشنگری های ابر آگاهانه ، توسط افرادی روی داده است که بطور معمول و حتی پس از آن نیز ، از هوشی فوق العاده برخوردار نبوده اند . از سیزده اکتشاف مهم و مشهور ریاضی ،

تنها دو مورد - « آمپیر »<sup>۱</sup> و « گاوس »<sup>۲</sup> - دارای نبوغ و استعداد فوق العاده بوده اند، و سه تن دیگر، بعنوان « خوش استعداد »، تخمین شده اند. لیکن « بقیه »، دارای هوش و استعدادی، حتی « کمتر از حد متوسط » بوده اند.

در اینجا سوروکین نام شماره‌ی فراوانی از فیلسوفان، دانشمندان، پیامبران، عارفان، موسیقی دانان، و هنرمندان شرق و غرب، از چین و هند و یونان باستان و قرون وسطی و جهان اسلام، گرفته تا روسیه، اروپا و آمریکای امروز را، یاد کرد که همه، اکتشافات خود را مدیون « الهام » و « اشراق »، یا باصطلاح خود او، « ابر آگاهی » بوده‌اند. یاد آوری سوروکین در این میان از نام « حلاج » ( ۳۰۹ - ۲۴۴ هـ ۹۱۳ - ۸۵۸ م )، و حتی ذکر یکی دونکته از سخنان او، برای من، باز مانند ذکر « غزالی »، گیرائی خاصی داشت. وی ضمناً نیز به پژوهشهایی در این باره، مانند تحقیق بسیار ارزنده‌ی « ژاک هادامار<sup>۳</sup> » که خود از ریاضی دانان مهم است - در مورد روانشناسی اکتشافات ریاضی - اشاره کرد که همه، نظر او را در نقش ابر آگاهی، یا الهام و اشراق، در اکتشافات علمی و فلسفی و هنری، تأیید می‌کردند<sup>۴</sup>.

سوروکین، نظر خود را در باره‌ی نقش ابر

آگاهی در تمدن بشر، این چنین، خلاصه

نمود :

نقش ابر آگاهی

در تمدن

1- Ampère (1774-1836)

2- Gauss (1777-1855)

3- Jacques Hadamard (1865-)

۴- برای توضیح بیشتر درباره‌ی چگونگی الهام و اشراق، از نظر دانش

امروز، رجوع شود به اثر دیگر نویسنده: آنسوی چهره‌ها، گفتار ۱۷

– از آنچه که ما تا کنون ، در باره ی ابر آگاهی اطلاع حاصل کرده ایم ، چنین برمی آید که نقش اساسی آن ، بر انگیختن ، و جهت نمائی و آفرینندگی در اکتشافات و اختراعات ، بطور کلی است .

گفتار سورو کین ، يك مسئله ی دیرین «علم کلام» را

همان علم کلام و ابر آگاهی <sup>مسئله ی</sup> بصورت تازه ای مطرح می ساخت . مسئله ی

« اهل کلام » این بود که :

– چگونه باید میان « وحی » یا « الهام رحمانی » با « وسوسه »

و « القاء شیطانی » ، تفاوت نهاد ؟

من مسئله ی خود را نزد سورو کین ، بدین شکل مطرح ساختم :

– پرفسور ! آیا می توان مطمئن بود که هر چه یکبارہ بذهن ما

خطور می کند ، واقعاً یکنوع الهام و ابر آگاهی است ؟ یعنی آیا ما دو

نوع ابر آگاهی نداریم که یکی « صادق » و دیگری « کاذب » باشد ؟

– چرا ، متأسفانه همین طور است . حتی تاریخ

بشر ، از نظری ، بصورت گورستانی از ملاحظات ، <sup>ازوم</sup> هماهنگی سه نوع معرفت

استدلالات ، و پندار های نادرست و فرضیه های

دروغین و راست نما ، در آمده است . از اینرو ، هماهنگی و تطابق هر

سه نوع معیار معرفت – حسی ، عقلی ، ابر آگاهی – برای تشخیص بهتر

و مطمئن تر درست از نادرست ، لازم است . ذکر اهمیت ابر آگاهی ،

بهیچوجه نباید مارا ، از توجه به ارزش معرفت های « حسی » و « عقلی » ،

غافل سازد . بلکه نظر من اینست که « شناخت معرفت » ، باید بر این

هر سه پایه ، استوار باشد . هر يك از آنها ، اگر به تنهایی « معیار

تشخیص » ما قرار گیرند ، ضریب احتمال خطا را ، بمراتب بیشتر

می سازند .

تنوعی لازم می نمود . از اینرو ، سخن را ، به  
 « فروید » ( ۱۹۳۹ - ۱۸۵۶ ) ، و « پاولو »  
 ( ۱۹۳۶ - ۱۸۴۶ ) - دو بت بزرگ زمان ما ، نهایت یکی « محبوب  
 شوروی » و دیگری « محبوب امریکا » - کشانیدم . « سوروکین »  
 پاسخش در این مورد نیز سریع و روشن بود :

- هر دو نمایندگان « فرهنگ مادی » هستند . از کیفیت ابر آگاهی ،  
 غافل اند . هر دو انسان را ، تا مرحلهی بهائم ، تنزل داده اند . « پاولو » ،  
 بشر را ، تنها معلول جبر قهری « بازتاب ها » و « رفلکس ها » ، معرفی  
 می کند . و « فروید » تمام مظاهر والای فعالیت های ذهن انسانی را ،  
 جلوهی « پان سکسو آلیسم » ، همه چیز انگیزخته از جنسیت پنداری ، و  
 لهیب شهوت قاهر و همه جانبهی « نهاد نا آگاه » و عقده های آزار و  
 مانند آن ، می پندارد . « ابرمن » یا « خود والا » در تقسیم بندی فروید ،  
 از حیات روانی انسان ، حاشیه نشینی اسیر و آلت دست همان « خود  
 نا بخرد » ، بیش نیست . « فروید » ، والاگرایی و اعتلاجوئی فوق العاده  
 ناچیز این « ابرمن » حاشیه نشین ، و « نفس تابع » را نیز تنها اضطراری ،  
 و نتیجهی فشار قهری خانواده و اجتماع می انگارد . و زیابائی و خلاقیت  
 پر اختیار « ابر آگاهی » را ، در بشر ، به حد اقل یک اسیر مقهور ، و  
 تابع متغیری مهجور ، تنزل می دهد .

خوشبختانه دانش روز افزون معاصر ، نسبت به حقایق شخصیت  
 انسانی ، اینک نشان داده است که این « پندارهای تباهی گرمادی » ،  
 از نظر « علمی » ، بی اساس ، از نظر « زیباشناسی » ، زشت و ناپسند ،  
 و از نظر « اخلاقی » فساد انگیزند . شادمندانه ، واکنش مردان راستین  
 که دیدی برتر از انسانشناسی سیاه تیره بینان مادی دارند ، در برابر این

هیاهوی بی اساس ، ما را به نظریه ی جامع تری در باره ی انسان و ماهیت و حیثیت او رهبری کرده است .

انسان ، همانطور که یادآور شدم ، در برابر نظریه ی جامع شخصیت « آگاهی » و « ناآگاهی » خود، از فیض « اَبَر آگاهی » نیز برخوردار است . و این « اَبَر آگاهی » ، همانند « اَبَرهن » فروید ، یا « بازتاب ها » ی پاولو ، دیگر اسیر و تابع ناآگاهی و مکانیسم های غریزی و جسمانی نیست . این نظریه ی جدید شخصیت انسانی - مرکب از آگاهی ، ناآگاهی و ابر آگاهی - هماهنگ با تمام آموزش های ادیان بزرگ است که همواره هر سه جنبه را در بشر دیده ، تعلیم داده و تأکید کرده اند .

سخنان سوروکین ، به کشمکش نیروهای متضاد عصر حاضر ، در عرصه ی فلسفه ، نزدیک گشت . در این باره وی معتقد بود که :

عصر جدید در فلسفه ، با کساد بازار فلسفه ی نازائی فلسفه ی مادی معاصر مادی قرن نوزدهم ، آغاز شده است . جهان بینی مادی امروز ، دیگر پیام و پیام آوری ندارد . فلسفه ی مادی ، پادر آستان عصر « یائستگی » خود نهاده است . نازا و عقیم شده است . دیگر ، از يك « ذیمقراط نو » ، يك « فویرباخ تازه » ، یا يك « مارکس جدید » ، سخنی در میان نیست . بلکه در برابر این خداوندگاران اصیل بینش مادی ، تنها سیاهی لشگری از انبوه نویسندگان مقلد دست دوم و سوم ، و « مفسران بازاری » و عوامانه نویس ، « جای نشین آفرینندگان قرن نوزدهم » شده اند که تنها کارشان ، توجیه ، تبلیغ ، بازگوئی و رونویسی همان مبانی کهنه و فرسوده ی مکرر است .

ضمناً شور تحقق بخشیدن ، به فرضیه های تند و افراطی مادی

نیز ، اندك اندك ، به سردی می گراید .

تنها هنوز ، بازار « بحث‌های نظری » در این میان ، تا حدی گرم مانده است. حتی کشورهای کمونیستی که جلوه گاه تحقق نظریه های مادی و مارکسیستی بشمار می روند ، « در عمل » از تئوری ها و آموزش های کلاسی و دانشگاهی خود ، دوری گزیده اند و به « اصل سیاست » و « مصلحت » و نظریه های « همزیستی جهان بینی ها » ، گرائیده اند . بطوریکه در توجیه « رفتار عملی » و « گفتار فلسفی » ، تفسیر آرمان و ایده لوژی خویش و تطبیق آن با کردها ، یا بطور خلاصه در ایجاد هماهنگی میان « دعوی » و « عمل » خود ، بشدت دستخوش تضادها ، و دشواری های فراوان گشته اند .

فلسفه های مادی دیگری نیز در غرب ، نظیر ،

فلسفه های نیمه عرفانی نو <sup>پیدا بش</sup> « پوزیتیویسم » ، « پراگماتیسم » ، « ره لاتیویسم » ، و مانند آن ، دچار کسادی و نازائی شده کم و بیش از مد و رونق افتاده اند . و در برابر آنها ، « فلسفه های نیمه عرفانی » و شبه صوفیانه ای ، نظیر « انگزیستانسیالیسم » ، « تومیسیم نو » ، « رئالیسم نو » ، « ودانتیسم نو » و مانند آن ، پا بر صهی وجود نهاده اند .

سوروکین این هنگام ، اندکی برای رفع خستگی ، و احیاناً جمع افکار خویش ، مکث کرد . سکوتی پر اضطراب ، بر فضای گرم گفتگوی ما ، حکمفرما گشت . آیا او دیگر نمی تواند ، و یا نمی خواهد صحبت کند ؟ آیا مصاحبه ی فوق العاده آموزنده و انگیزه ی ما ، دیگر در همین جا ، باید پایان پذیرد ؟

چند لحظه بعد ، خوشبختانه سورو کین خود ، سد سکوت دلهره انگیزش را درهم فرو شکست . و در تعقیب سخنان خویش ، در باره‌ی تحول در جهان فلسفه ، به ذکر دگرگونی در فراخنای باورداشتهای مذهبی ، پرداخت :

– عوامل متضاد و بحرانی عصر ما ، در « عرصه‌ی

تجدید حیات مذهبی

دین » نیز منعکس شده است . منظورم از «دین»

در اینجا ، « مسیحیت » و سایر « ادیان بزرگ » است . بدین معنی که از طرفی « اتحاد پرستی » و یک نوع « عناد مسلح نسبت به دین » ، توأم با شدت ، و مجهز به حربیه‌ی تهمت و سختگیری در جهان دیده می‌شود ، و از طرفی دیگر نیز یک نوع طلایه‌ی ظهور « انسانی مذهبی » و « تجدید حیات دینی » و « نشئه‌ی اصیل عرفانی » ، درست در میان کسانی که کمتر ، از آنان انتظار می‌رود ، مانند دانشمندان علوم ریاضی ، طبیعی ، فیزیکی ، و سایر علوم دقیقه ، اندک اندک ، آغاز گشته است .

پس از دین ، سخن به سیاست ، و « حیات سیاسی » کشید . در این مورد نیز سورو کین ، گفتنی‌های فراوان داشت . وی بطور خلاصه معتقد بود که :

– برای درک تحول دوجانبه و مضاعفی که در

انواع

عرصه‌ی « سیاست » و « اقتصاد » و زندگانی

سه‌گانه‌ی روابط انسانی

اجتماعی پدید آمده است ، شاید بهتر باشد که

نخست ، « انواع کلی روابط انسانی » را از مد نظر بگذرانیم .

روابط انسانی را بطور کلی می‌توان به سه نوع دسته بندی کرد :

۱- خانوادگی یا عاطفی .

۲ - پیمانی یا حقوقی

۳ - اضطراری، یا ارباب و بندگی

در « روابط خانوادگی » ، آنچه که میان افراد حاکم است، بیش از هر چیز، عواطف « عشق » ، « فداکاری » و « احساس تعلق شدید » است، نه « منطق » و « سود جوئی » و « مصلحت ». در « روابط پیمانی » ، مصلحت و « بهره مندی دوجانبه » و مشترک ، حکفرماست . افراد ، معمولاً آزادانه و داوطلبانه ، بنا بر منافع و مصالح مشترکی با یکدیگر ، پیمان همکاری و همراهی می بندند .

در « روابط اضطراری » غالباً، خواسته های يك طرف ، بر خلاف خواسته های طرف دیگر ، بر او تحمیل می شود . بدین ترتیب ، روابط نوع اول ، عالی ترین ، و نوع سوم ، بدترین نوع روابط انسانی است . و نوع دوم آن ، حد متوسط بین آن دو است .

کم و بیش ، این هر سه نوع رابطه ، در تمام جامعه های بشری وجود دارد . لیکن نسبت آنها در جامعه های مختلف ، و در میان گروه های مختلف ، تفاوت می یابد . برای مثال ، در « اروپا » ، از سده ی هشتم تا دوازدهم میلادی ، بیشتر روابط مردم ، جنبه ی « روابط خانوادگی » و کمتر ، جنبه ی پیمانی ، و بطور بسیار نادر ، جنبه ی اجباری یا اضطراری داشت . از قرن شانزدهم ، تا قرن هجدهم ، نسبت « رابطه ی اجباری » در اروپا ، بطور قابل ملاحظه ای بر سایر جنبه ها ، فزونی یافت . در قرن نوزدهم ، « رابطه ی پیمانی » ، باصطلاح « ژان -



ژاک روسو»، قرارداد، یا «میثاق اجتماعی» در جامعه های غربی، جنبه های دیگر را، تحت الشعاع خود قرار داد. در حقیقت، «قرن نوزدهم»، «عصر طلایی میثاق اجتماعی غرب» بشمار می رود. در این دوره، جامعه های غربی، به شیوه ی همکاری آزاد، داوطلبانه، خود خواسته و دمکراسی، سازمانهای اقتصادی و سیاسی مهم خود را که بر اساس منافع و رعایت حقوق و احترام مقابل اعضای خود بود، بنیان نهادند.

— آیا قرن نوزدهم را از نظر «صلح» و آرامش نیز می توان، يك «قرن طلایی» نامید؟ یعنی حکمفرمائی شیوه ی میثاق اجتماعی در جامعه های غربی، اثری نیز در ایجاد صلح و صفا داشته است؟

— کاملاً، چون میثاق اجتماعی قرن نوزدهم،  
قرن طلایی اروپا موجب شکفتگی مفاهیم حقوق عام ملل و ایجاد

سازمانها و پیمانهای بین المللی سودمندی گردید. بطوریکه همین قرار- داده ها و سازمانها، نظیر دادگاه بین المللی لاهه، و مانند آن، از درگیری جنگ، از تاریخ ۱۸۱۴ تا ۱۹۱۴، تا حدود نسبتاً زیادی جلوگیری بعمل آورد. این «صلح یکصد ساله» در حقیقت، یکی از آرام ترین ادوار اروپا، در طول تمام تاریخ تمدن آن، از عصر یونان باستان، تا قرن نوزدهم، بشمار می رود.

— پس چگونه یکباره در سال ۱۹۱۴ جنگ جهانی اول در

گرفت؟ آیا این امر، بکلی یکباره و غیر منتظره بوده است؟

— من در باره ی علل درگیری جنگ و ایجاد بحران جهانی و اسباب تضعیف میثاق اجتماعی،

و عدم رعایت احترام قرار داد های بین المللی ، در کتابهای خودم به تفصیل سخن گفته ام که اینک وقت و فرصت ذکر تمام آنها نیست . هر که مایل است باید به آنها مراجعه کند . لیکن بطور خلاصه ، زمینہ ی قرن بیستم ، و برقراری « روابط اجباری » ، بجای میثاق اجتماعی ، از اواخر قرن نوزدهم آغاز شده بود . و در گیری جنگ و بحران ، در حقیقت یکباره و غیر منتظره نبود . بلکه میثاق اجتماعی قرن نوزدهم ، تا حدود سال ۱۹۱۴ توانست از آن جلو گیری کند . لیکن بعد دیگر ، تحول نظام مادی ، و از هم گسیختگی و تزلزل و بحرانی که از اوایل قرن بیستم ، رو بشدت می نهاد ، بجائی رسید که امکان کنترل ، از دست همه خارج شد . و شیوه ی میثاق اجتماعی ، و پیمان دلخواه عمومی ، در روابط انسانی ، در جامعه های غربی ، نیز عمیقاً ، دستخوش فساد و تباهی گردید . و سازمانهای جامعه های غربی ، بیشتر و بیشتر ، کیفیت اجباری و قهری بخود گرفتند .

پس از ۱۹۱۴ و جنگ جهانی اول ، در بسیاری از کشورهای اروپائی ، حتی بقایای بساط نظام دمکراسی و میثاق اجتماعی ، نیز بکلی بر چیده شد . و « دیکتاتوری » ، با چهره های دهشتناک « فاشیسم » ، « نازیسم » و « کمونیزم » آن ، و حکومت های پلیسی ، و سازمانهای امنیتی و پلیس مخفی ، جای گزین آنها ، گردید . در تحلیل نهائی ، بسیاری از حکومت های قرن بیستم ، منتسب مردم نیستند . بلکه « خود گزین » اند .

دیکتاتوری بجای  
دمکراسی در غرب

— کشمکش عوامل متضاد عصر ما ، و واژگونی آرمان میثاق اجتماعی عصر طلائی پیمانهای حقوقی ، و جایگزینی حکومت مادی ،

بجای حکومت معنوی ، بعقیده ی شما در حیات اخلاقی مردم ، و جامعه های غربی چه تأثیری باقی گذارده است ؟

- افزایش جرم و جنایت ، خودکشی ، طلاق ،

کودکان مولود روابط آزاد ، بی بند و باری در

روابط جنسی ، و عاری از هر گونه احساس

آفتهای حکومت

مادی غرب

مسئولیت طرفین برای سر نوشت بعدی یکدیگر ، کاهش عواطف صمیمانه ،

نقصان حس گذشت و فداکاری ، در حیات زناشوئی ، وسستی روابط

خانوادگی ، همه از نشانه های حکومت مادی است .

ميثاق اجتماعی ، در عصر روابط اجباری ، بصورت پیمانهای

کاذب و اضطراری یکطرفه تبدیل می گردد . هنگامیکه قدرت اقتصادی

در دست گروهی انگشت شمار ، یعنی در دست کمپانی ها ، کارتل ها ،

تراست ها ، یا اتحادیه ها و سندیکاها در می آید ، توده های تنگدست و

تهی مایه ، چگونه می توانند در يك رابطه ی پیمانی ، بر اساس برابری و

اختیار ، شرکت جویند ؟

در زمانیکه مطبوعات ، رادیو و تلویزیون ، همه در انحصار

گروه های ذینفع اند ، همه بلندگوی تبلیغات ، و ثناگوی منافع خاص

ارباب قدرت ، و طبقات حاکم بر مال و جان مردم اند ، ارزش

واقعی آزادی بیمان ، چیست ؟ خریدارش کیست ؟ وسیله ی انتشارش

چیست ؟ گوینده و نویسنده اش چگونه می تواند امرار معاش کند ، و

روی پای خود بایستد ؟ !

هنگامیکه ملیونها نفر بیکار ، قادر بیافتن کاری برای حد اقل سد

جوع خود نیستند ، ارزش واقعی آزادی در انتخاب شغل ، همسر ،

مسکن و مانند آن ، چه مصداقی می تواند داشته باشد ؟ !

از اینرو، جای شگفتی نیست که امروزه بسیاری از مردم، حتی در پاره‌ای از کشورهای باصطلاح آزاد غربی، نسبت به امر رأی‌دادن، و انتخابات، «بد بین» و «بی تفاوت» شده‌اند. آنرا نه تنها يك «مزیت» و «استفاده از حق» نمی‌دانند. بلکه موجب ائتلاف وقت و صرف نیرو به بیهوده و بی‌ثمرش، تشخیص می‌دهند. تا جائیکه بسیاری از دولت‌ها، گاه بزور مردم را وادار به رأی‌دادن، و شرکت در انتخابات می‌کنند. و پاره‌ای از مردم، تنها، از بیم آنکه مبادا نامشان در لیست‌های سیاه قرار گیرد، و دچار اشکال تراشی‌های بیهوده‌ی سازمان‌های زورگوی دولتی گردند، با ناراحتی و خشم، در انتخابات شرکت می‌جویند.

چه سهل و آسان، هم پیمانان، در عرصه‌ی بین‌المللی، پیمان خود را می‌شکنند. و به قول و امضای خویش، و قعی نمی‌نهند؟! کافی است برای این مقصود، به اعضای «سازمان ملل متحد» که در حقیقت امضاءکنندگان منشور آنند، وجدال و عهد شکنی آنان نسبت بیکدیگر، توجه کنیم. بدین ترتیب، «تحول ارزشهای اخلاقی» علاوه بر جنبه‌ی داخلی آن، در غالب از جامعه‌ها، يك «جنبه‌ی حاد بین‌المللی» نیز پیدا کرده است.

در نتیجه‌ی این تحولات اخلاقی و اجتماعی، و با وجود تظاهر به آرمانها و ایده‌واژی‌ها، و شعارهای دهان پر کن، حتی «در کشورهای کمونیسم»، ملت‌ها کمتر دارای يك آرمان و ایده‌لوژی زایا و شکوفان هستند که با مقتضیات عصر و شرائط زمان، سازگار باشد. فغان نیاز، نسبت به يك آرمان و ایده‌لوژی بزرگ و انسانی و همه‌جانبه، از اعماق قلب‌های روشن، و خرده‌های بیدار، از هر طرف شنیده می‌شود.



هنگامیکه نسخه‌ی ماشین شده‌ی متن «خداوند

بحران فرانسه

دو کعبه» را ، بخاطر ارسال به چاپخانه، برای

انتشار بصورت کتاب حاضر ، مرور می‌کردم ، درست در لحظه‌ایکه به واپسین سطور بالا، از سخنان سوروکین رسیده بودم ، عصر یکشنبه دوم تیرماه ۱۳۴۷ ، روزنامه‌ی کیهان بدستم رسید . بمناسبت انتشار متن مصاحبه‌ای از «ژان پل سارتر» ، پیرامون «ریشه‌های فلسفی بحران فرانسه» ، دقیقه‌ای چند، کار تصحیح را بکناری نهاده به مطالعه‌ی مصاحبه‌ی سارتر، باخبرنگار «نول ابرواتور» ، پرداختم. همانندی‌های شگفتی از يك سخنگوی ژرف بین دیگر غرب ، در تأیید پندار سوروکین ، درست در باره‌ی نکته‌ای که لحظه‌ای پیش بدان سرگرم بودم ، در آن جلب نظر می‌کرد . حیف می‌نمود که از آن به بی‌اعتنائی درگذرم .

میدانیم که بحران کنونی فرانسه، درست در موقعی

بحران غیر منظره

رویداد که در بیرون از مرزهای کشور ولتر ،

مردم بسیاری ، فرانسه را، مرفه می‌پنداشتند. در بیکر پیر «دوگل» ، نشانی از شکوه و قدرت، و اثری از رهبری بزرگ و محبوب، می‌جستند. سرباز پیر فرانسه را ، وزنه‌ی تعادلی در جهان غرب ، در برابر غول امریکا، می‌شمردند . وی را مددکار نهضت استقلال ستمدیدگان الجزایر، ارج گذار رستاخیزهای رهائی جوی ملت‌های استعمارزده از قید اسارت یغماگران زورمندش می‌انگاشتند . مردی که شخصیت ، حیثیت ، و شهامت از دست رفته را ، از نو باز ، به ملت فرانسه ارزانی داشته‌است . کسی که با جلوگیری استوار و قاطع خویش از ورود انگلیس به بازار

مشترك اروپا، سرانجام، پس از قرن‌ها شیوع جهانگیر آوازه‌ی سروری و شکست ناپذیری « لیره »، قبر آنرا، بدست خود انگلیس کنده است، و اینک سر آن دارد تا همچنان دلیرانه، گور دیگری در جوار مدفن لیره، برای « دلار » فراهم بیند. و « فرانک » فرانسه را بر تارك پول دنیا نشاند. مردی که علاوه بر تحکیم مبانی قدرت سیاسی فرانسه، سطح درآمد ملی آن کشور را نیز، به در حدود صد در صد، طی سالی چند، ارتقاء داده است. فرانسه را از نوبساز، مهد آزادی، استقلال، و احترام به باور داشت‌ها و اندیشه‌های ژرف و لطیف بشری اش، جلوه‌گر ساخته است. کشوری که روشنفکرانش، در پرتو همت، قدرت، و آزادگی وی، یارای آن دارند، تا بزرگترین قدرت غربی را، به جرم تبهکاری در جنگ ویتنام، به پیشگاه داوری تاریخش فرخواند...!!

آری، در چنین کشوری خیال‌انگیز، یکباره و غیرمنتظره، ملیونها بشر، سر به طغیان بر می‌افرازند. نسبت به « دوگل » - خدای رؤیائی آمریکا زدگان گریزان از کمونیسم - اظهار نفرت می‌کنند. همه چیز را فریب و دروغ و ریا می‌نامند. فغان در می‌دهند که دولت ما، مدعی است که سطح درآمد ملی ما، نسبت به گذشته، بمراتب افزون‌تر گشته است، در حالیکه گرانی هزینه‌ی زندگی، بصورت تحمل ناپذیری روزافزون است، دستمزد ملیونها کارگر، و درآمد طبقات حقوق‌بگیر دیگر را، همچنان در حد سال‌های پیش، جابرانه، در سطح نازلی، تثبیت کرده‌اند.

« فرانسوا هونتی »، در سر مقاله‌ی « لومند دیپلماتیک »، در بررسی علل بحران ظاهراً ناگهانی و غیرمنتظره‌ی ماه مه سال ۱۹۶۸

## فرانسه، می‌نگارد:

«فرانسه در ماه مه، اغتشاشات و اعتصاب‌هایی را از سر

گذرانید که با «انقلاب» چندان فاصله‌ای نداشت.

البته ریشه‌ی این حوادث را باید در تمدن‌کشورهای جستجو

کرد که بمرحله‌ی «اقتصاد مصرفی» رسیده‌اند. ولی اگر موضوع را

از دریچه‌ی مستقیم سیاسی نگاه کنیم، باید از خود پرسید:

- رژیم‌می که آنقدر مستحکم به نظر می‌رسید، چگونه در ظرف

چند روز به لرزه در آمد؟!!

«فرانسه‌ی دوگل» چنین شهرت یافته بود که از «ثبات سیاسی»

مسلمی برخوردار است. چنانکه بسیاری حسرت آنرا می‌خوردند.

با همدی اینها، ناگهان، بدون اینکه هیچ چیزی، خبر از توفان

دهد، کشور در پنجه‌ی هرج و مرج، جای‌گرفت و فلج شد...

... اشتباه بزرگ دولت آن بود که پس از حل و فصل مسئله‌ی

الجزایر، در صدد بر نیامد مشکلات عمده‌ای را که در بطن کشور فرانسه

نهفته بود، بررسی کند...

... گوش کسی به درخواستهای پیاپی کارگران بدهکار نبود.

در صورتیکه دست به اعتصاب هم می‌زدند... دولت که خود را بقدر

کفایت قوی می‌پنداشت، چنان وانمود می‌کرد که از این جنبش‌ها

خبری ندارد.

دو حزب اصلی ملت فرانسه، بر اثر سیاست دولت، به اشتباه

افتادند، و نمی‌توانستند باوردارند که این‌همه «کارگر» و «روشنفکر»

در لحظه‌ای علیه رژیم بشورند. و گمان می‌کردند، با کوشش‌های

پارلمانی، ترتیب همه‌ی کارها را داده‌اند. ولی داشتن تماس با همه‌ی

نیروهای زنده‌ی ملت، و ترتیب دادن «سیاست گفتگو» (با تمام

طبقات) هم به همان اندازه، اهمیت داشت.

این تراژدی رژیم بود. زیرا همه چیز را بر پایه‌ی «اقتدار»

وجود داشتن ، امروز را به فردا رساندن ، قرارداد ، و کارش به ناتوانی کشید، تا جایی که مخالفانش فرمانروای خیابان های پاریس شدند ... ۱۰۰۰ .

در برابر این سطور ، خواننده گوئی نقدی تاریخی را درباره‌ی علل « سقوط امپراطوری روم » ، و « انحطاط دموکراسی آتن » ، مطالعه می کند . در صورتیکه سخن در باره‌ی جامعه‌ای معاصر ، و بسیار نزدیک بمانست . جامعه‌ای که از نیروی اتم بهره‌برداری کرده است ؛ مدعی است که یکی از چهار یا پنج قدرت بزرگ جهانی است ؛ در دانشگاه‌هایش ، درجه‌ی دکتری در علوم اجتماعی ، سیاسی ، و سنجش افکار عمومی اعطاء می نمایند ؛ مفسران سیاسی مطبوعاتش ، از بهترین مفسران سیاسی دنیا بشمارند ؛ حتی روزنامه‌های جوانان و بانوانش ، مشترک مؤسسه‌های مهم سنجش افکار عمومی اند ؛ جامعه‌ای که باصطلاح ، بمرحله‌ی « اقتصاد خورنده » و مصرفی رسیده است ، و پیوسته باید ، با دقیق‌ترین شیوه‌ها ، و وسائل ، و مغزهای الکترونیکی ، نبض سلیقه ، عقیده و خواسته‌های مردم را ، حتی بسود توسعه و استقرار اقتصادی و سیاسی خویش ، در دست داشته باشد ، و ظاهراً نیز در این راه کوشاست ؛ از مجهزترین دستگاه‌های اطلاعاتی مخفی ، کارآگاهی ، جاسوسی و ضد جاسوسی ، برخوردار است ؛ رژیمش ، باصطلاح پارلمانی و متکی به آراء عمومی است ! آنگاه ، در چنین رژیمی ، مهم‌ترین بررسی‌های علل بحرانش ، بدین نتیجه می‌رسد که دولت :

– مغرور به قدرت خود بوده است .

۱ - فرانسوا هونتی : دو گل در برابر راه‌های تازه ، ترجمه از لوه‌وند

دیپلماتیک ، کیهان پنجشنبه ، ۶ تیر ۱۴۴۷ ، ص ۶ .



- در ارزیابی صحیح قدرت نیروهای مخالف و ناخشنودی‌های مردم، غفلت کرده است.

- به مشکلات مهمی که در بطن کشور فرانسه، نهفته است، بذل توجه نکرده است.

- نسبت به درخواستهای پیاپی کارگران، و روشنفکران، با وجود اعتصاب‌ها و اعلام خطرهای آنان، بی‌اعتنا مانده است.

- حتی دو حزب اصلی فرانسه نیز، در ارزیابی سیاست دولت، و خواست‌های مردم، دستخوش اشتباه شده‌اند.

- تماس خود را با افکار عمومی قطع کرده‌اند. و از « سیاست گفتگو با مردم » اجتناب ورزیده‌اند. تا جائیکه هیچ راه و محکمه و دادرسی برای مردم، باقی نگذارده‌اند، جز آنکه گریبان خود را چاک زنند، کاشانه‌های خود را از خشم به آتش درکشند، و به خیابانهای پاریس، فرو درریزند!

خواننده‌ی بیطرف، در برابر این حقایق، ناچار از خود می‌پرسد:

- اگر این دمکراسی، کاذب، و تنها تظاهر بدان نیست، پس چیست؟ اگر این غرب، دستخوش « تحول » نگشته است، پس « تحول » دیگر چه مفهومی دارد؟ و با وجود اعلام خطرهای هولناک و بی‌گیر مردانی نظیر، « مارکس »، « هربرت اسپنسر »، « ازوالد اشپنگلر »، « خوزه اُرته گای گاست »، « آرنولد توین بی »، « سوروکین »، و دهها اندیشمند دیگر، نسبت به توفانها، و تحولات هوس‌انگیز غرب، اگر هنوز، بحران‌هایی نظیر بحران فرانسه، و امریکا، و مانند آنرا، غیر « منتظره »، یکباره، و مانند آن بخوانند،

در اینصورت اگر این اظهارات را، ناشی از کوته بینی و غفلت رهبران جهان غرب، نخوانیم، پس آنرا دیگر باید چه بنامیم؟! غربی که ما تازه از پی آنیم، و ناشیانه کوشای تقلید از فرهنگ مادی آن هستیم؟! فونتن و بحران فرانسه در پی جوئی علل بحران فرانسه، « لوموند »، مشهورترین روزنامه‌ی آن کشور، همچنان از زبان مفسر دیگر خود - « آندره فونتن » - بحران را، ناشی از مطامع قشرهای استعمارگری می‌داند که دیگر از یغماگری مستقیم، در آنسوی دریاها، محروم مانده است، و اینک اطفاء آزموندهای سیری ناپذیر خویش را، متوجه درون ملت فرانسه ساخته است.

« لوموند » می‌نویسد :

« در این پانزده سال گذشته، خواه و ناخواه، دولتهای استعماری - پرتقال را کنار می‌گذاریم - قسمت عمده‌ی مستعمرات خود را رها کرده اند ...

ولی روحیه‌ی استعماری، در داخل کشورها، یا ملت‌ها باقی مانده است... در پنج قاره‌ی جهان، انواع مختلف تحت‌الحمایگی، به چشم می‌خورد... کمتر کشوری را سراغ داریم که در آنها، اقلیت ناراضی پیدا نشود. یک نیروی خودکامه، توانسته است، زمانی، شعله را خفه کند. ولی آنچه امروز در یوگوسلاوی، چکسلواکی، اسپانیا، و غیر آن می‌گذرد، نشان می‌دهد که هیچ قدرتی نمی‌تواند برای همیشه شعله‌ها را خاموش نماید.

... در الجزایر، در ماداگاسکار، و در ویتنام، همه بر این نظر بودند که زور، « اراده‌ی آزادی و استقلال » را در هم می‌شکند. نباید این استنباط، اکنون به درون ملت رخنه کند » ۱.

۱ - آندره فونتن: استعمار پاپان می‌یابد، ترجمه از لوموند، روزنامه‌ی کیهان، دوشنبه ۳ تیرماه ۱۳۴۷، ص ۴

در گیر و دار بحران فرانسه ، ژنرال دوگل ، پس از انحلال پارلمان آن کشور ، مردم را در برابر يك دو راهی اضطراری قرار داد :

– من تسلیم نمی شوم . اختیار با شماست . یا به جمهوری

پنجم ، و یا بیک حکومت دیکتاتوری کمونیستی باید رأی بدهید !

در سایه ی این اتمام حجت زیرکانه ، گلیست ها ، یا پیروان و هواداران دوگل در انتخابات پیروز شدند . ولی سر نوشت بحران بکجا کشید ؟ آیا پیروزی دوگل ، پیروزی ملت ، یا قشرهای ستمدیده ی فرانسه است ؟ پیروزی دوگل ، و نخست وزیر وی در انتخابات ، پایان بحران ، و خشنودی خاطر نا راضیان طاغی است ؟ مطالعه ی مطبوعات مهم فرانسه ، و تفسیرهای آنها بهترین پاسخگوی ماست .

مطبوعات فرانسه غالباً نتیجه گرفته اند که پیروزی انتخاباتی دوگل ، « حاصل وحشت » رأی دهندگان از بینظمی و انقلاب بوده است . روزنامه ی « لاناسیون » ( ملت ) در این باره نوشته است :

« پس از حوادثی که اخیراً بر ما گذشته است ، وقوع این امر - پیروزی گلیست ها - طبیعی است . تنها راهی که در این موارد ، از جانب مردم ، برای رهائی از هرج و مرج پیش گرفته می شود ، انتخاب يك گروه و حزب بطور قطع است ... » ۱۰

و بعد نشریه ی « کومبا » نگاشت :

« پمپیدو » پیروز شد ... ولی جنبش شکست نخورده است . این پیروزی ، پیروزی فرانسه نیست ... « علل نهضت » ماه گذشته ( مه ۱۹۶۸ ) هنوز باقی است . وحتى به واسطه ی کششهای اقتصادی حاصل از اعطای امتیازات اخیر ، وخیم تر هم شده است . پس به این حساب ، انتخابات در سایه ی « وحشت » انجام شده » ۲ .

بنا بر گزارش خبرگزاری های « یونایتد پرس » ، « رویتر » و « آسوشیتد پرس » :

« بسیاری از مطبوعات خارجی نیز ، پیش افتادن عظیم گلیستها را در نخستین دور انتخابات ، به « وحشت » حاصل از ناراحتی ها و اعتصابات کارگران ، در هفته های اخیر نسبت داده اند » ۱ .

« پیروزی » در سایه ی « وحشت » و

« خشونت » نه « رضایت » و « تمکین » ،

در کشوری مدعی آزادی و دموکراسی !

خشونت :  
درمان متداول بحران

این است نمونه ی یکی از متداول ترین درمانها ، و چاره جوئی های بحران های زمان ما ، یا بگفته ی « آندره فونتن » ، « خفه کردن موقت شعله ای پر دامنه ، بیاری یک نیروی خود کامه » وای نه علاج قطعی بحران !

« فرانسوا هونتی » ، در همان مقاله ی پیشین خود ، در باره ی

« نقش خشونت » در « بحران فرانسه » می نگارد :

« ... اغلب مردم از پلیس پاریس روی گردان شدند . زیرا عملیات « خشونت آمیز » ، و « ضربت زدن » در شأن نیروهای انتظامی نبود . ایرادی که می گرفتند ، این نبود که :  
- چرا پلیس ، در زدو خورد های خیابانی ، خشونت نشان

داد ؟

بلکه این بود که :

- چرا ، پس از پایان کشمکش ها ، مزاحم راهگذران

آرام شد . و تماشاگران ساده را ، آزار می رساند ؟! ... ، ۲ .

اخذ آراء، ممکن است حتی در شرایط تشریفاتی و ظاهری دموکراسی، بدون تعویض صندوق آراء یا سایر تقلبات ممکن انتخاباتی، انجام گیرد. لیکن شرایط روانی اخذ تصمیم آزاد و دلخواه و ایده آل، وجود نداشته باشد. انتخابات اضطراری «بد»، تنها گاهی بخاطر پرهیز از «بدتر» است: انتخاب در سایه ی «وحشت»!

سرانجام، سخنان «ژان پل سارتر» یکی از برجسته ترین اندیشمندان کنونی فرانسه - سارتر و بحران فرانسه - مردی که از دریافت جایزه ی نوبل با همه افتخارات و سودهای مادیش بعلت رنگ سیاسی آن، سر باز زده است. نیز درباره ی «ریشه های فلسفی بحران فرانسه»، شنیدنی است. سارتر، در باره ی این بحران، نخست سکوت می ورزد. لیکن سرانجام سکوت نسبتاً طولانی خود را در هم فرو شکسته، شکوه ای رسواکننده را علیه دموکراسی کاذب فرانسه، و نظام فرسوده ی تربیتی آن، بر می آغازد.

«آنها که امروزه تهدید فاشیسم را مترسک کرده اند، مقصودی ندارند، مگر هراساندن و خلع سلاح مردم فرانسه ... تهدید فاشیسم، تنها بسود کسانی است که می خواهند مردم را بترسانند و وضع موجود را نگاهدارند.

یکصد سال است که هر وقت مردم فرانسه، تکانی خورده اند، به آنها گفته اند: «عجب! ما که یک کشور خوشبختیم! در اینجا مردم آزادانه رأی می دهند، و وکیل انتخاب می کنند!؟» . ولی معلوم نیست، اگر چنین است، ناگهان پس چرا همه به خشم می آیند، و براه می افتند، و کاسه و کوزه ها را بر هم می زنند؟! ...

مسلم است که در خواستهای قانونی ، مانند افزایش مزد وجود دارد که پاره‌ای را هم می‌پذیرند . با این وصف ، این بار ، کارگران زیاده طلب کردند ، و دستگاہها هم از سراسیمگی با آنها ، موافقت کردند ، تا تب پائین‌بیاید .

« دوگل » در تلویزیون گفت که این امتیازها موقتی است . زیرا که افزایش قیمت ها ، آنها را خنثی خواهد کرد .

... چیزی را که باید برای مردم توضیح داد این است که « زور بی کنترل » ، بدان معنی نیست که « میل بی نظمی » وجود داشته باشد . بلکه نشانه‌ی آرزوی نظمی دیگر است .

همه‌ی این بی نظمی‌ها ، نشانه‌ی آن است که دستگاہهای آموزشی و فرهنگی ، اعم از دانشگاه ها ، یا رادیوها ، تلویزیون ، و روزنامه‌ها ، « جوانان » را با فرهنگی نادرست پرورش می‌دهند . ... ۱۴۰

اندکی بعد ، ضمن « درس‌هایی که از شورش ماه مه گرفته ایم » ، « ژان پل سارتر » ، در گفت و شنودی ، با « نول ابرواتور » ، صریح تر از هر زمان ، نیش انتقاد خود را متوجه « دموکراسی کاغذی » و تبلیغات غرب ، و وابستگی اسارت‌آمیز انسان به « تولید » ، در کشورهای سوسیالیستی ، می‌سازد :

« در یک رژیم دموکراسی ، همه‌ی مردم باید صاحب اختیار باشند . به این معنی که همه باید بتوانند تصمیم بگیرند ... همه ، بطور دسته جمعی باید در آن چه انجام می‌گیرد ، دخالت داشته باشند | در کشورهای غربی این اختیار ، روی کاغذ وجود دارد . در آمریکا همه ، حتی سیاهان ، صاحب اختیارند . زیرا که حق رأی دارند ، ولی در عمل ، این حق را به آنان نداده‌اند . به همین سبب است که سیاهان مسئله‌ی « قدرت ویژه سیاه » را ، پیش کشیده‌اند .

در بسیاری از کشورهای سوسیالیستی هم، وضع بر همین قرار است. زیرا افراد، «تابع ضرورت تولید» هستند. این هنگام، به یاد يك اعلان تبلیغاتی می‌افتم که در لهستان پس از بازگشتن «گومولکا» به ریاست حکومت در ۱۹۵۶ دیده می‌شد، به این عبارت:

«سل ترمز کننده‌ی تولید است!».

این اعلان، از يك احساس نیکو ناشی شده بود. چون می‌خواست بگوید:

«از سلامت خود، مراقبت کنید!»

ولی خود آن جمله، فاش کننده‌ی حقیقتی بود. یعنی همه‌ی صحبت بر سر «شیئی» و «چیز» بود؛ «سل» بعنوان يك «چیز»، و «تولید» از چیزها و اشیاء دیگر چکایت می‌کرد. در این میان فقط از «آدم مسلول» «آدم‌مولد» صحبتی در میان نبود.

اگر امروز جوانان، و کارگران جوان لهستانی و چک و یوگسلاوی و فرانسوی و آلمانی تکان می‌خورند - گو آنکه در رژیم‌های مختلف هستند - برای همین است. دیگر نمی‌خواهند، زندگی آنها بسته به اشیائی که تولید می‌کنند، یا شغلی که انجام می‌دهند باشد. بلکه می‌خواهند خودشان تصمیم بگیرند، و بدانند نقشی که در جامعه بازی می‌کنند، به چه درد می‌خورد...<sup>۱</sup>

برخلاف آنچه که دستگاههای تبلیغاتی دولت وقت فرانسه، اینک می‌کوشند تا «بحران آشکار شده» ی کنونی را، یکسره بیشتر با برجسب «کمونیسم» و توطئه‌ی عناصر افراطی و آشوبگر، ساختگی، موقت، محدود و سطحی جلوه دهند، مردی که در اینجا - ژان پل سارتر -

۱ - ژان پل سارتر: درس‌هایی که از شورش ماه مه گرفته‌ایم، ترجمه‌از

از « ریشه‌های فلسفی شورش فرانسه » و درس‌هایی که از شورش ماه مه گرفته است ، سخن می‌گوید ، کسی نیست که به آسانی بتوان او را بنام کمونیست ، محکوم کرد . بلکه برعکس ، او ، پندارها و باورداشت‌ها ، و بویژه نفوذ و هوادارانش ، همواره در دسری پرمخمصه ، برای کمونیسم بشمار رفته و می‌روند ، و سوروکین نیز آشکارا ، چنانکه در پیش دیدیم ، از جهان بینی وی - اگزیستانسیالیسم - بنام « فلسفه‌ای نیمه عرفانی » یاد کرده است .

بحران فرانسه ، در ایران نیز مورد تفسیرهای فراوان و گوناگون قرار گرفته است . در اینجا ، <sup>بررسی</sup> بحران فرانسه در ایران ، مقام و فرصت آن نیست که ما به تفصیل ، بدانها پردازیم . لیکن از آنجا که بیشتر نقل قول‌های ما در باره‌ی بحران فرانسه ، تاکنون از مقالات ، و گفت و شنودهای مختلفی است که در عصرنامه‌ی « کیهان » ، ترجمه و انتشار یافته است ، بد نیست نظر رسمی این جریده را نیز که از سازندگان خبر و افکار عمومی در ایران بشمار می‌رود ، در باره‌ی بحران فرانسه و نحوه‌ی بحران‌شناسی‌های متداول در ایران ، دریابیم .

سحرگاه دوشنبه دهم تیر ماه ۱۳۴۷ ، اول ژوئیه ۱۹۶۸ ، خبر پیروزی نهائی پیروان دوگل در انتخابات فرانسه ، به تهران رسید . « کیهان » ، این خبر را با درشت‌ترین حروف خود ، در صفحه‌ی اول خویش ، اعلام داشت . علاوه بر آن ، بعنوان پیش‌آگهی مهمترین اخبار خود ، در همان صفحه‌ی اول ، از سرمقاله‌ی اختصاصی خویش در باره‌ی پیروزی دوگل که در صفحه‌ی دوم چاپ شده است ، یاد کرد ، و مردم را به خواندن آن دعوت نمود . این سرمقاله ، به عنوان شیوه‌ی رسمی



تحلیل يك بحران در ایران ، واقعاً نیز خواندنی است . « کیهان » ، با همان لحن که تا قبل از « پیروزی نهائی الجزایر » ، قیام استقلال-جویان ، و رستاخیز کنندگان رهائی بخش آن کشور را ، پاره ای از مطبوعات ، از جمله خود کیهان ، در ایران می خواندند ، در باره ی پیروزی هواداران دو گل می نگارد :

« سحرگاه امروز ... آخرین گزارشهای نهائی مربوط به نتایج دوره ی دوم انتخابات پارلمانی فرانسه به تهران رسید ... ما حاصل کار این بود که « ملت فرانسه » ، « نظر نهائی » خود را ، در باره ی سرنوشت میهن خود و در برابر عملیات « ماجرا جویان » و عناصر آشوبگر و مخرب ، و کسانی که ممکن است دست نشاندهان بیگانگان و آلت فعل آنها باشند ، ابراز کرد ... چه بهتر که ما در این تفسیر ، نتیجه ی انتخابات فرانسه را بررسی کنیم و به بینیم ترانامه ، یا بیان اقدامات پرشور و شر ماجرا جویان در فرانسه چه بوده است !»

در ماه گذشته ... عصیان آغاز شد ، و گروهی از ماجراجویان و آشوبگران ، بنای اغتشاش را گذاردند . دو گل را متهم کردند که می خواهد دیکتاتور شود ... در اینجا بود که « تدابیر خردمندانانه » ی رئیس مملکت فرانسه شروع شد ...

- خوب ، حالا به بینیم این « بلوا » و فتنه را چه کسانی بوجود آوردند ؟

- افرادی از قبیل بندیت با آشوب طلبی خویش  
 - و آیا چه می خواستند ، و هدف چه بود ؟  
 - ظاهراً آزادی ، و در باطن ، هرج و مرج ، و آشوب ، و بالنتیجه سقوط فرانسه از اوج قدرت صنعتی و اقتصادی ، و بزانو درآمدن ملت فرانسه در مقابل رقبای خارجی .  
 - آیا این تحریکات و ماجراجوئی ها ، از کجا سر چشمه

می گرفت ؟

- از کانون عناصر مـاجرا جو که معتقد بخراب کردن

هستند !

البته چنانکه نتایج انتخابات فرانسه نشان داد ، « ملت فرانسه » ، با قاطعیت هرچه تمامتر به این ماجراجوئیها ، خاتمه داد . و رأی اکثریت ملت فرانسه ، عملاً مثنی بود که به دهان آشوبگران کوبیده شد ، و نشان داد که يك ملت بیدار ، هیچگاه حاضر نیست ، امنیت ، آزادی ، ثبات وضع ، ترقی و سر بلندی خود را ، در آستان حرفهای مفت و خیالات باطل اورا طی و آشوبگر ، قربانی کند . ۱۰۰۰ .

ما نمی دانیم به ملت فرانسه باید « تبریک »

محتوی کاوی يك تفسیر

یا « تسلیت » گفت که در گوشه ای از خاور -

میانه ، دوستی نظیر مفسر عصر نامه ی کیهان دارد که در زمانیکه فرانسه ، سرگرم بحران داخلی خود بوده است ، این چنین تمام دستگاههای اطلاعاتی و سپاه پژوهشگران اجتماعی خود را به مطالعه و تحقیق برگماشته است ، و در مدتی کمتر از ده ساعت ، از پگاه تا نیمروز ، به بررسی قطعی نتیجه ی انتخابات فرانسه ، و « تراز نامه یا بیلان اقدامات پرشور و شر ماجراجویان » آن کشور پرداخته است ! در هر حال نتیجه ی این بررسی هفت هشت ساعته که به ادعای عجز لانه ی يك دادستان ، و دلسوزیهای مغرضانه و متظاهرانه ی يك دایه ی مهربان تر از مادر شبیه تر است ، تا به يك بررسی علمی ، بمعنی واقعی کلمه ، اینست که :

۱ - در طی ۴۶ سطر تفسیر ، بحران فرانسه ، و هدف آن ،

قاطعانه و بالحنی محکوم کننده ، بترتیب فراوانی و تکرار ، چنین

خوانده شده است :

۳ مرتبه	- اغتشاش
» ۲	- ماجراجوئی
» ۲	- آشوب طلبی
» ۱	- بلوا
» ۱	- فتنه
» ۱	- هرج و مرج خواهی
» ۱	- حرف های مفت
» ۱	- خیالات باطل
» ۱	- سقوط فرانسه
	- بزانو در آوردن ملت فرانسه
» ۱	در برابر رقبای خارجه
» ۱	- تحریکات عناصر خرابکار

## جمع ۱۵ مرتبه

یعنی تقریباً در هر سه سطر، مفسر کیهان، لازم دانسته است که بحران فرانسه را، برای رفع هر گونه تردید احتمالی خوانندگان خود، مجدداً از نو باز محکوم نماید، و آنرا ناشی از هرج و مرج خواهی، آشوب طلبی، فتنه گری، خرابکاری، حرف های مفت و خیالات باطل خائنان به ملت فرانسه که قصدی جز سقوط فرانسه، نداشته اند، بخوانند. اگر يك كودك دبستانی، انشائی بنگارد که موضوعش را این همه، در هر سه سطر یکبار، تکرار نماید، معمولاً بر وی خورده خواهند گرفت، و انشائش را سست و ناپسند خواهند خواند! در غزل،

حتی تکرار اضطراری يك قافیه را ، دست کم پس از هفت بیت یا تقریباً هر چهارده سطر یکبار ، جائز شمرده اند . لیکن مفسر ما ، به آن که خود . چه آسان قافیه را باخته است ، و به تکرار مکررات دل آزار ، پرداخته است ، هیچگونه توجهی مبذول نداشته است .

۲- ضمناً گویا برای ایجاد تنوعی در عنوانهای سطحی ، مکرر ، دشنام آمیز و محکوم کننده‌ی انتخابی خود ، تفسیر نویس کیهان برای بحران عمیق فرانسه ، از جمله ، حمله را بترتیب فراوانی بصورت دشنام - های مستقیم نیز ، این چنین متوجه کسانی که در تظاهرات ماه مه شرکت داشته اند ، ساخته است :

۳	مرتبۀ	- ماجراجویان
۲	»	- عناصر ماجراجو
۲	»	- آشوبگران
۲	»	- عناصر آشوبگر
۲	»	- عناصر افراطی
۱	»	- عناصر مخرب
۱	»	- آلت فعل بیگانگان
۱	»	- دست نشاندگان بیگانگان
۱	»	- عناصریکه معتقد به خراب کردن اند

#### جمع دشنام ها ۱۵ مرتبۀ

بدین ترتیب دادستان متزلزل کیهان که از دور دستی بر آتش داشته است ، همچنان در هر سه سطر ، شتابزده یکبار ، به انقلابیون فرانسه ، دشنام داده است ، و آنانرا قاطعانه خائن ، و آلت فعل بیگانگان خوانده است . آشوبگرانی که هیچ قصدی جز هرج و مرج ،

خرابکاری ، و سقوط ملت فرانسه نداشته اند ! بنابراین ، دشنام ها و محکومیت ها ، پانزده بار بصورت اسم ، و پانزده بار بصورت صفت ، یعنی در هر سه سطر ، دو بار ، از طرف جریده‌ی بیطرف ما ، صرفاً بخاطر همدردی با ملت فرانسه ، نصیب ماجراجویان آن کشور شده است !

برای روشن شدن روش تحقیق و بررسی بحران فرانسه ، و برای کشف بی‌سابقه‌ی علل بحران آن کشور ، بوسیله‌ی مفسر کیهان ، و چگونگی داوری او ، شایسته است یکبار دیگر ، با گفتگوی شخصی او با خودش ، که خاطره‌ی محاکمات یک طرفه‌ی دیوان افسانه‌ای بلخ را ، بی‌اختیار در ذهن بیدار می‌کند ، توجه دوزیم :

- « ... این بلوا و فتنه را ، چه کسانی به وجود آوردند ؟

- افرادی از قبیل بندیت ، با آشوب‌طلی خویش !

- آیا چه می‌خواستند ، و هدف چه بود ؟

- ظاهراً آزادی و در باطن هرج و مرج ، و آشوب ، بالنتیجه

سقوط فرانسه ...

- آیا این تحریکات و ماجراجوئی‌ها ، از کجا سر چشمه

می‌گرفت ؟

- از کانون عناصر ماجراجو و افراطی که معتقد به خراب

کردن هستند ! ... » .

قاضی ما ، علاوه بر رهبرهای دیگر خود - داوری شتابزده ، عدم کوچکترین احتمال لغزشی در داوری ، صدور حکم محکومیت بی‌فرجام - از روانکاو نیز کاملاً برخوردار است ، و تنها در طی ساعتی چند ، توانسته است ، از ضمیر ناآگاه و « شعور باطن » صدها هزار تن توده‌ی انقلابی و اعتصاب‌گر ، پرده بیکسو زند ، و چون

پیغمبران از غیب ، و نیت‌های پنهان و ناگفته ی مردم ، بی هیچ تردید ، آگاهی دهد . از اینرو در گفتگوئی تخیلی و مصنوعی با شخص خویش ، در برابر این پرسش که آیا آنها :

- چه می‌خواستند و هدف چه بود ؟ بخود پاسخ می‌دهد که :

- « ظاهرآ » آزادی ، و در « باطن » هرج و مرج و آشوب ! . . . . . راستی را که به دیوانگی مانند این داوری ! چه خوش گفته اند از دیرباز که هر که: تنها به قاضی رود ، راضی باز می‌گردد ! » ، و یا « خود گوئی و خود خندی ، خود مرد هنر مندی ! ! » .

پاره ای ، « تاریخ » را « خائن امین » لقب داده اند . زیرا غالباً با وجود داوری‌های مغرضانه و گزارش های حق کشانه اش ، در بطن خویش ، ضمناً حقایقی را نیز محفوظ داشته است که به داوران بیطرف آینده امکان تمیز ، اعاده و تجدید دادرسی می‌دهد . این وصف ، گاه برسائی می‌تواند صفت پاره ای از مطبوعات ما باشد . « کیهان » ، درست در همان شماره که خوانندگان خویش را به مطالعه ی تفسیر ویژه ی خود در باره ی پیروزی دو گل ، دعوت کرده است ، و مدعی است که :

حقیقت گوئی  
در عین مسخ حقیقت

« هفتاد و چهار درصد از کرسیهای مجلس فرانسه را طرفداران ژنرال کهن سال ... فرانسه ... ربودند ...  
و ملت فرانسه با قاطعیت هرچه تمامتر به این ماجرا جوئی ها خاتمه داد ... » ۱ .

تنها در يك صفحه ی بعد ، باز همچنان تحت عنوان پرطمطراق

« بزرگترین پیروزی حیات سیاسی دو گل » ، از قول خبر گزار یها ، از پاریس ، می نویسد :

« جمهوری خواهان مستقل که ۵۶ کرسی از مجموع ۳۵۵ کرسی گلیست‌ها ، متعلق به آنهاست ، از هم اکنون زمزمه‌ی جدائی ساز کرده‌اند . این گروه ... همراه با چند حزب کوچک دیگر ، در مجمع پیشین ، با گلیست‌ها مؤتلف بودند ، و روبه‌مرفته « اکثریت ارزان » آن حزب ( پیروان دو گل ) را ، تأمین می‌نمودند . اکنون تمام این حزب‌های کوچک ممکن است از ائتلاف با گلیست‌ها ، خارج شوند .

این احزاب ادعای کنند که از اکثریت گلیست‌ها ، ۶۴ کرسی متعلق به آنان است ، نه ۵۶ کرسی ، چنانکه وزارت کشور اعلام کرده است ...

انتخابات دیروز ، شدت و هیجان هفته‌ی پیش را که هشتاد ( ۸۰ ) درصد رأی دهندگان ، در آن شرکت کردند ، نداشت . ولی با وجود این گلیست‌ها ، ۴۶ درصد آراء را بدست آوردند . نسبت آراء آنها در هفته‌ی پیش ۴۷ درصد بود ... » ۱ .

در آغاز متن همین خبر کیهان ، می‌خوانیم که نتایج انتخابات که از طرف وزارت کشور فرانسه منتشر شده است ، ارقامش :

« ... موقتی است ، و ممکن است ، بعداً دستخوش تعدیل‌های جزئی ( ۱ ) قرار گیرد . »

آنگاه از متن همین خبر در می‌یابیم که :

۱ - از هم اکنون که ساعتی چند بیشتر از اعلام نتیجه‌ی انتخابات فرانسه نمی‌گذرد ، زمزمه‌ی جدائی جمهوری خواهان

مستقل - مهمترین حزب مؤتلف دو گل با ۵۴ یا ۶۴ کرسی پارلمانی - آغاز شده است .

۲ - حزب جمهوری خواهان مستقل ، بزرگترین مؤتلف دو گل مدعی است که وزارت کشور، و دو گلیست‌ها در ارقام انتخاباتی، دست برده هشت کرسی پارلمانی آنها را از خود دانسته ، و آنان را کمتر و کوچکتر از آنچه که هستند می نمایند . بدینمعنی که وزارت کشور فرانسه اعلام داشته است که آنها تنها ۵۶ کرسی را احراز کرده اند، در صورتیکه آنها مدعی اند که ۶۴ کرسی پارلمانی از آن آنهاست .

۳ - مردم ، در دور دوم انتخابات، تنها در فاصله ی یک هفته ، رغبت شان نسبت به آن ، علی رغم شدت تبلیغات گلیست‌ها ، کاهش یافته و حتی حزب دو گل ، یک در صد کمتر از هفته ی قبل رأی آورده است .

۴ - از رأی دهندگان فرانسه ، یعنی کسانی که قانوناً حق انتخاب دارند ، تقریباً از  $\frac{۴}{۵}$  یا ۸۰ در صد آنها، در انتخابات شرکت کرده اند . گروه انتخاب کننده هنوز مظهر کامل ملت فرانسه بشمار نمی رود .

۵ - در مجموع آراء ملی، پیروان دو گل، با مؤتلفین خود مجموعاً با همه جنجال پیروزی ، تنها ۴۶ در صد آراء را بدست آورده اند ، یعنی خیلی کمتر از نیم ملت - اگر رأی دهندگان را که تازه تنها ۸۰ در صدشان در انتخابات شرکت کرده اند ، مظهر واقعی ملت فرانسه بشماریم - به آنها رأی اعتماد داده اند . و ۵۴ در صد دیگر با آنها مخالف بودند . بدین ترتیب پیروزی آنها ، بهیچ وجه حاکی از پشتیبانی « اکثریت ملت » نیست . بلکه ناشی از اختلاف نظر مخالفان آنها ، با یکدیگر است .



و باز بیک صفحه بعد کیهان - صفحه ۴ همان شماره - به نطق « ژرژ پمپیدو » ، نخست وزیر فرانسه که به مناسبت پیروزی ظاهراً بی نظیر خود در انتخابات ، ایراد کرده است ، مراجعه می کنیم . در ضمن این نطق ، بخوبی نگرانی عمیق قهرمان پیروز ، از پیروزی غیر قاطع و غیر نهائی و موقت خود ، بر خلاف داوری مفسر کیهان ، آشکار است :

« ... نخست وزیر فرانسه یادآور شد که ... بدون شك

آیندهی فرانسه ، با مشکلاتی همراه خواهد بود . و مسائل فراوانی

باقی مانده که هنوز همچنان لاینحل باقی مانده است ، ۱ .

آنگاه همین گزارش ، خاطر نشان میسازد که نخست وزیر فرانسه ، به احتمال قوی ، ناچار برای حل مشکلات خود ، حتی از عناصر دست چپ - یعنی رهبران همان گروه آشوبگری که بعقیده‌ی سرمقاله نویس کیهان ، ملت فرانسه با قاطعیت مشت بردهان آنها کوبیده است ، و به خطر ماجراجوئی آنها پایان داده است - دعوت به همکاری در دولت خویش ، خواهد کرد .

اینک آیا واقعاً بحران فرانسه ، یا به پندار سرمقاله نویس کیهان ، فتنه و بلوای گروهی آشوبگر ، در نتیجه‌ی پیروزی دو گل ، دیگر با « قاطعیت هرچه تمامتر » ، پایان پذیرفته است ؟

برای پاسخ بدین سؤال - علاوه بر آنچه که در بالا ملاحظه کردیم که چگونه هنوز ارقام قطعی نتایج انتخابات فرانسه انتشار نیافته ، زمزمه‌ی جدائی و مخالفت در میان گروههای مؤتلف گلیستها آغاز

شده است - باز بهمان شماره ی کیهان ، صفحه ی چهار ، تحت عنوان « بین طرفداران و مخالفان دو گل زد و خورد شد » ، رجوع می کنیم :

« پس از اعلام نتیجه انتخابات ، هواداران دو گل بخیا بانها ریختند ، و در شانزه لیزه و ساحل راست سن ، به پایکوبی و سرور پرداختند ... ولی در ساحل چپ ، و بولوار سن ژرمن که در ماه مه صحنه ی مناقشات سخت و خونین جوانان و پلیس بود ، چندین گروه از اتومبیل های طرفداران دو گل ... مورد حمله ی جوانان دست چپ قرار گرفتند . پرتاب سنگ و بطری بین طرفین در گرفت و جوانان دست چپی ، مدتی کوشیدند که خیابان را سد کنند و برای خود پناهگاه هائی بسازند » ۱ .

برخورد دو گروه مخالف ، یکی موفق و دیگری شکست خورده ، امری غیر عادی نیست . لیکن مقصود ما از پی گرد این مسئله ، بیشتر نشان دادن فقدان ژرف نگری ، ضعف دید تحلیلی در مسائل اجتماعی ، بویژه داوری و موشکافی در باره ی بحران قرن بیستم ، و احیاناً وجود غرض های کوتاه بینانه ، در مطبوعات ماست که می کوشند تا سازنده ی افکار عمومی در ایران باشند . هنگامیکه « ژان پل سارتر » ، نام آور - ترین اندیشمند معاصر فرانسه از ریشه های فلسفی بحران آن کشور سخن می گوید ، و وزین ترین مطبوعات آن کشور ، همانند « لو موند سیاسی » ، بحران فرانسه را ، از جمله ، واکنش در برابر بقایای « روحیه ی استعماری » قشری ارباب قدرت می شمرد که در فراسوی دریاها ، در مستعمرات از دست رفته ، معتاد به زور گوئی و استعمار شده اند ، و اینک که دستشان از مستعمرات کوتاه است ، همان روحیه و شیوه را در داخل کشور اعمال می دارند ، و حتی خبرگزاری های

خارجی ، چنانکه به نقل خود کیهان دیدیم ، همزمان با بسیاری از مطبوعات مهم فرانسه ، معتقدند که انتخابات آن کشور در « سایه‌ی وحشت » انجام شده است ، در چنین هنگامی ، مفسر عصرنامه‌ی ما ، يك باره چوب تکفیر را برداشته می‌گوید ، بحران فرانسه ، تنها ناشی از تحریکات و خرابکاری های يك مشت ماجراجوست که ممکن است است ، آلت فعل بیگانگان باشند ، و نسبت به « رهبری خردامندان‌هی دوگمل » و موفقیت های سیاسی و اقتصادی فرانسه ، کینه می‌ورزند ؛ و هدفی جز سقوط فرانسه ، در باطن نمی‌پرورند ؛ کسانیکه ضد دوگل عصیان می‌کنند ، همه خائن‌اند ، دشمن فرانسه‌اند ، و با احتمال قوی ، آلت فعل و مقاصد بیگانگان‌اند ! در صورتیکه بنا بر همان مندرجات کیهان ، جان‌کلام در مورد انتخابات فرانسه ، برخلاف تفسیر کیهان اینست که :

۱- يك پیروزی را که ناشی از ۴۶ درصد آراء مؤتلف در برابر ۵۴ درصد آراء مخالف متفرق ، آنهم تنها از آراء ۸۰ درصد از رأی دهندگان ، نصیب حزبی شده است ، نمی‌توان يك « پیروزی هلی » دانست . بلکه حد اکثر آنرا می‌توان يك « پیروزی حزبی » شمرد . بویژه که می‌شنویم از هم اکنون حداقل - اگر دعوی جمهوری خواهان مستقل را وارد ندانیم که ده کرسی آنها را گلیست‌ها از آن خود وانمود کرده‌اند - در حدود يك پنجم یابست درصد (۵۶ کرسی در برابر ۲۹۹ کرسی پارلمانی) از مؤتلفان ، زمزمه‌ی مخالفت و جدائی و استقلال خود را از پیکر اکثریت چهل‌وشش درصدی آغاز کرده‌اند .

۲- همچنین ۵۴ درصد مخالفان پراکنده را در برابر يك حزب

مؤتلف ، نمی توان یکباره آشوبگر ، خائن به وطن و یاوه گو دانست . و موفقیت موقت حزب مؤتلف را ، پاسخ قاطع ملی به آشوبگران شمرد .

۳- بحران فلج کننده ی اقتصاد يك مملکت را ، آنهم در زمانی که آن کشور ، ظاهراً ، به گفته ی مفسر کیهان ، در اوج قدرت اقتصادی ، سیاسی و نظامی خویش قرار دارد ، بدین سادگی ها نمی توان ، تنها معلول خیالات باطل و میل به هرج و مرج طلبی گروهی بی بند و بار و ماجراجو ، قلم داد کرد .

مفسر کیهان - نه سازمان کیهان بطور کلی -  
 جرائد جهان و بحران فرانسه متأسفانه مصداق دایه ی مهربان تر از مادر ، جلوه می کند . از اینرو بی مناسبت نخواهد بود که دو باره از خود کیهان - همان شماره و همان صفحه که در گذشته از آن ، بخاطر تفسیر کذائی اش پیرامون دو گل ، یاد کردیم - به نقل اظهار نظرهای پاره ای از جرائد فرانسه و جهان ، پردازیم ، تا مفهوم وصف ما از آن داوری ، روشن تر گردد . کیهان ، تحت عنوان « انعکاس پیروزی دو گل در فرانسه » ، به نقل از سرمقاله ی « نیویورک تایمز » می نگارد :

« پرزیدنت دو گل ، یکی از جالبترین عقب گردهای سیاسی عصر جدید را به انجام رسانده است ...  
 اکثریت ... گلیست ها ، ناشی از آرائی بود که پس از هفته ها آشوب ، شورش جوانان ، و اعتصاب کارگران ... در خیابانها داده شد ...

بدون شك ، اتهامات گلیست ها ، مبنی بر چیرگی کمونیست ها ، بعضی از رأی دهندگان را آشفته ساخته بود ، و « طنز عظیم » هم اینجاست . زیرا کمونیست ها ، همزمان با اتحادیه های سوسیالیست ، خود غافلگیر امواج سراسری و همزمان اعتصابات گشتند ...

این تحولات از مشکلات و فشارهای اقتصادی ناشی نشده بود. بلکه در اساس، شورشی بود علیه رژیم دوگل، تمایل آن به قدرت مطلق و توجه بی حد آن به پرستیژ خارجی، به عوض رسیدگی به معضلات داخلی» ۱.

فراموش نکنیم که دوگل و حزب او، کلیه‌ی قدرت نظامی، سیاسی، مالی، و حتی وسائل ارتباطی و تبلیغاتی فرانسه را، به بهترین وجه، در اختیار داشته‌اند، و به نیکوترین حد ممکن نیز از آن استفاده - اگر نگوئیم سوء استفاده - کرده‌اند. تا جائیکه پاره‌ای از جرائد خارجی، حتی به سوء استفاده‌ی دوگل از این قدرت، با اشاره به موارد آن، تصریح نموده‌اند. از جمله، باز «کیهان» - همان شماره و همان صفحه - می‌نگارد:

«... خبرنگار «دیلی تلگراف» نیز نطق رادیوتلوویزیونی دوگل را، در شبه‌ی گذشته (۴۷ر۴۸)، «نقض گستاخانه‌ی قانونی دانست که بموجب آن باید، نطق‌های سیاسی احزاب، جمعه‌ی پیش از انتخابات، متوقف شود» ۲.

کیهان، پس از نقل اظهار نظرهای پاره‌ای از جرائد مهم جهان، آنگاه به انعکاس پیروزی دوگل، در مطبوعات فرانسه پرداخته می‌نویسد:

«روزنامه‌ی محافظه‌کار «فیگارو»، نوشته است: «حادثه‌ای برای ما بدتر از این نیست که در مبارزه‌ی پیروز شویم که فاتحان آن، مسئولیتها و وظائف خویش را درك نکنند».

۱- کیهان، ۴۷ر۴۸، ص ۲

۲- کیهان همان شماره‌ی پیشین، ص ۲ ستون ۶

اکثریت تازه انتخاب شده باید بفهمد که شیوه‌های معمول حکومت در دهسال گذشته ، اگر دنبال شود ، تنها به نفی موفقیتی که بدست آمده است ، منجر خواهدگشت ... « ۱ .

مفسر دو گل پرست کیهان ، در تفسیر خود ، پس از تمام دشنام‌های مستقیم و غیرمستقیمی که دیدیم به مخالفان دو گل داده است ، و آنها را دشمن فرانسه ، و خائن به ملت خود شمرده است ، سرانجام می‌گوید :

« ... نتایج انتخابات فرانسه ، نشان داد ، ملت فرانسه با قاطعیت هر چه تمامتر بسه این ماجراجوئیها ، خاتمه داد ، و رأی اکثریت ملت فرانسه » ، عملاً مثنی بود که بدهان آشوبگران کوبیده شد ... « ۲ .

ما قبلاً دیدیم که ۶۶ در صد آراء مؤتلف ، در برابر ۵۴ در صد آراء متفرق کسانیکه در انتخابات شرکت کرده اند ، هنوز بهیچ وجه ،

هوادار فرانسوی  
و ستایشگر ایرانی دو گل

برخلاف تلقین و سفسطه‌ی مفسر کیهان ، « رأی اکثریت ملت فرانسه » نیست . و تازه يك روزنامه‌ی فرانسوی طرفدار دو گل ، بگفته‌ی خود کیهان ، هنگام یادآوری از مخالفان شکست خورده‌ی انتخاباتی ، نه تنها زمزمه‌ها و لحن‌ها و داوری‌هایی نظیر سخن پردازی‌های مفسر کیهان را محکوم می‌کند ، بلکه آنرا خطرناک شمرده همه را دعوت به دوستی ، پرهیز از کینه‌توزی و همزیستی محبت‌آمیز و متعاون می‌نماید . شگفتمندانه ، کیهان خود در همان صفحه ، چهارستون بعد از تفسیر کذائی خویش ، با تأکید در درون پرانتز روی این جمله که

۱- کیهان، همان شماره‌ی پیشین، ستون ۵ - ۴

۲- کیهان، همان شماره پیشین، ص ۲

## روزنامه‌ی «لاناسیون» طرفدار دوگله است ، می‌نگارد :

«روزنامه‌ی لاناسیون ( طرفدار دوگله ) می نویسد : ... اکنون می ماند فرانسویانی که به مخالفان رأی دادند ، و در اقلیت افتادند ، دل به «گینه» نسپرند. انتخاب ، کار مردم بود ، و دموکراسی همین است . ولی شخصی که در رأس کشور قرار گرفته متعلق به همه‌ی مردم است ، ۱ .

در خور بررسی است که گروهی در ایران ، از روحیه‌ی بت سازی  
 قهرمانان ، یا ارباب موفق دنیا ، همواره  
 می‌خواهند يك « امامزاده » ، يك « خدای روی زمین » ، يك « عقل  
 كل » و يك « معصوم خطا ناپذیر » بتراشند ، و مخالفت با او ،  
 باورداشت ها ، و تحمیل عقاید او را ، « گناهی نابخشودنی » ، خیانتی  
 انکار ناپذیر ، و اهانت به حریم مقدسات ملی ، و مانند آن جلوه دهند .  
 در زمان جنگ جهانی دوم ، در ایران پاره‌ای « هیتلر » را ،  
 خورشیدی که در آخر الزمان از غرب طلوع می‌کند دانسته وی را  
 « باب بشارت » ، و نایب خاص امام زمانش می‌خواندند .  
 بزودی ، با اعتقادی همسان آنان ، و سایر شیفتگان مذهب گرا ،  
 ماگرفنارگرایش‌های تند و تعصب آمیز پاره‌ای دیگر از هم میهنان  
 خویش ، نسبت به « استالین » ، خدای سرخ روسیه ، گشتیم . چیزی  
 نمانده بود که « گندی » ، رئیس جمهور فقید امریکا ، در ایران ، کم کم  
 به مقام نیابت خاص پروردگار ، رهبر و رسولی که خداوند او را  
 برای رهائی انسانها برگزیده است ، ارتقاء یابد . هنرمندان ظریف  
 دست ما ، تصویر او را تا مرحله‌ی نهائی رنج چشمان خویش ، روی

قالی‌ها نقش کردند. زنان و دختران ما، در مرگ وی همسان سایر شهیدان مذهبی، اشک تأثر فرو باریدند، و شاعران ما، مرثیه‌ها در سوک وی سرودند. و در حماسه‌هائی جاویدان، مقامش دادند. اینک چندی است که «افسانه‌ی دو گل»، اندک اندک، در دل‌ها راه یافته است.

در حالیکه در فرانسه، تمام روزنامه‌های بیطرف و میانه رو، یاد آور می‌شوند که: دو گل هر چند ظاهراً پیروز شده است، لیکن اگر بخواهد طبق «روش دهساله‌ی خویش» حکومت را ادامه دهد، «انفجار مجدد بحران» حتمی است؛ و در پاسخ بدین احساس‌ها و پندارها، حتی پیروان دو گل، خود تغییر روش، و اجزاء برنامه‌های بیسابقه را به مردم فرانسه وعده می‌دهند؛ و یا پاره‌ای دیگر از اندیشمندان فرانسوی، بحران و شورش اخیر فرانسه را، تنها «واکنش»، و خشم بستوه آمده، و صبر لبریز شده‌ی مردم از روش حکومت خودکامه، و ضددمکراسی - هر چند هم خیر خواهانه‌ی دو گل - در دهسال گذشته، در فرانسه می‌دانند؛ در چنین گیرو داری، آنگاه مفسر ما، از «تدابیر خردمندانه‌ی رئیس مملکت فرانسه» دم می‌زند، و همانند کودکی لجوج که چشم‌های خود را فرو بسته، به حرف هیچکس گوش در نمی‌دهد، بلکه سرسختانه پای بر زمین کوفته فقط و فقط گفتار خود را تکرار می‌کند که: **إِلَّا - اللَّهُ**، حرف همان است که من می‌گویم. دو گل، عقل کل است! دو گل خطا نا پذیر است! هر که با روش او مخالفت کند بی شک، خائن است؛ آشوبگر است، ماجراجوست، و دست‌نشانده‌ی بیسگانه است، شب بعد همچنان،



علی‌رغم تمام مطالبی که کیهان خود منتشر ساخته است و ما به نقل پاره‌ای از آنها مبادرت ورزیده ایم ، از نو باز ، تجدید مطلع نموده تحت عنوان « بازهم فرانسه » ، دوباره از « رهبری مدبرانه‌ی دو گل » سخن می‌گوید ، و باز به مخالفان وی ، و نسل جوان آن کشور ، در تفسیری تازه ، می‌تازد ، و بی‌باکانه به تکرار تمام حرف‌های شب قبل خود ، می‌پردازد <sup>۱</sup> .

یک‌شب دیگر از انتشار کیهان سپری می‌شود .

عصر چهارشنبه دوازدهم تیرماه ۱۳۴۷ است .

ژان ژاک شرایبر  
و بحران فرانسه

کیهان ، بی‌اعتناء ، به تفسیرهای مرتب دو

شب گذشته‌ی خود ، تحت عنوان « بیداری فرانسه » ، به انتشار

ترجمه‌ی فصلی دیگر از کتاب همنام « ژان ژاک سروان شرایبر » ،

سردبیر هفته‌نامه‌ی اکسپرس - کم و بیش هموزن مجله تایم و نیوزویک

امریکا ، و اشپیگل آلمان - می‌پردازد . در خور ملاحظه است که بحران

فرانسه که در بیان مفسر کیهان ، به پانزده صورت مختلف ، « بلوا » ،

« فتنه » و آشوب مشتی ماجراجو و خائن خوانده شده است ، در این

مقاله که کیهان خود آنرا « بسا اهمیت » خوانده است ، « بیداری

فرانسه » ، و « انفجار اجتماعی » لازم و مفید ، نام می‌یابد . کیهان ،

در مقدمه‌ی این مقاله می‌نگارد :

« ژان ژاک سروان شرایبر ... که یک کتاب او بنام « مبارزه

طلبی آمریکا » ، یک میلیون و ششصد هزار نسخه در فرانسه و اروپا به

فروش رفته است ، در کتاب جدید خود ، تحت عنوان « بیداری فرانسه »

میکوشد ، لزوم تغییرات بنیادی در نظام اقتصادی و سیاسی فرانسه را

تشریح کند .

قسمتی از این کتاب با اهمیت ، هفته‌ی پیش در کیهان ، با عنوان « بیداری فرانسه و انقلاب صنعتی » ، چاپ شد ... » ۱ .

اینک به بینیم این نویسنده‌ی مشهور و مورد توجه ، در نوشته‌ی « با اهمیت » خود ، درباره‌ی بیداری فرانسه ، علل عصیان ماه مه ، لزوم چگونگی رفتار با عصیانگران ، و خواسته‌های راستین آنان ، چه می‌گوید ، و با وجود احترام به دو گل ، بعنوان رهبر با حیثیت محافظه کاران ، از روش او چگونه یاد می‌کند :

« ما می‌دانستیم ، ما می‌نوشتیم ، و ما می‌گفتیم که ریشه‌ی همه‌ی گرفتاری‌های فرانسه در برابر جهش بزرگ دومین انقلاب صنعتی ، در بی‌اعتمادی عمومی نهفته است . خیره‌ترین و پخته‌ترین کسان ، با ما همصدا بودند . این بدبینی بود که روابط انسانی را خراب می‌کرد . و وضع مؤسسات کارگری و تحصیلی را بهم می‌زد ؛ بدبینی اساسی ، چه در جامعه و چه در میان مردم ! این فلسفه‌ی همیشگی حزب محافظه کار ، و فلسفه‌ی رئیس با حیثیت کنونی آن است . همین است که قسمت عمده‌ی کوشش جامعه‌ی دانشمندان فرانسه را وقف تهیه‌ی سلاح‌های اتمی ، علیه آلمان یا انگلیس کرده است ...

دستگاه مجریه ، قوانین اصلی زندگی ملی را بوسیله‌ی فرمانهائی رسمیت می‌بخشد که در دفاتر وزارتی تهیه شده است ، آن هم تا جائی که ممکن است ، دور از بحث و انتقاد و اظهار نظر . این همان چیزی است که در سیاست‌های داخلی خود کامه (دیکتاتوری) ... دیده می‌شود ، گوآنکه از نظر سیاست خارجی ، داعیه‌های ملی داشته باشند .

حتی پیش از انفجار ماه مه هم ، جای تردید نبود که سیاست داخلی و خارجی فرانسه ، زمینه‌های نامساعدی به وجود می‌آورد .

این هم جای بحث نیست که آنچه به روی ویرانه های نظم کهن، از توبه وجود خواهد آمد، نمی تواند ... در عدالت و سنجیدگی از گذشته، بسیار جلو بیفتد ...

سطح زندگی فرانسویان، به این زودی ها، بالا نخواهد رفت. بلکه راه سراسیمه خواهد پیمود. تنها چیز منطقی که می توان بآن امیدوار بود، وجود « جنبش » و حرکت است، گو آن که در پاره ای لحظات، گیج کننده بنظر می آید. رجال انتظامی، برعکس، پیشنهاد « بازگشت »، می دهند. و این چیزی است که بطور قطع، کشور ما را محکوم بانحطاط خواهد کرد ...

ارزش رویدادهای فرانسه، بصراحت و راستی در آن است که نشان داد، چاره و درمان عقب ماندگی در مسئولیت ها، و آزادی ها، « عصیان » است! « ۱ ».

« شرابیر » در بررسی خود از علل نارضائی، انفجار اجتماعی، و عصیان ماه مه که آنرا تنها چاره برای آگاه ساختن مسئولان امر، به وظائف سنگین خود، در قبال ملت دانسته است، سپس به مقایسه ی رژیم های « فرانسه »، با « اسپانیا » و « سوئد » پرداخته می نگارد:

« اسپانیا، این کشور اروپائی، دارای نظام فرمانروائی و سختگیری (دیکتاتوری) است. سوئد کشوری است که گفت و شنود، و عدالت و برابری، بر آن حاکم است. این تصادفی نیست که اسپانیا عقب افتاده ترین کشور اروپا، و سوئد پیش افتاده ترین کشور صنعتی است. و این هم تصادفی نیست که از نظر سطح رشد و ترقی، « فرانسه » به « اسپانیا » نزدیکتر از سوئد است. البته این چیزی است که سخت باور می شود و کمتر قابل قبول است. منتها متأسفانه چنین است. سه رقم را نمونه می آوریم:

- تلفن: در برابر هر هزار سوئدی که ۴۵۰ دستگاه تلفن

دارند ، اسپانیائیهها ۹۵ و فرانسویها ۱۲۵ دستگاه دارند .

- تلویزیون : در برابر هر هزار سوئدی که ۳۰۰ تلویزیون

دارند ، اسپانیائیهها ۹۵ و فرانسویان ۱۵۰ دستگاه دارند .

- برق : مصرف برق ساعت کیلوواتی هر نفر در سال ، در سوئد

۵۵۰۰ در اسپانیا ۱۰۰۰ ، و در فرانسه ۲۰۰۰ است .

در میان « فرانکیسم اسپانیا » و « سوسیالیسم سوئد » ، در

میان کشور زیر حکومت پلیسی با کشور سوئد که نیرومند ترین

سندیکاهای جهان را دارد ، در میان کشوری که زندهای خانه دار بار

می آورد با کشوری که بیشترین جایزه های نوبل را می رباید ، فرانسه ی

۱۹۶۸ به کشور نخستین نزدیکتر است تا به آن دیگری .

درست به جهت همین ارقام و عواقب آن است که بر خلاف

پاره ای پیشنهادها ، فرانسه باید با عصیان ماه مه از درآشتی درآید ،

نه آن که بخواهد راه آن را سد کند ... ۱۰۰

نکته ای که ، هر چند ظاهراً بصورت ارقامی

ناچیز ، در ضمن نتیجه ی آراء انتخاباتی فرانسه ،

در تهران انتشار یافته است ، لیکن در تب و

تاب پیروزی هواداران دو گل ، کمتر بدان بذل توجه شده است ، در

صورتیکه از نظر « جامعه شناسی تحول » ، دارای اهمیت فوق العاده

است ، « پدیده ی کاهش نمایندگان میانه رو » و « ظهور نمایندگان

دست چپ افراطی » و دست چپی های تازه تری ، در برابر « کاهش

نمایندگان رسمی کمونیست » است .

در ضمن اعلام نتایج نهائی انتخابات مجمع ملی فرانسه ، در

انتخابات اخیر ( تیر ماه ۱۳۴۷ - ژوئیه ۱۹۶۸ ) می خوانیم که وضع

دسته های زیر ، هر يك در دو مجمع ملی پیشین و کنونی ، از نظر کرسی

های پارلمانی ، علاوه بر هواداران دو گُل ، به شرح زیر بوده است :

درمجمع کنونی	درمجمع پیشین	حزب :
۳۳ کرسی	۷۳	۱- کمونیست ها
» ۵۷	۱۲۱	۲- فدراسیون دست چپ
» ۲۱	۴۱	۳- میانه رو
» ۱	-	۴- دست چپ افراطی
* » ۲	-	۵- دست چپی های دیگر

ضمن این ارقام ، آشکارا دیده می شود که :

۱- از تعداد « نمایندگان کمونیست » و فدراسیون چپ ، در حدود ۴۶ درصد ، در انتخابات کنونی نسبت به گذشته ( مجموعاً ۹۰ کرسی در برابر ۱۹۴ کرسی پیشین ) کاسته شده است .

۲- از تعداد « نمایندگان میانه رو » نیز ، بالغ بر ۵۱ درصد ( ۲۱ کرسی کنونی در برابر ۴۱ کرسی پیشین ) کاهش یافته است .

۳- نوع تازه و بی سابقه ای از دست چپی های افراطی - هر چند ظاهراً معدود - در پارلمان جدید فرانسه ، راه یافته است .

این دگرگونی ها ، از جمله حاکی از آنستکه گروه های فرانسوی ، بیشتر به دسته های متخاصم ، و « قطب های متضاد » و آشتی ناپذیر ، تقسیم شده اند . از « طبقات میانه رو » کاسته شده است . کاهش موفقیت کمونیست ها و فدراسیون دست چپ قدیمی ، دلیل بر آن نیست که گرایش های تند و چپ ، در فرانسه رو به افول نهاده است ، بلکه ظهور

دست چپی‌های افراطی‌تر و تازه نفس‌تر، بیشتر نشان می‌دهد که بسیاری از مردم فرانسه، حتی کمونیست‌ها و فدراسیون دست چپ قدیمی را، دیگر به اندازه‌ی کافی «انقلابی» نمی‌دانند. از اینرو، از آنان روی گردان شده، به ایجاد «دسته‌های نورسته‌ی افراطی‌تر» ی مبادرت جسته‌اند، و در مدتی بسیار کوتاه، حتی موفق گشته‌اند، برای نخستین بار، درست در زمانی که همه می‌پندارند، هواداران دو گل پیروز شده‌اند، سخنگویانی نیز به پارلمان آن کشور به فرستند!

این هنگام است که ما می‌توانیم معنی پدیده‌ی شگفتی را که «نیویورک تایمز»، در تفسیر خود بر وقایع بحران و انتخابات اخیر فرانسه، «طنز عظیم» ش خوانده است، بهتر دریابیم. چون به تصریح «نیویورک تایمز» که قبلاً نیز به نقل نظر وی، در گذشته، مبادرت جستیم (صفحه ۱۰۵ همین کتاب)، حتی کمونیست‌ها، و اتحادیه‌های سوسیالیست، خود در برابر هجوم امواج مردم ناراضی به خیابانها، همزمان با اعتصاب‌های کارگران، غافلگیر شده‌اند؛ یعنی با اصطلاح، انتقادی‌ترین و پیشروترین گروهها و احزاب مخالف دولت، از انفجار بحران و پریشانی‌های مردم، بی‌خبر بوده‌اند! و همین است معنی آنچه که «سوروکین»، آنرا نشانه‌ها و تجلیات يك بحران بی‌سابقه در عصر کنونی می‌خواند - بحرانی که حتی روشن اندیش‌ترین فرزندان قرن بیستم، غالباً از پیش‌بینی و درك عمیق آن عاجزند، و در برابر طلایه‌های طلوع آن، با شگفتی تمام، احساس درماندگی و غافلگیری می‌کنند!

بدیهی است که پیدایش، و «رشد قطب‌های متضاد افراطی»،

در برابر « پدیده‌ی کاهش طبقات میانه رو » ، در يك جامعه، خطر برخوردهای آشتی ناپذیر و خونین ، و انفجارها و بحرانیهای اجتماعی را بمراتب بالاتر می‌برد ، و « شکاف عدم تفاهم طبقاتی » را عمیق تر می‌سازد .

هرچند پدیدگشت تمایلات افراطی ، و انفجار و عصیان اجتماعی ماه مه که فرانسه را تا به آستانه‌ی يك انقلاب خونین کشیده بود، حتی برای کمونیست ها و فدراسیون چپ ، کیفیتی غیر منتظره بوده است ، با این وصف ، « پدیده‌ی کاهش روی کرد مردم به دست چپی‌های قدیمی » ، و همچنین روی گردانی آنان ، از احزاب میانه رو در فرانسه ، امری یکباره و تصادفی در انتخابات اخیر بشمار نمی‌رود . بلکه ، دست کم از شش سال پیش - چهار سال پس از آغاز حکومت دو گل - آشکارا متجلی شده است .

روزدوم ژوئیه ۱۹۶۸ ، ۱۱ تیر ۱۳۴۷ که نتایج قطعی تر انتخابات فرانسه انتشار یافت ، جدول زیر نیز که پی‌آمد انتخابات سه دوره را در آن کشور ، بایکدیگر مقایسه کرده است، منتشر گردید . اینک قسمتی از آن که پدیده‌ی مورد بحث ما را نشان می‌دهد :

حزب	تعداد کرسی‌ها در :	در :	در :
	۱۹۶۲	۱۹۶۷	۱۹۶۸
۱- میانه روها	۵۵	۴۱	۲۹
۲- منفردها	۱۳	۱۰	۷ (*)

بنا بر این جدول ، به ترتیب « سائتریست‌ها » ، یا « میانه‌روها » ی

فرانسه :

۱- در سال ۱۹۶۷ نسبت بسال ۱۹۶۲ بالغ بر ۲۵ درصد، و در سال ۱۹۶۸ نسبت به سال قبل، در حدود ۲۹ درصد از کرسی های پارلمانی خود را از دست داده اند.

۲- همچنین افراد منفرد که به هیچ حزب و مسلک خاصی وابستگی ندارند، از پدیده‌ی واپس گرائی و شکست تدریجی برکنار نمانده اند، یعنی:

- در سال ۱۹۶۷ نسبت به سال ۱۹۶۲ بالغ بر ۲۳ درصد، و در سال ۱۹۶۸ نسبت به سال قبل، درست ۳۰ درصد از کرسی‌ها و در نتیجه محبوبیت خود را از دست داده اند.

شاید علت قسمتی از غافلگیری احزاب کمونیست و فدراسیون چپ فرانسه را در مورد شکست خود و پیروزی گلیست‌ها، ضمناً عدم توجه به قشر ناراضی شکوفانی که از هر سه گروه چپ و راست و میان‌رو، دلزده گشته است، در ارقام زیر، بتوان ملاحظه نمود:

حزب:	تعداد کرسی در:	در:	در:
	۱۹۶۲	۱۹۶۷	۱۹۶۸
۱- گلیست‌ها	۲۳۳	۲۰۰	۲۹۹
۲- فدراسیون چپ	۱۰۵	۱۱۸	۵۷
۳- کمونیست‌ها	۴۱	۷۳	۳۴(*)

روبهم رفته در حالیکه میانه روها و منفردان مستقل، پیوسته بطور مرتب رو به کاهش رفته‌اند:

۱- پیروان دوگل در سال ۱۹۶۷ نسبت به سال ۱۹۶۲ تعداد کرسی



های پارلمانی‌شان بالغ بر ۱۴ درصد کاهش یافته است . لیکن یکسال بعد (۱۹۶۸) ، یکباره ۴۹ درصد نسبت به انتخابات سال قبل، افزایش پذیرفته است .

۲- درست برعکس هواداران دو گل، فدراسیون چپ و کمونیست - ها ، رویهم ، در سال ۱۹۶۷ نسبت به سال ۱۹۶۲ بالغ بر ۳۷ درصد تعداد کرسی‌های پارلمانی‌شان فزونی داشته است . لیکن یکسال بعد ، ۵۴ درصد از کرسی‌های خود را یکباره از دست داده‌اند .

بررسی این ارقام انتخاباتی که مظهر تحولات تازه در افکار عمومی مردم فرانسه است ، « آمادگی زمینهای بحران » ، و گرایش‌های افراطی متضاد را در فرانسه ، بخوبی نشان می‌دهد. در حالیکه شیوه - های دقیق سنجش افکار عمومی ، تا حدودی نسبتاً به آسانی ، می‌تواند نبض جامعه‌ها را بدست دهد، سوگمندان، ملاحظه می‌شود که حکومت - های غربی ، حتی در آستانه‌ی بحرانهای پر فاجعه‌ی اجتماعی خود ، کمتر به افکار عمومی مردم خویش بذل توجه معطوف می‌دارند . و هنگام انفجار بحران‌ها نیز می‌کوشند ، عموماً با روش‌های فرسوده‌ی کهن ، با توسل به زور یا حیل‌های تسکینی ، بطور موقت ، بر لهیب تب‌های سوزان اجتماعی خود ، سرپوش غفلت و خاموشی برنهند .

چند هفته پس از انفجار بحران فرانسه ، « مجله تایم » ، هفته‌نامه‌ی مشهور امریکائی ، در مقاله‌ای اساسی ، تحت عنوان « چرا فرانسه

علل اقتصادی و سیاسی  
بحران فرانسه

متفجر شد ؟ ! » ، به بررسی علل اساسی اقتصادی ، سیاسی و مدنی بحران پرداخته است . در اینجا ، نقل ترجمه‌ی قسمت‌هایی از آن

مقاله ، به شناخت بهتر ما در این باره ، بطور کلی ، کمک می کند .  
 « تاییم » می نویسد :

« . . . قسمت مهمی از آنچه که فرانسه را رنجور ساخته است ، جنبه ی اقتصادی دارد . در « حکومت دو گل » ، مجموع درآمد ملی فرانسه بیش از دو برابر شده است . یعنی از ۴۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۵۸ به ۱۰۸ میلیارد در سال ۱۹۶۷ رسیده است . لیکن این پیشرفت به چه بهائی صورت گرفته است ؟  
 . . . بهای اجناس مورد نیاز مردم ، نسبت به سال ۱۹۵۸ ، بالغ بر ۳۹ درصد ترقی کرده است . در حالیکه در امریکا ، در همین مدت ، قیمت ها تنها ۱۸ درصد افزایش یافته است . البته در آغاز ، برای مدت کوتاهی ، کارگران نیز از پاره ای از ثمرات عصر دو گل ، برخوردار شدند . عده ای هم برای خود ، حتی اتومبیل کوچک و يك دستگاه تلویزیون خریدند . لیکن بار هزینه ی سیاست جهانی دو گل ، بزودی فشار خود را روی شانیه ی یکایک افراد ، آشکار ساخت . به تنهایی هزینه ی نیروهای ضربتی فرانسه . . . در هر سال ، بر دو میلیارد دلار ، بالغ گشت . از اینرو ، دیگر پولی اضافه برای کارگرانی که دستمزد آنها ، از متوسط دستمزد تمام کارگران کشورهای بازار مشترك - باستثنای ایتالیا - کمتر بود ، باقی نمی ماند . علاوه بر این ، دو گل بر نرخ بیمه های اجتماعی افزود ، و از سودها ، در تابستان گذشته کاست ، تا کمبود بودجه ی خود را جبران نماید . . . » ۱

« تاییم » آنگاه ، پس از بررسی علل زیر ساز اقتصادی بحران فرانسه ، به اثر روش سیاسی حکومت دو گل ، در دهسال گذشته

## پرداخته می نگارد :

« در جهان سیاست ، دوگل قانون اساسی فرانسه را ، بدلخواه خود تجدید کرد . اختیارات و قدرت رئیس جمهوری را بطور استثنائی و فوق العاده بالا برد ... مجلس ملی فرانسه را به باشگاهی ناتوان برای جر و بحث تنها ، مبدل ساخت . . . .

حکومت دوگل ، گاه نیز کتابهایی را در لیست سیاه قرار داده به تعقیب نویسندگان آنها پرداخته است که نسبت به مقام ریاست جمهوری ، اهانت کرده اند . یکی از این قربانیان ، « ژاک لوران Jacques Laurent » است که در سال ۱۹۶۵ به پرداخت هزار و دوست دلار جریمه ی نقدی ، محکوم گردید ، تنها بدین بهانه که بر « فرانسوا موریاک » خورده گرفته بود که چرا وی ، در شرح حالی که از دوگل نگاشته است ، برخلاف سنت یک نویسنده ی دمکرات ، کوشیده است تا از دوگل ، برای مردم ، یک خدا بسازد ! ؛ هیچ چیز ، سیاستمداران دیگر فرانسوی را نسبت بروش انحصار جویانه ی دوگل ، بیش از این امر خشمگین نساخته است که وی ، شبکه ی رادیو و تلویزیون فرانسه را ، در بست به تبلیغات دولتی ، به سود خویش ، اختصاص داده است . چه در پاریس و چه در سایر استانهای دیگر ، رادیو تلویزیون فرانسه ، به ندرت فرصتی به احزاب مخالف سیاست دولت ، برای اظهار نظر می دهد » ۱ .

آیا دوگل به تنهایی مسبب بحران فرانسه

است ؟ یا دوگل و روش او ، خود معلول و علل یا معلول بحران

ناشی از بحران عمیق تری است که غرب ، از جمله فرانسه را فرا گرفته است ؟ « تایم » ، در عین توجه به اثر دوگل در تشدید ، یا تسریع آشکار گشت بحران ، به دومین پرسش ما ، پاسخ مثبت داده

می گوید :

« عصر دوگل ، بنظر می رسد که بحران عمومی فرهنگ و تمدن فرانسه را ، پیش آشکار ساخته باشد . از اینرو ، دوگل را شخصاً نمی توان در ایجاد بحران ، تنها مقصر اصلی شمرد . . . .  
 فیلسوف یسوعی فرانسوی ، « ژرژ مورل » ، می گوید ،  
 « آنچه را که ما شاهد آنیم ، فرسایش و انحطاط تمدنی است که بطور افراطی توانگر و بحرانی شده است . بنا به عقیده ی « مورل » ، فکر لزوم داشتن يك بینش جامع و کلی درباره ی زندگی ، از میان روشنفکران فرانسه ، عموماً رخت بر بسته است . غالباً همه به اجزاء توجه دوخته اند . در ادبیات ، برای نمونه ، بیشتر نسبت به صورت لفظی ، تزیین های انشائی ، و بزک های ادبی اظهار علاقه می شود ، تا به محتویات و مایه های فکری آثار ادبی . . . . » .

بطور کلی ، هیچ علت ، به تنهایی نمی تواند ، انفجار فرانسه را توجیه نماید ، کارگران ، مسلماً بخاطر وجود سانسور عقاید ، دست به تظاهرات نزده اند . دانشجویان ، هرگز بخاطر انحطاط هنر ، و یا سیر قهقرائی موسیقی ، طغیان نکرده اند . بلکه تمام این کیفیت ها علاوه بر وجود دوگل ، رویهم رفته ، در فرانسه زمینه ی بحران ، در بینش و نظر عمومی را ، فراهم ساخته است . . . . 1

« سوروکین » معتقد بود که تب بحران

غفلت پیش از بحران

غالباً ، مانند جریانهای زیر آب ، از دیده ی

عموم ، پنهان می ماند ، و باصطلاح ، در حال « کمون » است . پدید گشت آن را مردم بیشتر ، بصورت کیفیتی غیر منتظره ، و توفانسی ناگهانی و بی پیش آگهی ، تلقی می کنند . تنها مردانی ژرف بین که عموماً سرنوشتی همسان « کاساندرای » ، دارند ، خطر سرطانی

بحران های بزرگ را ، پیشاپیش ، احساس می نمایند . در کشاکش بحران اخیر فرانسه ، ما بکرات ، با این پدیده روبرو گشته ایم . از جمله « لوموند سیاسی » ، بقلم سرگفتار نویسنده خویش ، « فرانسوا هونتی » ، در این باره می نگارد :

« . . . فرانسه ی دو گل ، چنین شهرت یافته بود که از ثبات سیاسی مسلمی برخوردار است . چنانکه بسیاری ، حسرت آنرا می خوردند . با همه ی اینها « ناگهان » ، بدون اینکه هیچ چیز ، خبر از « توفان » دهد ، کشور در پنجه ی هرج و مرج ، جای گرفت . . . » ۱ .

در گذشته - حاشیه ی صفحه ی ۱۰ همین کتاب - ملاحظه کردیم که « برتراند راسل » ، از همین سرنوشت « کاساندرای » وش خویش ، در طول يك قرن ، عمر دراز خود ، شکایت می کند . سوروکین نیز دستخوش همین گرفتاری ، یعنی دید قبل از وقت ، پیش بینی ، و پیش آگهی « مردم ناپسند » خود بوده است . علاوه بر این ، چنانکه دیدیم - صفحه ی ۹-۷۸ همین کتاب - سوروکین ، در عین آنکه سده ی نوزدهم را ، قرن طلائی باخترازمین ، در تمام طول تاریخ دو هزار و چهار صد ساله ی غرب می داند ، ضمناً معترف است که « زمینهای بحران قرن بیستم » ، و « جنگ جهانی اول » ، در اواخر سده ی نوزدهم ، و نخستین سال های غفلت زده و پرغرور قرن بیستم ، فراهم شده است . همزمان با انتشار قسمت هائی از خداوند دو کعبه در مجله ی خواندنیها ( ش ۳۶ تا ۴۲

مفتی ازهر و اسپنر

۱ - فرانسوا هونتی ، دو گل در برابر راههای تازه ی کیهان ، ۶ تیر

(سال ۲۸) در بهمن ماه گذشته (۱۳۴۶)، مقاله‌ای نیز در تهران، پیرامون «شیخ محمد عبده» (۱۹۰۵ - ۱۸۴۰) مفتی فقید، شیخ بزرگ از هر و شاگرد و دوست «سید جمال الدین» (۱۸۹۷ - ۱۸۳۸)، تحت عنوان «نخستین فلسفه‌ی نوخواهی در جهان اسلامی»، انتشار یافت که گوشه‌ای از آن، همانندی شگرفی با گفتگوی نویسنده، با سوروکین دارد، و ذکر آن، در این ره‌سگندر، خالی از سود نخواهد بود.

«دکتر عثمان امین»، در «رائد الفكر المصری»، در باره‌ی برخورد و مصاحبه‌ی «محمد عبده»، با «هربرت اسپنسر» (۱۹۰۳ - ۱۸۲۰) جامعه‌شناس و فیلسوف نامی انگلیسی می‌نگارد:

«در سال ۱۹۰۳، محمد عبده... برای دو مین بار، روانه‌ی اروپا شد. و در این سفر بود که «ویلفرد بلانت» 1، دوست انگلیسی او، واسطه‌ی ملاقات او با «هربرت اسپنسر» گردید. و این درست چند ماه پیش از مرگ آن فیلسوف بزرگ قرن نوزدهم انگلستان، رخ داد...» ۲.

«ویلفرد بلانت»، شاعر، سیاستمدار و باستان‌پیشگویی اسپنسر از بحران شناس انگلیسی که سالها در مصر بوده است،

و او را «ادوارد براون» مصرش می‌شمارند، درباره‌ی این ملاقات که در ۱۹ مرداد ماه، برابر با دهم آگوست ۱۹۰۳ روی داده است،

1- W. Blunt

۲ - الدكتور عثمان امین: نخستین فلسفه‌ی نوخواهی در جهان اسلامی، ترجمه‌ی علی اکبر کسمائی، مجله‌ی نکین، سال سوم، ش ۳۱، آذر ۱۳۴۶،

## در یادداشت های خود می نگارد :

« ۱۰ اگوست ۱۹۰۳ - برای دیدن « هربرت اسپنسر »  
 به شهر « برایتون » رفتم . « مفتی » ( محمد عبده ) از مصر به شوق  
 دیدار وی ، به انگلیس آمده است . زیرا معتقد است که وی ،  
 فیلسوف بزرگی است . و از اینرو کتابی را که وی درباره ی تربیت  
 و اخلاق نگاشته ، بعربی ترجمه کرده است . من برای « اسپنسر »  
 این موضوع را نوشته ازو قبلا وقت ملاقات خواسته بودم .  
 « اسپنسر » کالسکه اش را برای استقبال ما ، به ایستگاه  
 راه آهن « برایتون » فرستاده بود . پیر مرد را ، در بستر نقاهت  
 یافتم . زیرا او از آپریل امسال بیمار شده است . البته بیماری در  
 منز او اثری نگذاشته ، زیرا همچنان با حضور ذهن و فکر روشن ،  
 و صدای محکم سخن می گفت . اما بسیار لاغر شده بود .

پیش از ناهار ، مدت کوتاهی ، صحبت کردیم . ولی بعد از  
 ناهار ، جلسه ی دیگری داشتیم . نخست اسپنسر خواست به فرانسه  
 سخن گوید . ولی نتوانست . و دوباره به انگلیسی سخن گفت ، و من  
 مترجم آنها بودم . اسپنسر ، تأسف خود را از « فقدان حق و  
 حقیقت » ، در عالم « سیاست جدید اروپا » ، ابراز داشت . و  
 « جنگ ترانسوآل » ( یکی از جنگ های استعماری انگلیس در  
 جنوب افریقا ) را مخالف اصول انسانیت دانست ، و گفت که :  
 « حکومت زور » ، بی شك روی خواهد نمود ، و برای سیادت  
 جهانی ، جنگی درخواهد گرفت که در آن ، انواع توحش ها ، بکار  
 خواهد رفت ! . . . » ۱ .

جان سخن از نظر همسانی شگرف گفتگوی

همسانی برخوردار  
 با اسپنسر و سوروکین « محمد عبده » ، با « هربرت اسپنسر » ، و

گفت و شنود نویسنده با « سوروکین » :

بویژه در نکات زیر است :

محمد عبده ، به عشق دیدار هربرت اسپنسر ، مشهورترین فیلسوف

قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم انگلیس ، از « مصر » به « بریتانیا » می‌رود . اسپنسر را در بستر بیماری ، درست چند ماه پیش از مرگ وی ، در ماه اگوست سال ۱۹۰۳ ملاقات می‌کند . اسپنسر ، از جنگ استعماری انگلیس در جنوب افریقا شاکی است . از استقرار سریع حکومت زور و دیکتاتوری برای سیادت جهانی ، از يك « بحران بزرگ » و قریب‌الوقوع که یازده سال بعد ، با شروع « جنگ جهانی اول » آغاز گشت ، خبر می‌دهد . «عبده» کوشیده است تا اندیشه‌های اخلاقی و اجتماعی اسپنسر را ، بزبان عربی ، برای آشنائی ملل اسلامی ، منتشر سازد . اسپنسر نیز بسان « سورو کین » ، کمتر پیشگوئی‌هایش شنونده دارد . بویژه ارباب سیاست و قدرت ، وقتی به اعلام خطرهای کاساندرای پیر انگلیس نمی‌نهند . و به شیوه‌ی جهانگیری پرآز ، و جهان‌داری استثماری و خود کامه‌ی خویش ، با « غرور قدرت » ، همچنان ادامه می‌دهند .

خوانندگان که از آغاز ، بطور مرتب « خداوند دو کعبه » را دنبال کرده اند ، به بازگوئی همسانی‌ها و همانندی‌های شگرف و کم‌نظیر این دو بر خورد با یکدیگر - بر خورد عبده با اسپنسر ، و برخورد نویسنده با سورو کین - دیگر نیازی ندارند .

اسپنسر و سورو کین ، هر دو در بستر مرگ ، یکی از تجاوز مسلحانه‌ی انگلیس در جنوب افریقا در « ترانسوآل » در آگوست سال ۱۹۰۳ ، دیگری از دخالت امریکا در « ویتنام » ، در آگوست سال ۱۹۶۷ ، نالان بودند . هر دو از بحران بزرگ عصر ما ، سخن گفته‌اند . هر دو از انحطاط عصر میثاق اجتماعی ، از ظهور حکومت زور و



خود کامگی، از آنچه که بعدها، جهان بنام « فاشیسم »، « نازیسم »، « فرانکیسم » و « ایسم‌ها »ی افراطی دیگر شناخت، اعلام خطر کرده‌اند. یکی از « غرور قدرت انگلیس »، و دیگری از « غرور قدرت امریکا »، دلی پر درد داشته‌است. هر دو نگران آینده و مردم بوده‌اند، نه نگران خویشان!

در اینجا، چون سخن از بحران، آسیب‌ها، انحطاط بریتانیا و فرجام سهمگین و پرفاجعه‌ی آن برای تمدن مادی امروز، در میان است، هم‌زمان با یاد « اسپنسر » و نگرانی‌او نسبت به رویه‌ی استعماری انگلیس، بی‌جا نخواهد بود، اگر لحظه‌ای چند نیز کارنامه‌ی کوشش‌های استعماری انگلیس را، در طول تقریبی نیم قرن، پس از درگذشت اسپنسر، در کمال اختصار، تعقیب کنیم، و داستان آنرا، از زبان یکی از سیاستمداران برجسته‌ی غرب، از زبان « جورج بال »، معاون پیشین وزارت خارجه‌ی امریکا، و رئیس جدید هیئت نمایندگی آن کشور در سازمان ملل، در کتاب جدیدش، « انضباط قدرت »، بشنویم:

«... سخنان « آچسن » وزیر پیشین امریکا، در زمان تصدی خود، غوغای بزرگی در انگلیس برآورد. وی گفت: « امپراتوری بریتانیا، از دست رفته است، و دیگر رنگی ندارد ». ولی اینک خود انگلیس‌ها، در این باره تندتر می‌روند، و می‌گویند: « بریتانیای بزرگ »، « مینی بریتانیا »، بریتانیای کوچک، شده است.

یک قرن پیش، بریتانیا، نیرومندترین و توانگرترین کشورها، بود. ملکه‌ی ویکتوریا بر یک پنجم مردم جهان، فرمان می‌راند..

جنگ جهانی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ ، اگر نمای خارجی این ساختمان را ویران نکرد ، بنیان آنرا ، درهم کوفت . . . . این امر ، انگلیس را از منصب تحویل‌داری و باج‌گیری ، به صورت مدیون جهان نو درآورد . به نیروهای اجتماعی ، تحرك بخشید ، و نابسامانی به وجور آورد که پس از ۱۹۴۵ تغییرات ناگواری را موجب گشت . سالهای سیاه دهه ی ۱۹۳۰ - ۱۹۲۰ و سالهای اولیه دهه ی ۱۹۴۰ - ۱۹۳۰ روحیه ی انگلیس را پژمرده ساخت ، و بمردان انگلیس ، در برابر بسی‌کاری ، حساسیت خاصی بخشید . . . .

بریتانیا نخستین کشوری است که مزه ی انقلاب صنعتی را چشید . با این وصف ، از درون شکفته ی گل موفقیت ، شته ی خطر برخاست . . . انگلیس بصورت جزیره ی کوچکی که کالاهای خام را به شکل اقلام صنعتی در می‌آورد ، حیاتش بسته به تجارت بود . . . این موجودیت در خطر افتاد .

همچنین پس از جنگ هم ، انگلیس نتوانست سطح تجارت خود را با کشورهای عضو جامعه ی مشترك المنافع حفظ کند . زیرا اینگونه کشورهای نوبنیاد هم ، بر حجم تعرفه های خود افزودند ، و برای خود ، کارخانه احداث کردند . . . « ۱ .

« جورج بال » ، سپس به پاره‌ای از پی‌آمدهای جنگ جهانی دوم ، در سازمان اجتماعی و اقتصادی انگلیس پرداخته اظهار می‌دارد که :

« امپراتوری انگلیس که با جنگ اول جهانی تضعیف شد ، با جنگ دوم جهانی به احتضار افتاد . لیکن این حقیقت ، سبب نشد تا طبقه ی متمم کارفرمای انگلیس ، بر ثروت اندوخته شده تکیه نزنند ، و سیاست ها و سنن باستانی خود را دنبال نکنند .

۱- جورج بال: اتحادنا متعادل ، ترجمه ی عبدالله گله داری، کیهان

... در واقع انگلیس جریمه‌ی خیره‌سری ( و انعطاف  
 ناپذیری ) خود را می‌دهد ... ۱۴ .

و باز همچنان اندکی بعد ، جورج بال ، می‌نویسد که چگونه  
 دیگر قدرت جهانی انگلیس ، پس از جنگ ، به سرابی خیالی تبدیل  
 گشت ، و چگونه انگلیس از آن پس ، در مجامع بین‌المللی ، تنها دیگر  
 ادای يك قدرت بزرگ افسانه‌ای را در آورده است :

« ... پیروزی سال ۱۹۴۵ ، این سراب را که انگلیس ،  
 هنوز هم کشوری نیرومند است ، قوت بخشید . در هر اجتماع  
 بین‌المللی ، انگلیس در ردیف ایالات متحده و شوروی ، خود بخود ،  
 عضو سوم بشمار آمد . و در زمان بعد از جنگ ، اختصاص کرسی  
 برای انگلیس در هر شورای جهانی ، امری قطعی گشت .  
 با این وصف ، اختلاف بین مقام پذیرفته شده اش ، با  
 نیروئی که در توانائی داشت ، ابهامی در سیاست آن کشور ایجاد  
 کرد ... » ۲ .

حتی « چرچیل » ( ۱۹۶۵-۱۸۷۴ ) - و یاشاید  
 بیشتر از همه‌ی دولت‌های بعد از جنگ انگلیس ،

بیخبری از انحطاط بریتانیا

انفاقاً همان « چرچیل » - فریب افسانه‌ی شکست ناپذیری قدرت  
 بریتانیای کبیر را که اینک نسل جوان آن ، واقع بینانه ، از آن بنام  
 « مینی بریتانیا » ، بریتانیای صغیر ، یاد می‌کند ، خورده است . زیرا  
 بگفته‌ی جورج بال :

« در سال‌های اولیه‌ی بعد از جنگ دوم جهانی ، بیشتر  
 انگلیس‌ها ، معتقد بودند که باز هم به جهان سال ۱۹۳۹ ،  
 مراجعت خواهند کرد . شك نیست کسی نمیتواند منکر این باشد که  
 بعد از جنگ هم ، انگلیس ، بصورت يك کشور بزرگ مستعمراتی ،

باقی ماند ، هر چند به انحلال می رفت . حتی شش سال پس از پایان جنگ ، هنوز هم صدها ملیون مردم مستعمرات را ، در کنترل داشت ... پرچم « یونیون جک » انگلیس ، همچنان ، بر سوئز ، سنگاپور ، خرطوم ، و زنگبار ، افزاشته بود . دارای اقتصادی مستحکم تر از اقتصاد کشورهای اروپائی بود . به سال ۱۹۴۵ ، امپراتوری نیرومندتری از همه ی کشورهای اروپای غربی ، بشمار می رفت . . . » ۱ .

ولی امروز ، تنها بیست و سه سال پس از پایان جنگ جهانی دوم ، انگلیس از اوج يك امپراتوری ، از مقام يك کشور استعماری بی همتا ، اينك ديگر به صورت يك مستعمره ، يك دست نشانده و نوچه ی امریکا درآمده است . لیره ی او که زمانی استوار ترین پول جهانی بشمار می رفت ، اينك دچار فقر ارزش رسمی شده است . پرچم های استعماری وی را ، به سرعت یکی پس از دیگری ، به پائین ، فرو در کشیده اند . در کشوری که بریتانیا روزی با پراه انداختن « جنگ تریاک »<sup>۲</sup> ، اهانت آمیزترین تحمیل ها را دیکته می کرد ، امروز به کاردار سفارتش اجازه ی خروج نمی دهند ، پیمانش را يك طرفه فسخ می کنند ، و او در برابر این همه خفت ، جز بردباری و شکیب ، چاره ای

۱ - مدرك ميشين ، همان صفحه

۲ - جنگ تریاک دو دوره داشته است . جنگ اول در سال های ۲۸۳۹ تا ۱۸۴۲ و جنگ دوم در سال ۱۸۵۶ واقع شده است . وجه تسمیه ی این جنگ ها که یکی از تنگین ترین جنگ های استعماری است ، از آنروست که دولت چین ، از ورود تریاک ، بوسیله ی تجار انگلیسی از هند به چین ، جلوگیری می کند ، و دولت انگلیس با وی وارد جنگ می شود . تا او را مجبور به قبول آن کند . در جنگ دوم تریاک ، دولت فرانسه نیز به همدستی انگلیس به سرکوبی چین قیام می نماید .

نمی‌بیند<sup>۱</sup>. از ریاستش بر باشگاه کشورهای همسود، جز نامی نمانده است. در اروپائی که مدت ها، با ناز و نخوت دعوت سایدولت هارا برای ایجاد يك اتحاد بزرگ، ردمی کرد، اینک با وجود درخواست‌های مکرر، بخاطر پیوستن اضطراری به بازار مشترك، دست رد به سینه‌اش می‌نهند. حتی بگفته‌ی «نیوزویک»، چهارماه پیش (مارس ۱۹۶۸)، واپسین نشان امپراتوری خویش - ساعت مرکزی گرینویچ یا جی . ام . تی مشهور - را، ناگزیر رها نمود، و همسان کودکی مؤدب، به تطبیق وقت خود با ساعت اروپای مرکزی پرداخت، تا مگر بدین ترتیب، در دل‌های سخت رقیبان، رهی جوید، برای دعوی اروپائی بودن خود، شاهد و مستمعی فراهم بیند، و در برابر خواهش پی‌گیر پذیرش خود، در باشگاه کشورهای بازار مشترك، پاسخی دلخواه شنود! لیکن، همچنان باز، هنوز از قبول تقاضایش، مصرانه سر باز می‌زنند، و امپراتوری بخت برگشته را، به کفاره‌ی گناهان گذشته‌اش، بیرحمانه مطرود می‌دارند!

ماجرای «ساعت گرینویچ»، تأثر انگیز و عبرت‌گرفتنی است. مظهر اوج غرور، و نشیب شکست تلخ و آسف بار آن، در حیات يك ملت است.

روز و روزگاری بود که بریتانیای کبیر، نه تنها برای مردم بخش مهمی از جهان، حاکم و وکیل و نماینده می‌تراشید، پول آنها را تابع پول خود، مقیاس وزن

بایان واپسین نشان امپراتوری

۱ - در تاریخ سه شنبه ۹ ژوئیه ۱۸/۱۹۶۸ تیرماه ۱۳۴۷، یکصد و دوازده سال پس از دومین جنگ تریاک، خبر گزارها گزارش دادند که: «چین کمونیست نماینده‌ی انگلیس را در آن کشور، بحال گروگان نگاه داشته و از خروج او از یکن‌جلوگیری می‌کند.

... روابط چین کمونیست و انگلیس اخیراً بیش از پیش تیره شده است، و چینی‌ها، قراردادی را که بایک شرکت انگلیسی داشتند، بهم زدند. مقامات انگلیسی می‌گویند، هیچ دلیلی نمی‌توانند برای این خشونت‌اخیر مقامات چینی بیابند. ... : کیهان ۱۳۴۷/۴/۱۸، ص ۳

و طول آنها را ، پیرو معیار و قرار خویش ، و صد ها ملیون بشر از توده های زحمت کش را ، اسیر اراده و آز خود کامه ی خود ، ساخته بود ، بلکه حتی زمان و ساعت آنها را نیز می خواست تنها برقص پاندول ساعت دهکده ای در مرکز امپراتوری خویش ، به حرکت در آورند ، و خود را هماهنگ ساعت دلخواه وی ، سازند . بریتانیا خود را خداوند زمان و مکان ، فرمانروای مطلق دریاها و خشکی ها ، و آنچه در آنهاست ، می دانست . « نیوزویک » درباره ی پایان غم انگیز این واپسین نشان امپراتوری ، پس از یک دوره ی دو بیست و یک ساله ی سیادت بر زمان جهان ، می نگارد :

« در قرن هجدهم ، در دوران سیادت دریائی انگلیس بر آب های جهان ، ناخدایان انگلیسی در یافتند که بدرستی قادر به کشتی رانی نیستند . چون از یک معیار واحد عمومی سنجش زمان ، و وقت مرکزی جهانی بی نصیب اند . این ابهام ، سرانجام در سال ۱۷۶۷ ، هنگامیکه رصدخانه ی پادشاهی انگلیس ، خطی فرضی را پذیرفت که بطور شمالی و جنوبی هنگامی که به گرینویچ ، در ناحیه ی لندن ، برسد ، ساعت ، بطور قراردادی ، صفر خواهد بود ، بر طرف کند . از آن پس ، با مقایسه ی وقت محلی ، با وقت « گرینویچ » ، ملوانان انگلیسی ، با دقت ، قادر به محاسبه ی مدت سفر ، و توقف و حرکت در دریاها شدند .

یک قرن بعد ، با اختراع و استفاده از راه آهن ، وقت گرینویچ ، علاوه بر دریاها ، خداوند زمین نیز ، برای تعیین برنامه های حرکت قطارها ، گردید . در سال ۱۸۸۴ یک کنفرانس بین المللی ، شاخص مفروض زمان گرینویچ یا مرکز امپراتوری بزرگ بریتانیا را ، بعنوان اساس تعیین وقت تمام سَنَطَه های جهان ، پذیرفت . . . لیکن وقت های محلی ، ناچار از نوباز ، اندک اندک ، این

جا و آنجا ، بداخل وقت رسمی جهانی ، لغزیدند ، تا جائیکه یکصد و هشتاد و دو سال بعد ، در سال ۱۹۴۹ ، غالب از کشورهای اروپای باختری ، طبق وقت اروپای مرکزی ، برنامه‌های خود را تنظیم کردند. این تغییر وقت ، موجب شد که زمان رسمی در انگلیس ، نسبت به اروپا ، یک ساعت عقب تر باشد . البته به استثنای تابستان‌ها که برای بهره جوئی بیشتر از روشنی روز ، انگلستان ناچار ، از وقت اروپای مرکزی ، پیروی می‌کرد . سرانجام هفته‌ی گذشته (آغاز مارس ۱۹۶۸) ، بعنوان جزئی از برنامه‌ی کلی هماهنگی با اروپا و پیوستن بدان - علی‌رغم چندین قرن کوشش ، برای حفظ استقلال جغرافیائی و جدائی از قاره‌ی اروپا - بریتانیا نیز وقت گرینویچ را ، رسماً ترك گفت .

بنا بفرمان پارلمان ، در تمام انگلستان ، مردم ، همه ساعت های خود را ، یکساعت به پیش کشیدند ، تا با وقت اروپای مرکزی ، همزمان گردند . لیکن فقط در رصدخانه‌ی قدیمی شاهی در گرینویچ ، تنها یکساعت دیواری غربت زده ، بر اساس وقت پنداری گرینویچ ، نگاهداری می‌شود ، تا یادگاری حسرت بار ، از زمانی باشد که بریتانیا می‌توانست ، بعنوان خداوندگار زمین و زمان ، برای تمام جهان ، تعیین وقت نماید . « 1 .

آری ، آن بود انگلیس آن روز ، و اینک نیز این است ، انگلیس امروز ! این همه دگرگونی و نگون بختی ، تنها در مدتی کمتر از نیم قرن ، و یا حتی در زمانی کمتر از بیست سال ، از دوران واپسین کابینه‌ی چرچیل ، تا به امروز !؟

در طول تاریخ ، تاکنون ، بنا بر مشهور ، تنها دو کس - « هارون الرشید » ( ۸۰۹-۷۶۸ م ) خلیفه‌ی عباسی در قرن نهم ، و « ملکه‌ی ویکتوریا » ( ۱۹۰۱-۱۸۱۹ ) ، در قرن نوزدهم - بخود بالیده‌اند که خورشید ، هر جا بتابد ، خواه و ناخواه ، بر فراز پرچم

آنان ، خواهد تابید . پرتو مهر ، «هرگز» از قلمرو حکومت آنان ،  
غروب نخواهد کرد !

– آیا واقعاً «هرگز» ، یا تنها در مدت زمانی کوتاه ؟!

– سو کمندانه یا شادمندانه ، مسلماً تنها در مدت زمانی کوتاه !  
زیرا براسستی گوئیا ، هر که را تنها پنج روزه نوبت اوست . در هر  
حال ، ما امروز ، شاهد غروب آفتاب طبیعت و بخت ، در هر دو  
امپراتوری افسانه آمیز «هارون» و «ویکتوریا» هستیم . و در  
سپری گشت مدت زمانی کوتاه که در تقویم روزگار ، لحظه ای چند ،  
بیش نیست ، در می یابیم که دعوی آنان ، آرزوئی خام ، شیاهی  
چموش غروری بی لگام ، و بلند پروازی مستانه ی کوه بینی بدفرجام ،  
بیش نبوده است .

«هارون» و شکوه خلافت جهانگیر او ، اینک قرن هاست که  
به بایگانی تاریخ یاد بودهای گذشته ، تعلق یافته است . لیکن خاطره ی  
قدرت دهشت انگیز انگلیس ، هنوز هم در بسیاری از سینه ها ، زنده  
است . هنوز ، بسیارند مردانی میانه و کهن سال که در اذهان وحشت  
زده ی خویش ، قدرت کابوس وار انگلیس را ، واقعیتی انکار ناکردنی ،  
غیر قابل شکست ، مقاومت ناپذیر و ابدی ، می پندارند . هنوز فراوانند  
کسانی که در کشور ما ، با ایمانی راسخ می انگارند ، «سیاست انگلیس» ،  
قدرتی مافوق تمام قدرت های بزرگ است ؛ انگلیس ، داروغه ی جهان  
است . هیچ يك از رهبران سیاست گیتی ، بدون اجازه ی او ، یارای  
اخذ کوچکترین تصمیمی را ندارند !

در بزرگی ، توانائی و دامنه ی قدرت جهانی انگلیس در



زندگانی نسل گذشته ، همین بس که بخاطر شرح فجایع استعماری وی در ایران ، یکی از ارزنده ترین مورخان معاصر ما - شادروان « محمود محمود » - بالغ برنیمی از عمر دراز خویش را ، در تدوین شاهکاری ، طی هشت جلد - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم<sup>۱</sup> - سپری ساخته است !

قرن ما را برسائی ، قرنی شگفت و ویژه در  
 قرن ناخوانده تاریخ خوانده اند . شگفتی قرن ما ، و بحران  
 ویژه آن ، هنگامی به نیکی آشکار می شود که در نظر آریم ، آن از  
 پی قرن نوزدهم - « قرن طلائی غرب » ، قرنی که رهبران آن  
 می پنداشتند ، در راه تسخیر طبیعت و سرنوشت ، پیروز گشته اند ،  
 دیگر همه چیز را بیاری قدرت و علم ، می توانند بکام دل ، آسان  
 بدست آرند و دگرگون سازند - به عرصه ی تاریخ ، پا در نهاده است .  
 قرن ما ، قرنی است که هیچیک از نقش بندان کاخ خیال آن ، هیچیک  
 از طرح ریزان نظام آینده ی آن ، هیچیک از آفرینندگان « مدینه های  
 فاضله » ی آن ، هیچیک از پیامبران رژیم های سیاسی آن ، هیچیک از  
 خداوندگاران « ایسم ها » ، رؤیاگران ، و بنیان گذاران آرمان های  
 آن ، آنرا بصورتی که اینک هست ، هرگز نخواسته ، هرگز نیندیشیده ،  
 و هرگز آگاهانه ، پی ریزی نکرده بوده اند ! بلکه قرن ما ، مهمانی  
 است ناخوانده در سلسله ی قرن ها ؛ آهنگی است ناگهانی و مزاحم ،  
 در سمفونی منظم تاریخ جدید و معاصر ؛ پدیده ای است ، شگفت ؛

۱ - رك : محمود محمود : تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن  
 نوزدهم میلادی ، انتشارات حاج محمد حسین اقبال ، ج ۱ ، ص ۲ تهران ۱۳۳۹ - ج  
 ۸ ، ص ۲ ، ۱۳۴۱

حادثه‌ای است ، غافل گیر کننده و غیرمنتظره ؛ واقعه‌ای است ، حساب نشده و یکباره !

وارثان میراث پر غرور امپراتوری ویکتوریا ، به یقین ، هرگز نخواسته‌اند که پرتو پر مهر آفتاب ، دیگر ، بر فراز ملك و پرچم آنان ، یکسره فرو در نتابد . مستعمرات خود را که بالغ بر يك پنجم از پهنه‌ی جهان می‌گشت ، در کمتر از یکربع قرن ، یکی پس از دیگری به ناچار از دست در دهند . سکه‌ی بی رقیب آنان ، پس از قرن ها استواری و یکه تازی و دعوی اعتبار مطلق ، اینک در زمره‌ی یکی از متزلزل ترین پول های متغیر جهان ، در آید !

« چرچیل » ( ۱۸۷۴-۱۹۶۵ ) ، تاریخ نگار ادوار درخشان امپراتوری ، رهبر محافظه کاران ، برنده‌ی جایزه‌ی ادبی نوبل ، و نخست وزیر پر ماجرای دوران جنگ انگلستان ، درگیر و دار جنگ ، هنگامیکه سیگار برگ خود را پیوسته در میان دلب می داشت ، و با تبسمی پراطمینان ، دست خویش را بسان عدد هفت ، وی لاتین ( V ) ، بمنزله‌ی نخستین حرف واژه‌ی انگلیسی « ویکتوری » ، به معنی ، و نشان پیروزی ، در تمام فیلم های خبری ، بر می افراشت ، هیچگاه کوچکترین تصویری بخاطر وی ، یا بذهن معاصران وی ، خطور نمی کرد که سر نوشت ، بدست خود او ، با چیره دستی و شتابی تمام ، به بهانه‌ی دلفریب پیروزی ، به کندن قبر امپراتوری بریتانیای بزرگ ، در گورستان بزرگتر تاریخ ، اشتغال دارد !

مسلماً آنانکه با آتش افروزی جنگ‌های تریاک ، واپسین غرور ملی يك ملت باستانی را ، به ناجوانمردانه ترین شیوه‌ها ، پایمال

میکردند ، هرگز طرح و خیالی نداشتند که پس از يك نبرد جهانی ، پیکاری که ظاهراً آنان خود فاتح آن بوده‌اند ، بر جای « چین شکست خورده » ، یکی از بزرگترین حکومت های تاریخ ، بصورت یکی از دهشتناک ترین قدرت های جهانی ، علی رغم تمام خواستها و کارشکنی های آنان ، تنها در طی مدتی کمتر از بیست سال ، بارشده بی سابقه در گذشته ، شکوفان شود. و آن قدرت ها خود ، برعکس ، با وجود قرن ها سیادت بر زمین ها و دریاها ، قرن ها چپاول ثروت دیگران ، یکبارہ بسان خورشید بسی فروغ شامگامی ، رو به افول نهند ، و تنها بخاطرات شیرین دوران امپراتوری ، و جمع آوری تمبرهای روزگاران پرشکوه گذشته ، دلخوش دارند !!

افول يك امپراتوری ، علی رغم اراده و طرح

اراده ی ضد اراده

تمام بنیان گذاران ، جهانگشایان ، و جهانداران

در تاریخ

آن ، آنهم در مدتی کوتاه تر از عمر يك نسل !

آری ، این است معنی « جبر تاریخ » ، نیروئی ماورای نیروها و خواست های بشری ، « اَبَرِ خواست » ، « خواست مهین » ، « خواست برتر » ، « ضد اراده » ، جنبش بی آرام طبیعت و تاریخ ، موج بزرگ ، ناموس رشد و تباهی ، اراده ی <sup>بسی</sup> بازگشت خداوند در آفرینش ، تجربه ی اجتناب ناپذیری که هر نسل ، باید آنرا در غایت تکاپوی خویش ، بیاموزد ! و یابه هر نام دیگری ، مادی یا معنوی ، ادبی یا علمی اش که بخواهند بخوانند. کوتاه سخن ، درس مکرری که پند آموزترین فرزندان انسان را برگماشته است ، تا در اوج بلوغ کمال معنوی خویش ، آنرا منبع الهام انگیز ترین شناسائی ها ، و برترین معرفت های راستین

خویشش بخوانند که :

- عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ ، وَ حَلِّ الْعُقُودِ ! خدای را به دگر-

گون گری تصمیم ها ، به فسخ خواست ها ، به «اراده‌ی ضداراده» اش ،  
به واژگون گری طرح های بشریش ، و نیز بگشایش پر لطف گره های  
کوری که در نظرها ، ناگشودنی جلوه می کنند ، شناخته ام <sup>۱</sup> .

آری :

ز قدرت ملکوتیش ،

يك نشان کافی است

که رأی ها ،

به خلاف مراد ما ، افتد ...

بی سبب نیست که قرن ما را ، همچنانکه یاد آور شدیم ، «قرن  
تصادفی» ، قرنی ناخوانده و بی مقدمه اش ، خوانده اند <sup>۲</sup> . و سرانجام  
نیز بی جهت نیست که ما یکباردیگر ، به اهمیت ژرف اندیشی ها ،  
آسیب شناسی ها ، و جامعه شناسی تحول و بحران ویژه‌ی عصر حاضر ،  
در نظام «جهان بینی سوروکین» ، و به لزوم و فوریت شناخت آن ،  
بیش از هر زمان دیگر ، پی می بریم . و از همین رو نیز دیگر ، در اینجا  
از «بحران موضعی» فرانسه و انگلیس ، روی برمی تابیم ، و آماده تر  
از پیش ، به استماع سخنان سوروکین ، در باره‌ی «بحران عمومی»

۱ - عبارت عربی از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است . در مورد مأخذ

آن رك :

نهج البلاغه ، ترجمه و شرح سید علینقی فیض الاسلام ، ج ۶ ، تهران

۱۳۳۰ ، ص ۱۱۸۶ . چاپ محشی ، تهران ، ص ۲۶۵ ، شرح ابن ابی الحدید ،

چاپ مصر ، ج ۴ ، ص ۳۵۰

2 . Harrington, M. : The Accidental Century. Penguin

Books , 1967 . First published in the U.S A. 1965

می‌پردازیم . چون تحلیل وی ، از « بحران زمان ما » ، به نیکی ، روشنگر عمق آشفتگی کنونی جهان غرب ، از جمله فرانسه و انگلیس است که درمانها و پیشنهاد های سطحی و شتابزده ی اقتصاد گران ، و سیاستمداران زمان ناشناسش ، نظیر بالا بردن سطح دستمزدها ، تثبیت قیمت ها ، افزایش تولید ، و یا رهبری مردانی همانند ویلسون ها ، و دوگل هایش ، کمتر ممکن است ، چاره جوی واقعی نابسامانیهای عمیق و انسانی آن باشد .



در برابر اعلام خطر « سوروکین » از بحران همه جانبه ی قرن معاصر ، و نیاز شدید و جهانی ، نسبت به يك آرمان بزرگ و انسانی ، به او گفتیم :

- پروفور ! با این توضیحات شما ، شنونده احیاناً احساس می کند که « آخر الزمان » فرارسیده است . و دنیا زیر و رو خواهد شد ! ؟

- آخر الزمان ؟ ! بیک معنی که دوره ی ما ،  
آخر الزمان مادی گری

« آخر الزمان » است . اما نه بدان معنی که از پی زمان ما ، دیگر زمان و دوره ای وجود نخواهد داشت . بلکه ما ، در « پایان زمان مادی گری افراطی » قرار گرفته ایم .

همواره در « ادوار سه گانه ی فرهنگي » ، هنگام برخورد دو دوره ، بایکدیگر ، در « برزخ انتقال » از مرحله ای ، به مرحله ای دیگر که عموماً « عصر بحرانهای همه جانبه ی عمومی » است ، بسیاری از مردم ، بر اثر مشاهده ی انحطاط و سقوط بنیادهای اجتماعی ، واژگونی

ارزش‌ها و معیارهای اخلاقی، تزلزل باورداشت‌ها و رواج رفتارهای فساد آمیز و انحرافی، با وحشت، احساس می‌کنند که جهان، دیگر پ پایان خود نزدیک شده است. آخرالزمان و قیامتی در پیش است. آنگاه بازار اعلام‌خطرها، و پیشگوئی‌های افراطی، و چاره‌جویی‌های اغراق آمیز و بیهوده‌است که رواج می‌پذیرد. درباره‌ی سرنوشت زمان ما نیز، چنانکه من در آثارمختلف خودم، بویژه در کتاب «بحران عصرها»، به تفصیل بیان داشته‌ام، دو نظر متضاد افراطی و تفریطی، وجود دارد. یکی «خوشبین خوشبین» ، و دیگری «بدبین بدبین».

«نظریه‌ی خوشبین افراطی»، جهان بینی

خورده «هیتلر» ها و «موسولینی» ها، و

خوشبینی افراطی

در بهزیتمی اجتماعی

«استالین» های فراوان، و نوجهای تازه

بدوران رسیده‌ی آنهاست که بطور سطحی می‌اندیشند، مشکل زمان‌را با تثبیت قیمت‌ها، تعمیم بیمه‌های اجتماعی، تجدید نظر در سیستم مالی و پشتوانه‌ی پول و ارز، تنزل پاره‌ای از پول‌ها، کاستن و محدود ساختن مالکیت‌های اختصاصی، تغییر رژیم‌ها، و احزاب سیاسی ملی و جهانی، و یا با اصلاحات اداری، می‌توان حل کرد.

نظریه‌ی دوم، یا «نظریه‌ی تفریطی» و بدبین

که نمونه‌ی اعلا‌ی آن را در آموزش‌های

اشپنگلر و بدبینی

افراطی در انحطاط تمدن‌ها

اُزْوَالد اِشپِنگِلِر (۱۸۸۰ - ۱۹۳۶) آلمانی

و پیروان و هم‌اندیشان او می‌توان یافت، معتقد است که تمدن‌ها، نیز مانند موجودات جاندار، روزی متولد می‌شوند، زمانی شکوفان‌شده و زندگی و رشد می‌کنند، سپس رو به پیری و فرسوده‌گی نهاده، و

سرانجام هم می‌میرند و تباہ می‌شوند. و اینک ، بنا بر همین پندار ، تمدن مغرب زمین ، دوران احتضار خود را سپری می‌سازد ، و هیچ داروئی هم نمی‌تواند آنرا از مرگ رهایی بخشد .

بعقیده‌ی من ، این هردو نظر ، نارسا هستند . مشکل زمان ما ، نه بدان سادگی است که گروه اول پنداشته‌اند . و نه بدانسان یأس آمیزی است که گروه دوم تصور کرده‌اند .

بحران زمان ما ، مطلقاً بحرانی عادی نیست .

بحران همه جانبه

نارسائی و تبی نیست که تنها در شأنی از شئون

زندگی اقتصادی ، یا سیاسی و غیر آن پدید آمده باشد . بلکه یک بحران فوق‌العاده ریشه دار و عمیق است . و در تمام شئون علمی ، فلسفی ، دینی ، هنری ، ادبی ، اقتصادی ، اجتماعی ، خانوادگی ، زناشوئی ، اخلاقی ، آداب و رسوم ، زندگی ، روحیه و جهان بینی مردم «مغرب زمین» ، اثری واژگون‌کننده بر جای نهاده است .

ضمناً هیچ «تمدنی» ، برخلاف پندار

نارسائی پندار اشپنگلر

«اشپنگلر» ، مجزی و «مستقل از تمدنی

دیگر» نیست که مانند افراد متولد شوند ، و سپس برای همیشه بمیرند و نابود شوند . بلکه تمدن‌ها ، درحقیقت عموماً همه بهم بستگی دارند ، و دنباله و ادامه‌ی هم بشمار می‌روند .

این نظریه - نظریه‌ی اشپنگلر - بیشتر جنبه‌ی «تمثیل» و «تشبیه»

دارد . مقایسه‌ای بی اساس ، با جانسداران است . هیچکس هنوز بدرستی مشخصات «کودکی یک تمدن» ، و اینکه آیا چه موقع کودکی آن پایان می‌پذیرد ، و به وضوح ، وارد مرحله‌ی «نوجوانی» و «جوانی» و «پیری» می‌گردد ، و مانند آنرا ، با قاطعیت نتوانسته

است بیان دارد .

بحران زمان ما ، در چیزی دیگر است . در  
چگونگی بحران زمان ما  
« افراط در مادی‌گری » است . عجز آن از  
پاسخگویی عمیق و راستین ، به « نیازها و خواست‌های بشری »  
و در نتیجه ، در پیدایش طلیعه‌ی گسرایشی اصیل ، بسوی فرهنگی  
جامع است .

در عصر ما ، به سهولت « کیفیت »ها رافدای  
جنون کمیت‌گرایی  
« کمیت »ها می‌کنند . اهمیت يك فیلم ، به  
نسبت طول زمانی سنجیده می‌شود که روی پرده‌ی سینماست ، و مشتری  
دارد . اهمیت يك برنامه‌ی رادیویی ، یا تلویزیونی نیز بستگی به شماره‌ی  
شنوندگان و نگرندگان آن دارد . تا جائیکه می‌توان از رواج یکنوع  
« جنون کمیت‌گرایی<sup>۱</sup> » و « بیماری‌کننده پرستی<sup>۲</sup> » یا « غول  
آسا ستائشی » در عصر ما یاد کرد .

فرهنگ مادی یا حسی ناچار است روی حواس ، بسویژه روی  
چشم و گوش ما ، نه بر عقل و دل ما ، اثر گذارد . از اینرو ، اهمیت و  
نفوذ خود را بیشتر در کمیت و فراوانی ، در بزرگی و زیادی ، در چشم  
گیری و خیره‌کنندگی ، در ابهت و عظمت ظاهری که با انبوه عددی ،  
نمودارهای آماری ، و با غول‌پیکری و غول‌آسائی ، نموده می‌شود ،  
جستجو می‌کند . يك آسمان خراش ، مظهر بهترین هنر معماری مادی  
بشمار می‌رود . اندك اندك همه می‌کوشند ، هرچه بیشتر ، بزرگتر عرضه  
دهند . تا جائیکه مفهوم جمله‌ی « هرچه بزرگتر است ، هرچه فراوان‌تر

1- The Quantitative Mania

2- The Disease of Colossality



است ، بهتر است ! » ، معادله ی سفسطه آمیز اقتصاد انبوه زای مادی ، بصورت معادله ای راستین جلوه می نماید . و یکسره « خوبی » و « بهتری » که « کیفیت » است ، با « گندگی » و انبوهی و غول آسائی که « کمیت » است ، اشتباه می شود . بزرگترین بیمارستانها ، بزرگترین دانشگاهها ، بزرگترین شهرها ، بزرگترین بازارها ، همه بامفهوم بهترین دانشگاهها بهترین شهرها ، و بهترین بازارها در ذهنها ، متداعی می گردند . خوب کوچک ، کم ارزش و حقیر می نماید . و ظریف لطیف ، همسان زبون و ضعیف ، جلوه می کند .

پدیده ی ترجیح « کمیت » نسبت به « کیفیت » ، بخوبی روشنگر فقر و بیماریگی بزرگترین خلاقیت های عصر ماست . با شکوه ترین معابد ، و کلیساهای ما ، بیشتر حکم يك تماشاخانه ، و « مرکز سوداگرانه ی جلب سیاحان » را پیدا کرده است ، تا يك « كانون اصیل و الهام بخش مذهبی » را . دانشگاههای بزرگ ما که غالباً اهمیت و بزرگی شان با انبوه دانشجویانشان سنجیده می شود ، به ندرت نوابغ واقعی علم و تحقیق می پرورند ، و بیشتر به افزایش کمیت شماره ی دانشجویان قبولی و جشنهای پرطمطراق و تشریفاتی اعطای گواهی نامه های فارغ التحصیلی ، همت می گمارند .

از میان ده ها خبر که هر هفته ضمن گزارش های گوناگون ، در تأیید نظر سوروکین ، در مورد جنون کمیت گرایی ، می توان بدست داد ، تنها این خبر را که هنگام واپسین مرور این بخش برای ارسال به چاپخانه ، در روزنامه ها انتشار یافت ، در اینجا یادآور میشویم :

«مونته ویدو - يك گروه بیتلی که به گروه « رناردز » معروف

شده اند ، دیروز ، پس از ۶۵ ساعت و ۴۵ دقیقه « موزیک نوازی مداوم » ،

اعلام کردند که رکورد « موزیک بیتلی » را شکسته اند . و هیچ گروهی در

دنیا نخواهد توانست به این اندازه ، بطور مداوم ، موزیک بیتلی بنوازد !

ناگفته نماند که پس از انجام این کار دیوانه وار ، طبل نواز  
گروه به حال اغماء افتاد و بیهوش شد « ۱ » .

در این تلاش قهرمانی ، برای شکست يك رکورد ، آنچه که  
مطرح نبوده است ، « کیفیت موسیقی » است . و تنها چیزی که مورد  
نظر است ، کمیت و طول زمان درنواختن پی گیر و سرسام آور ، بطور  
ما فوق طاقت دیگران ، تا آستانه ی بیهوشی و فرو کوفتگی است !  
اگر غرب ، پس از شش قرن تکامل تمدن مادی ، اینک دردوره ی  
از هم گسیختگی خود ، بگفته ی سورو کین ، بدین مرحله ی از کمیت-  
گرائی زیانمند رسیده است ، ما هم اکنون ، در غرب گری افراطی  
خویش ، از آن ، آغاز کرده ایم . و این هم شاهدی همانند و همزمان  
( ۲۳-۲۵ تیرماه ۴۷ ) با جنون کمیت گرائی در موسیقی بیتلی « مونته  
ویدو » ، در تهران در « کاخ جوانان » به نقل از پگاه نامه ی  
« آیندگان » :

« به اصرار یکی از دوستان ، بعنوان مهمان او بکاخ  
مرکزی جوانان ، رفتم و باز به اصرار او ، در برنامه ی یکی از  
گروه های جاز که در تالار اجتماعات کاخ برگزار میشد ، شرکت کردم .  
بگذریم از این که چه آهنگهای خوبی را بروز سیاه نشانند ، و چه  
فلاکتی در صدای گیتارهای خوش رنگ و برافشان بود ! داشتم فکر  
میکردم که این همه « گروه جاز » که « مثل قارچهای وحشی » پشت  
سرهم سبز میشوند ، آیا مبین نیاز مردم این مرز و بوم هستند ؟ یا  
حتی بیش از عدد تقاضای آن عده از جوانان و نوجوانان وطن اند  
که در اثر تبلیغات و راهنمایی های سوء بعضی از نشریات و (تلویزیون ها)

این چنین شیفته و مشتاق ، « اندکی از هیچ » شده‌اند ؟ . . . ۱۴ .

کمیت گرائی افراطی، اینک حاکم بر بسیاری از فرآورده‌ها ، فعالیت های آموزشی ، درمانی و مسابقات زمان ما ست . و عموماً نیز به سبب همین فقدان اصالت ؛ عدم توجه به کیفیت ، و تهی مایگی روز-افزون است که ضمناً پر فروش ترین صفحات موسیقی ، تصنیف ها ، کتابها و فیلمها ، چون حباب های جوشان آب، دولتشان مستعجل ، و توفیقشان زودگذر است . بهمان سرعت که می درخشند ، نیز بدست فراموشی سپرده می شوند !

نشانه‌ی دیگر دوره‌ی انحطاط فرهنگ مادی،

هدف ، قربانی وسیله

برتر شمردن « وسیله » نسبت به « هدف »

است . دانشمندان ، در چنین دوره ای ، پیوسته دم از اهمیت « روش علمی » و تحقیقی می زنند ، بدون آنکه نتایج بسیار درخشان و مهمی عرضه دارند . هنرمندان ، غالباً سخن از تکنیک و شیوه‌ی فنی نگارش ، روزنامه نگاری ، نقاشی ، تست و ارزیابی عددی در میان می آورند . « وسیله » بر « هدف » ، و « تکنیک » بر « آفرینندگی » ، حکمران می شود . هرچه تکنیک چیزی دقیق تر و بهتر باشد ، آن چیز را برتر می شمردیم . گوئی فراموش کرده ایم که سرانجام ، تکنیک ، وسیله است ، نه هدف برای اثری اصیل و خلاق . تکنیک خوب ، در دست مردی بی خبر ، حتی ممکن است ، فاجعه بیار آورد ، در حالیکه در دست نابغه‌ای هنرمند ، می تواند شاهکارها بیافریند . از اینروست که با وجود توسعه‌ی وسائل فنی و صنعتی و تکنیکی ، هنوز ما بمراتب بیش ازهر

۱ - چه کسانی و برای چه برنامه هائی سرو دست می شکنند ، خواندنیها ،

زمان دیگر، احساس « فقر اخلاقی » و انسانی می کنیم. و جامعه های صنعتی پیشرفته کمتر می توانند دعوی « برتری اخلاقی » نسبت به جوامع تنگدست و عقب مانده نمایند .

— تمدن مادی امروز ، پر از تضاد و تناقض

چهره های متضاد تمدن غربی است : تناقض در گفتار و کردار ، تناقض در

پندار و اعتراف ، و تناقض در اندیشه و احساس !

فرهنگ مادی ، در منشورهای گوناگون حقوقی خویش ، برابری

تمام انسانها را عموماً قاطعانه اعلام می دارد . لیکن در عمل ، انواع

تبعیض ها ، و بی عدالتی های اخلاقی ، فکری ، مذهبی ، اقتصادی ،

سیاسی ، روانی ، اجتماعی و خانوادگی را ، نه تنها در قلمرو خویش

تحمل می کند ، بلکه متعصبانه ، خود ، آنها را ، اعمال می نماید . مدعی

دمکراسی است . حکومت مردم ، بر مردم ، برای مردم را ، شعار سیاسی

خود می داند . ولی در عمل ، حکومت « اُلیمارشی » ، حکومت

خود برتر بینان ، و خود کامکان را تا حد اعلا دیکتاتوری فردی و

استبدادی ، میدان می دهد . پرخواهی ها ، و آرزوهای بیکران مردم را ،

پیوسته دامن می زند . لیکن تحقق آنها را ، همچنان بطور مرتب ،

محدود می سازد . خواهان ایمنی اجتماعی ، سیاسی و اقتصادی برای

همه است . در صورتیکه با توسعه و ایجاد انواع قوانین و سازمانهای

مخفی پلیسی ، جاسوسی و ضد جاسوسی و مانند آن ، بر نگرانی ها

و ناایمنی ها ، همواره می افزاید . « صلح » را می ستاید . لیکن با

مسابقات تسلیحاتی خود آنرا ، تنها بصورت « وقفه در تعرض » بر

اثر « تعادل وحشت » ، تنزل داده است . در سخن ، خواهان کامیابی

و خوشبختی همگان است . لیکن در عمل ، احساس ناکامی ها ، شکست ها

و نگرانی‌ها و بدبختی‌ها را توسعه می‌بخشد. تمدن مادی، در آموزش‌های رسمی خود، خویشتن پرستی و خودخواهی را، مطرود می‌شمرد، و دیگر خواهی و جمع‌گرایی را، تشویق می‌کند. در حالیکه انواع خود شیفتگی، بی‌اعتنائی به سرنوشت دیگران، قساوت‌های فردی و گروهی، استثمار و بهره‌جوئی سوداگرانه و جاه‌طلبانه از هموعان، در آن، بیش از هر زمان دیگر، میدان تجلی یافته است.

در بطن تمدن مادی امروز، يك دوگانگی، تناقض اساسی در تمدن غرب  
 يك ثنویت، يك تناقض اساسی نهفته است که  
 عموم تناقض‌های برشمرده‌ی دیگر، همه شاخه‌ها، نيمرخها، و جلوه‌های  
 گوناگون آن بشمار می‌روند: یعنی «ستایش انسان، درعین تحقیر  
 وی!».

اگر «سقراط» (۳۹۹ - ۴۶۹ ق م)، «فلسفه» را از آسمانها  
 بزمین فرود آورده است، تمدن مادی، «خدا» را از عرش بزمین در  
 کشیده، در ازای آن، انسان را از حد عبودیت و بندگی برگرفته در  
 جای وی، به‌اریکه‌ی خدائسی برنشانده است. تمدن مادی، تمدن  
 هومانستی است؛ مکتب اصالت انسان، و انسان پرستی است. براستی  
 نیز در هیچ عصری از اعصار گذشته، تا این حد، نبوغ بشر، رهنمون  
 وی در تسخیر طبیعت، و دخالت وی در سرنوشت خویشتن نبوده است.  
 از این‌روی در تمدن مادی، «انسان، خدای انسان است!» . با این وصف  
 «مفهوم انسان»، در این تمدن، گوئی تنها مفهومی ذهنی و انتزاعی،  
 مفهومی بدون مصداق و واقعیت خارجی است. چون در عمل، ما کمتر  
 با این «انسان ستوده» روبرو می‌شویم. در جهان خارج، ما برعکس  
 عموماً با انسانهایی که پیوسته تحقیر می‌شوند، مورد تجاوز و تبعیض

قرار می گیرند ، گله گله به کار گاههای اجباری ، و کوره های آدم سوزی اعزام می شوند ، روبرو می گردیم؛ انسانهایی که آنانرا همچون حشرات زیانمند ، با گازهای سمی ، بمب های اتمی و شبه اتمی ، هزاران هزار ، یکجا و آنی ، بدون هیچگونه محاکمه و داوری ، بدون تعیین کوچکترین تقصیر و جرمی ، با پرشکنجه ترین مرگ ها ، تباہ می سازند . درحالیکه به بهانه ی نقص مدرک ، یا خویشتن داری از اعتراف ، و یا به عنوان ابتلا به بیماری های روانی و فقدان احساس مسئولیت ، يك تبهکار مسلم را ، بنام اجرای عدالت ، و حکومت انصاف و قانون ، سال ها و ماهها ، با صرف دهها هزار دلار هزینه ی نگاهداری و دادگشاها ، از گزند انتقامجویی های شخصی و فردی ، درپناه قدرت قانون ، مصون می دارند! شاید جمله ی مشهور لاتینی « توماس هابز » ( ۱۶۷۹-۱۵۸۸ ) « انسان گرک انسان است<sup>۱</sup> » ، بیش از هر زمان دیگر ، نماینده ی رابطه ی انسانها با یکدیگر ، بویژه انسانهای قدرتمند با بینوایان و ضعیفان ، در زمان ما باشد .

انسانی که در تمدن مادی به مقام خدائی رسیده است ، گوئی همان « ابرمرد » ، « انسان والا » یا « برتر از بشر » نیچه ( ۱۹۰۰-۱۸۴۴ ) است که دست انسانها ، همه از دامن کبریایش کوتاه است ، و تنها همه بخاطر ستایش و تعظیم نام او ، باید قربانی شوند .

جهانگشائی و دست اندازی و تجاوز استعمارگرانه ی غرب ، در قرن نوزدهم ، و جنگ های تجاوزی ، و ضدانقلاب های رهائی بخش و استقلال جویانه ی قرن بیستم ، بخوبی حاکی از « انسان بینی دوگانه » و وجود تناقضی اساسی در تمدن مادی است .

برابری انسان و ماده در تحلیل نهائی، تمام فلسفه‌های مادی، بشر را تنها، «ماده» می‌شمارند، و هیچگونه امتیاز خاصی در ذات، وهستی مایه، و عنصر اساسی تشکیل دهنده‌ی او، قائل نیستند. در چنین بینشی که تمام ارزش‌های مطلق انسانی، به تجلیات و فراورده‌های مادی تنزل می‌یابد، «انسان» - خدای تمدن مادی - در غایت فلسفی خود، «خدائی بی‌امتیاز» و فاقد شرافت و تعالی ذات است. خود جزئی از ماده است، و مانند هر ماده‌ی دیگری می‌تواند، «وسیله» قرار گیرد. هیچگاه هدف مطلق نیست. در نتیجه، محترم نیست؛ لمس ناکردنی و مقدس نیست!

بدین ترتیب، یک نظام مدنی که در ارزش زیرساز خود، دستخوش تناقض و پیکار با خویشتن شده است، ادامه‌اش دیگر بدین صورت، میسر نیست. و ناچار باید این شکاف توانفرسا را، در بینشی جامع و مسالمت‌آمیز، هرچه زودتر و سریع‌تر، ترمیم نماید.

فرسایش قدرت هماهنگی در معمولاً یک نظام فرهنگی و مدنی، در دوران رشد و تکامل خود، مانند یک موجود جاندار،

از مواد مختلف فرهنگی و مدنی نظام‌های فرسوده، نیم فرسوده و یا احیاناً پیشرفته و جوان، تغذیه می‌کند. لیکن بنظر می‌رسد که فرهنگ مادی کنونی، دیگر قدرت هضم و جذب مواد فرهنگی‌های بیگانه و تبدیل آنها را به اندام‌های هماهنگ، در پیکر خویش، از دست داده است. فرهنگ غرب، به سوء هاضمه مبتلا شده است. میراث مختلف فرهنگ‌های گوناگون، اینک همانند مواد زائد و غیرقابل جذب، در دستگاه گوارش تمدن غرب، سبب آشفته‌گی و هرج و مرج گشته است؛

مخلوط و معجونی نامتناسب از خرافات ، مذهب های گوناگون ، فرقه های مختلف ، مادی گری ، عرفان ، ادبیات متضاد ، علم ، سحر و جادو ، فلسفه های غریب و شگفت ، داروهای رهائی بخش ، مواد مخدره و مسموم کننده ، همه بصورت مغشوش و درهمی تودرتو ، در کنار هم ، و یا روی هم ، در خزانه ی غرب تراکم یافته است . تمدن غرب بصورت يك بازار آشفته ، چهار سوق کهنه فروشان ، يك انبار اشیاء اسقاط ، اوراق ، خرت و پرت و زوائد میراث بشری درآمده است . در آن کمتر از يك نظم واقعی ، و هماهنگی متعالی که درخور يك «آبَر نظام» ، يك نظام شکوفان و میهن است ، اثری برجای مانده است .

عین این پریشانی و آشفتگی را نیز در روحیه

روحیه ی

و اذهان مردم غرب ، منعکس می یابیم .

نما هماهنگ انسان غربی

نظام ذهنی انسان غربی معاصر ، يك نظام

هماهنگ نیست . بساورداشت ها ، پیش داوری ها ، آگاهی ها ، خواست ها ، سلیقه ها ، و آرمانهای گوناگون و متضاد ، پی در پی و با هم و تنها ، بر احساسات و اندیشه ها ، یا بطور کلی بر رفتار وی حکومت می رانند . در بازار غرب ، متاع کفر و دین ، نه تنها بی مشتری نیست ، بلکه غالباً حتی يك مشتری واحد ، خواهان هر دو نوع متاع کاملاً متضاد است . مغز يك غربی ، احتمالاً کمونیسیم را می پسندد ، و در عین حال ، طبق بسیاری از آموزش های مذهب کاتولیک ، عمل می کند . در غرب امروز ، هم کتابی درباره ی « مسیح » ، و هم کتابی برضد او ، به آسانی می تواند مورد استقبال عموم قرار گرفته پر فروش ترین کتاب گردد ، و بازار واحدی را ، بخود اختصاص دهد . يك غربی اینك به سهولت ، هم به فال قهوه یا فال ورق عشق می ورزد ، هم



« فروید » را می‌ستاید ، هم کتابی در باره ی « بودا » می‌خواند ، هم به « کلیسا » می‌رود ، و هم برای « آزادی روابط جنسی مرد با مرد » دست به تظاهر می‌زند ، و سرودست می‌شکند .

مغز او ، به بایگانی اخبار و اطلاعات جسته و گریخته ی یک روزنامه ی یومیه شبیه تر است ، تا بیک نظام هماهنگ و متعادل . این چنین ذهن پریشان و مشوشی ، مسلماً نمی‌تواند برای همیشه از زبانی ، آسایش ، تعادل ، و اعتماد به نفس لازم و کافی برخوردار باشد . ادامه ی چنین وضعی بی‌گمان ، برای مدت زمانی طولانی ، میسر نیست . و طبعاً ناچار نیز از هم اکنون ، فغان نارضائتی و مدد خواهی ، و اعتراض و شکایت از تزلزل و نگرانی انسانها ، در غرب ، بشدت آغاز شده است .

مسئله ی اساسی زمان ما ، در حقیقت این نیست

که « هوشی مینه » ( - ۱۸۹۰ ) رهبر باشد ،

مشکل  
زمان ما در چیست ؟

یا « جانسون » ، ( - ۱۹۰۸ ) « کاپیتالیسم »

بتر است یا « کمونیسم » ، « فاسیونالیسم » بر تری دارد ، یا

« انترناسیونالیسم » ! ؟ بلکه « مسئله ی واقعی عصر ما » ، جانشینی

مرحله ای دیگر از فرهنگ بشری ، در مقام فرهنگ مادی کنونی است .

همانطور که من بارها تذکر داده ام ، زمان ما ، عصر برزخ انتقال مدنی ،

انتقال و تحولی اجتناب ناپذیر است .

در طی « جنگ جهانی » اول و دوم ، بکرات

شنیدیم که هر گروه مدعی بود که اگر گروه

آسیب شناسی  
پر ارزش عصر ما

دیگر از میان برود ، « صلح » و آرامش ، بر

قرار خواهد شد . در « جنگ اول » ، بسیاری می‌پنداشتند که اگر

« قیصر آلبرت ویکتور ویلهلم-لم » ، ( ۱۹۴۱-۱۸۵۹ ) ، امپراتور آلمان ، از میان برداشته شود ، یا انگلیس نابود گردد ، جنگ پایان خواهد پذیرفت . در جنگ دوم ، نیز همچنین تصور می رفت که اگر « هیتلر » ( ۱۹۴۵-۱۸۸۹ ) نمی بود ، یا استعفا می داد ، یا کشته می شد و یا « چرچیل » ( ۱۹۶۵-۱۸۷۴ ) سگته میکرد و یا « موسولینی » ( ۱۹۴۵-۱۸۸۳ ) از مادر نمی زاد ، و یا « هیروهیتو » ( - ۱۹۰۱ ) از مقام خدائی « ژاپون » تنزل می یافت ، و یا « تروتسکی » - ( ۱۹۴۰-۱۸۷۹ ) بجای « استالین » ( ۱۹۵۳-۱۸۷۹ ) زمام امور شوروی را در دست می داشت ، در آنصورت کارها همه بمراد دل می گشت ، و هرگز جنگی آغاز نمی شد . در صورتیکه اینک آنها همه از میان رفته اند ، لیکن بدبختانه ، هوز تب بحران و جنگ ، همچنان ادامه دارد . و بشریت بمراتب ، نگران تر از پیش است . زیرا در حقیقت ، اینان - قیصر ویلهلم ، هیتلر ، موسولینی ، چرچیل ، و یا استالین - نبودند که « بحران سده ی بیستم » را بوجود آورده بودند . بلکه آنها خود « زاده ی بحران » ، و آلت فعل آن بشمار می رفتند . اگر آنها نمی بودند ، هیتلرها ، موسولینیها ، استالین ها ، روزولت ها و چرچیل های دیگر ، و احیاناً بمراتب خشن تری ، در جای آنها ، پدید می آمدند . اینان ، بمثابه ی جوش های چرکین کالبدی هستند که خونس کثیف شده باشد . جوشهای چنین کالبدی را ، می توان فشار داد و برداشت ، لیکن ، جوشهای دیگری ، بسرعت در جای آنها خواهند روئید . مگر آنکه به درمان اساسی خون بیمار پردازند .

سوروکین ، این هنگام ، در تعقیب سخنان خود ، بانیمه آهی یاد آور شد که :

- باز مثل اینکه سخنمرنگ بدبینی و یأس بخود گرفت ! ؟ چه می شود کرد ! ؟ اما من همواره از

«دوگرایش متضاد» ، یکی رو به پیشرفت ، و دیگری در حال افول در بحران عصر حاضر ، سخن گفته ام . خوشبختانه آنچه که جنبه‌ی افراطی و منفی دارد ، بعقیده‌ی من دوران تعدیلش فرارسیده است . زمانه آستن حوادثی امیدبخش است .

گرایش هولناک و پراخراف اخلاقی این قرن ،  
 ضمناً بطور روزافزون ، در گوشه و کنار جهان  
 میثاق بزرگ اجتماعی  
 با واکنشی متضاد ، روبرو می‌شود . تمایل به يك « میثاق بزرگ اجتماعی » در حال تکوین است . دانشمندان بزرگ که در قرن گذشته « علم » و « اخلاق » را ، از هم جدا می‌داشتند ، اندک اندک ، به « مسئولیت اخلاقی علم » ، و اکتشافات علمی ، معتقد می‌شوند . سازمانهای بهداشتی ، فرهنگی ، توسعه‌ی خواربار ، و سایر سازمانهای خدمات اجتماعی که در قرن‌های گذشته بی‌سابقه بوده‌اند ، در عرصه‌ی بین‌المللی ، اینک پدید آمده مشغول به کار شده و می‌شوند . کوشش - هائی ، هرچند هم ضعیف ، ولی اصیل و پی‌گیر ، برای استقرار ارزش - های پایدار اخلاقی ، بطور همه جانبه ، در گوشه و کنار جهان که حاکی از بیداری و نگرانی وجدان‌های حساس و انسان دوست است ، بچشم می‌خورد .

این نهضت‌ها ، برخلاف نظام حاکم اخلاقی کنونی بیشتر معتقد به « تعاون » و دوستی برای بهزیستی و بقای بشرند ، نه به « تنازع » ، رقابت ، وستیز خصمانه‌ی او . همچنین در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل ، هرچند سخن از جانشینی « استعمار نو » بجای « استعمار کهن » در میان است ، ولی در حقیقت ، ملت‌های بسیاری ، با وجود گرفتاری‌های فراوان داخلی و خارجی که لازمه‌ی « دوران برزخ انتقال از استعمار

به استقلال» است، به آستان نظام میثاق اجتماعی، نزدیک شده‌اند.

در داخل کشورهای کمونیستی نیز، کم و بیش  
تحول  
تعدیلی درجهان کمونیم  
جنبشی برای رهائی از حکومت مطلقه و اجباری  
دولت و حزب، دیده می‌شود. این حکومت‌ها، اگرچه آغازی قهری،  
دیکتاتوری، خونین و ستمگرانه داشته‌اند، لیکن ستم‌ها و فسادهای  
مزمز و ریشه‌داری را نیز از میان جامعه‌های خود، ریشه‌کن ساخته‌اند،  
و اکنون می‌روند که ستمبارگی اضطرابی و انقلابی و خونین خود را  
اندک اندک، تعدیل بخشند. فشار و آموزش این حکومت‌ها، در آغاز  
عموماً بیشتر روی «فداکاری فرد»، «بخاطر جمع» بوده است. در  
«عصر تعدیل»، اعتیاد فرد بزندگی اشتراکی، و علاقه‌ی به جمع  
تا حد زیادی، جای نشین «خود پرستی‌های افراطی» جامعه‌های  
غربی و «توده‌های تنهائی زده»<sup>۱</sup>ی آن خواهد شد.

— بدین ترتیب شما معتقدید که روابط انسانها در تمدن جامع  
آینده، بیشتر بر اساس پیمان متقابل، با چاشنی روابط عاطفی و  
خانوادگی خواهد بود؟ یعنی همانگونه که اکثر از ادیان بزرگ نوید  
داده‌اند؟!

— کاملاً درست است. لیکن ضمناً نیز نمی‌توان  
نیاز به همکاری روشنفکران  
تنها دست روی دست گذارد، و منتظر بود که

نظام جدید، خود بخود جایگزین نظام فرسوده شود. تحقق چنین هدفی  
به خلاقیت، بیداری، فداکاری، و کوشش پی‌گیر تمام روشنفکران  
جهان نیازمند است. و همین نیاز و احساس است که حتی در بستر مرگ  
نیز بمن اجازه نمی‌دهد تا از تکرار آنچه که بالغ بر نیم قرن است،

پیوسته در نوشته ها ، درس ها ، سخنرانیها و گفتگوهایم ، یاد آور شده‌ام ، لب فرو بندم ، هر چند هم که مرا « کاساندرایا » ، پیامبر شوم و بدخبرم ، بخوانند .

- آیا بنظر شما وقوع بحران کنونی حتمی است ؟ هیچ چاره‌ای برای جلوگیری از آن نمی‌توان اندیشید ؟ یا برعکس با طرح ها و برنامه های خاصی می‌توان از وقوع ، یا شدت آن جلوگیری کرد ؟

- به عقیده ی من متأسفانه یا خوشبختانه ، هیچ

جبر تحول

وسيله ، طرح ، تدبير يا سياست اقتصادي ،

تربیتی ، زیستی ، تنظیمی ، انتظامی و مانند آن ، نمی‌تواند رویداد تراژدی و فاجعه‌ی نابسامانی و از هم گسیختگی تمدن مادی را ، بطور کلی مانع شود . حداکثر ، اگر این تدبیرها ، سالم و بجا و رسا باشند ، تنها می‌توانند از « شدت انفجار » ، و ضایعه های فراوان آن پیشگیری نمایند . پزشکی که ذات‌الریه را يك سرماخوردگی ساده پندارد ، بدون شك ، عرض خود می‌برد و زحمت ما می‌دارد ! همچنین نیز کسانی که بحران زمان ما را ، يك بحران ساده و کوتاه و محلی تلقی کنند ، بر شدت فاجعه‌ی سقوط مدنی عمومی ، خواهند افزود .

در ارزیابی تمدن مادی ، ما باید بدانیم که آن

بن بست تمدن مادی

هرگز بهترین و کامل ترین نوع تمدن بشری

نیست . خالی از نقص ها و عاری از نارسائی ها نیست . ضمناً در راهی هم که گام نهاده است ، در آن ، حدکمال نهائی کافی و جامع مادی وجود ندارد . راهش به بن بست ، برمی‌خورد . مگر آنکه از خشونت ها ، نابینائی ها و انکارهای خود ، بکاهد . و این کاستن ، جز با پیوند و آشتی

با موالید و گرایش های فرهنگ مذهبی و معنوی ، میسر نیست . چون تمدن معنوی و فرهنگ مذهبی نیز ، در حد خود از برنائی ها ، و آفرینندگی های پر ارزش و دلربائی ، برخوردار بوده و هست .

هریک از این دو نوع تمدن ، در واقع «مکمل»

تمدنهای مکمل

یکدیگرند ، نه «ضد» یکدیگر . هرگاه یکی

از انواع تمدن - در عصر ما فعلاً تمدن مادی - به دوره ی فرسودگی خود نزدیک شود ، ناچار باید بسوی «تمدن مُکَمِّل» خود روی کند ، تا از تباهی و فساد کامل ، مصون ماند .

از اینروی ، ارزیابی و نقد رسانی ها ، دعوی های فریبنده و کاذب ، و توانائی های راستین هر تمدن ، در مرحله های انتقالی و بحرانی ، برای پیوند زبای آن با مرحله ای دیگر از فرهنگ بشری ، ضروری است .

در تمدنهای مادی عموماً درباره «ارزش انسان» ،

انسان : وظیفه یا هدف ؟

سفسطه می کنند . «انسان» ، در فرهنگ های

مادی ، غالباً «وسیله» است ، نه «هدف» ! در صورتیکه انسان ، تنها یک ارگانسیم زنده ، نیست . بلکه حامل ارزش و پیام مطلق خوبی ، زیبائی و دانائی است . از اینرو ، کمال وی ، خود ، هدف است ، و صرف نظر از رنگ پوست ، نژاد ، جنس ، سن ، و یا پایه ی اجتماعی و طبقاتی او ، وی را ، هیچگاه نباید ، بعنوان «وسیله» برای نیل به «هدف» ، یا سود و خاطر شخصی دیگر ، هر چند هم مهم باشد ، مورد استفاده قرار داد .

همچنین برترین امتیازات فرهنگی او - علم ، تکنولوژی ، مذهب

فلسفه و هنر - انعکاس ذهن ، و تحقق کمال غائی وی ، در جهان عینی

و خارجی اند . بدین ترتیب ، آنها نیز ، نباید به عنوان « وسیله » ، برای صرف تفریح خاطر ، کامجویی های سوداگرانه ، یا جاه طلبانه و لذت جویانه ، قرار گیرند .

از آنجا که بشر ، برترین ثمره ی آفرینندگی های روابط انسانی در تمدن آینده :

عالی او ، خود « هدف » ، و در نتیجه لمس

ناکردنی ، وسیله قرار ندادنی ، و مقدس است ، رابطه ی انسان ها با یکدیگر تنها باید بر اساس پیمان و احترام متقابل ، کشش و محبت بی آرایش دوجانبه استوار گردد ، نه بر بنیان اضطرار ، و یا فریب و سوداگری .

حقیقت ، نیکی ، و زیبایی ، نيمرخ های يك علم راستین

« واقعیت مطلق » و « تفکیک ناپذیر » اند .

از اینرو ، « علم » ، خود بعنوان یکی از برترین ارزش ها ، هیچگاه نمی تواند ، بدون توجه به ارزش ها و مسئولیت های اخلاقی ، دعوی کمال و رسائی نماید . بدین ترتیب ، « علم جامع و راستین » ، هیچگاه نمی تواند ، و نیز نباید ، خدمتگذار هوس ها و آرزهای پلید و آلوده گردد . هرگاه علم ، مزدور شرّ ، شود ، به یقین از راه اصیل خود منحرف شده دیگر علم راستینش نمی توان شمرد . بلکه علمی کاذب ، فاسد و عقیم و زیانمند است .

رعایت همین اصل ، درمورد هنر نیز ضروری

هنر راستین

است . هنر هم هرگاه ، تنها در خدمت

« سوداگری » ، « لذت جوئی » و لهو و لعب قرار گیرد ، خویشتن را از اریکه ی عزتی که درخور شأن اوست ، بدست خویش فرودر کشیده

است ، و خواه و ناخواه به بدلی بی ارزش از « هنر اصیل » تنزل می‌یابد . از اینرو « هنر جامع » باید ، هم در تلطیف و اعتلای خود بکوشد ، هم از اینکه وسیله‌ی ارضای نیازهای خودخواهانه قرار گیرد ، به‌پرهیزد . وهم به مددکاری ذوق سرشار و طبع خلاق بشر ، در رشد کمال معنوی او ، همت‌گمارد .

در نظر آنانکه دیدی جامع ، و اندیشه‌ای همزیستی علم‌ودین درآینده  
فرجام بین ، دارند ، و برای هرچیز ، ارزشی خاص قائل‌اند ، دشمنکامی کنونی حاکم بر رابطه‌ی میان علم ، دین ، فلسفه ، اخلاق و هنر ، زیانمند و غیرضروری جلوه می‌کند . چون در تحلیل نهائی ، آنها همه ، رهبر بسوی يك هدف‌اند : تحقق لطیف‌ترین استعدادات بشری ، کمال غائی وجود انسانی در فرهنگی خودساخته ، و خود پرداخته‌ی جامع و شکوفان آینده !

در فرهنگ جامع انسانی ، هیچ چیز ، هیچ همزیستی ایسم‌ها  
فضیلت ، هیچ بنیاد یا سازمان اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی ، نه بکلی فاقد هرگونه ارزش است ، و نه می‌تواند دعوی ارزش و « برتری مطلق » نماید. ارزش هرچیز « نسبی » است. همه چیز ، وجودش اعتباری است . بدین ترتیب ، در تمدن آینده ، نه « کاپیتالیسم » ، نه « کمونیسم » ، نه « سوسیالیسم » ، نه « مالکیت فردی » ، نه « مالکیت اشتراکی » ، نه « فردگرایی افراطی » ، و نه « جمع‌گرایی مصنوعی » ، و اضطراری ، هیچیک ، حاکم مطلق بر روابط انسانها و جامعه‌های بشری نخواهند بود . همچنین ، نه جمهوریت ، نه حکومت سلطنتی ، نه دیکتاتوری ، و نه



دمکراسی ، هیچیک به تنهایی نمی‌توانند ، بکه تاز عرصه‌ی جهان‌داری باشند . بلکه هر یک در جایی ، تحت شرط یا شرایطی خاص ، بهترین ، و در جایی ، و در زمانی دیگر ، احیاناً بدترین نوع حکومت ممکن ، بشمار خواهند رفت . فرهنگ جامع بشری ، همچون داروخانه‌ای است که در آن ، هر « دارو » اگر درست بکار رود ، سودمند ، و اگر برخلاف تجویز شود ، زیانمند است . هیچ دارو ، به تنهایی « کیمیای سعادت » و « گوگرد احمر » نیست .

همزمان با این سخنان سوروکین ، این آیات ،  
 مدینه‌ی فاضله‌ی عرفان ایران  
 بی اختیار ، از اعماق ضمیرم به بالا فوران  
 می‌کرد . می‌خواستم ، فریاد کشم ، و سخنش را قطع کرده بگویم :  
 - پرفسور ! این نظریه‌ی جامع ، این « مدینه‌ی فاضله » که  
 شما از آن این چنین به نیکی و اطمینان یاد می‌کنید ، همان « خرابات  
 صوفیان » ماست ، همان مدینه‌ی فاضله ، همان « شهر سام عرفان ایران »  
 است که می‌گوید :

- با خرابات نشینان ،

توبه بیهوده ملاف !

هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد ...

در عرفان مدنی و رؤیائی ما نیز ، پیش‌داوری و تعصب نیست .  
 مطلق پرستی نیست . طرد و نفرت نیست . بلکه در ازای همه چیز ،  
 عشق است ! تنها عشق ، در کاشانه‌ی سیمرغ عرفان ، حاکم بر روابط  
 انسانهاست . در مدینه‌ی فاضله‌ی عرفان مدنی ایران ، سرود سالکان ،  
 سرود ملی نیست ؛ حماسه‌ی نژادی نیست ؛ مارش نظامی نیست ؛ چکامه‌ی

طبقاتی نیست ؛ غزل کامجویی جنسی نیست ؛ شعار تبلیغاتی و سیاسی نیست ؛ بلکه ذکر برابری ، و سرود عشق است - عشق به همه چیز ، و به همه کس ! عشق در همه حال ، و در همه جا ! این ذکر مدام ، و چکامه‌ی عشق و الای عارف واصل ماست که :

- به جهان ، خرم از آنم

که جهان ، خرم از اوست !

عاشقم بر همه عالم ،

که همه عالم از اوست ...

لیکن سوروکین ، دیگر مهلتم نمی‌داد . کلمات ، مانند فواره از دهان او ، به بیرون می‌جهیدند ، و بسان دُرّ ، از زبان وی فرومی‌باریدند . بویژه این زمان ، چه زیبا و سریع سخن می‌گفت ! ؟ و چه با شور و حرارت ایمان ، تکلم می‌کرد ! ؟ یادداشت دقیق تمام سخنانش ، واقعاً دیگر برایم بسختی میسر بود . شاید - و اینک ، هنگام چاپ مستقل این کتاب مطمئنم که - این واپسین اوج سوروکین ، بر پایگاه سخن بود که در خلال آن ، این چنین با شکوه و جبروت ، از آینده خبر می‌داد . در سرمستی و جذبه‌ای وصف‌ناکردنی ، فرو رفته بود . گویا که شاهد و ناظر آینده‌ی طلائی بشر بود ، نه متذکر آن ! او ، این آینده را می‌دید ، و از آن به رسائی ، به شیوائی ، و با اطمینان ، گزارش میداد :

- در این آینده‌ی با شکوه ، همچنانکه علم و

نقش درمانی

ادیان در بحرانهای مادی فلسفه نقشی به عهده دارند ، «ادیان بزورگت» را

نیز سهمی بس گرانقدر است . همواره در

گذشته ، هنگام فرو ریخت کاخ فرسوده‌ی تمدن‌های مادی ، طلاهی

امید بخش فرهنگی معنوی و مذهبی ، از رنج انتظار مردمی که در شوق جهانی بهتر سوخته‌اند ، آشکارا کاسته‌است. ادیان بزرگ عموماً ، همه در دوره‌های نهائی بحران‌های عمیق تمدن‌های مادی ، پدید آمده‌اند. رستاخیز این ادیان ، با عرضه داشت ارزش‌های معنوی تازه ، و یا تحکیم مبانی ارزش‌های روحانی سست شده ، در برابر مادیگری افراطی فرهنگ منحط زمان خود ، بوده است . روابط انسانی را که غالباً تنها دیگر ، کینه توزی ، جاه طلبی ، لذت جوئی ، شهوت رانی ، واستثمار و سوداگری بر آن حکومت می‌کرده است ، تلطیف نموده‌اند . به « تزکیه ی اخلاقی » ، و پالایش روانی مردمان ، همت گماشته‌اند . آنانرا به دوستی بی‌آلایش بایکدیگر ، به برادری ، برابری و مهربانی و فداکاری ، دعوت کرده‌اند . و بدین ترتیب ، به تجدید حیات ملت‌ها ، و دوام و نگاهداشت میراث‌گرانقدر خلاقیت‌های فرهنگی بشر ، اقدام ورزیده‌اند .

۱۳۴۴های زایش عصر نو بطوریکه ، با بررسی دقیق تاریخ تحولات گذشته ی بحران‌های جهانی ، برای این حرکت منظم ، و ادوار تباهی و شکوفان تمدن بشری ، می‌توان فرمولی مطمئن ، بعنوان گام‌های پنجگانه ، بدست داد :

۱- بحران

۲- برزخ انتقال پرشکنجه و عذاب

۳- تزکیه و پالایش مردمان و سازمانهای اجتماعی

۴- پیدایش امید بخش عصری تلطیف‌گر

۵- رستاخیز و تجدید حیات فرهنگی

تمام این مراحل را در هنگام زایش ادیان بزرگ، بخوبی می توان ملاحظه کرد .

ادیان بزرگ ، همه زائیده‌ی عصر بحران‌های بحران ، بترزایش ادیان عمیق اجتماعی و مدنی اند . برای مثال در « مصر باستان »، در اواخر دوره‌ی سلسله‌ی سلطنت قدیم ، و در پایان عصر سلسله‌ی سلطنت میانه و امپراتوری جدید ، با چنین بحران و برزخ انتقال ، و زایش آئین و عصری نو، روبرو می شویم . در « بابل » در حدود هزار و دویست سال قبل از میلاد مسیح ، با پدیده‌ی همسانی برخوردار می کنیم . این پدیده بیش از یکبار در « تمدن هندو » ، چهره نموده است ، و هر بار نیز با پیدایش یک مصلح مذهبی ، با تجدید حیات « هندو ایسم » یا « بودیسم » ، ترمیم یافته است . همچنین عین همین مراحل پیش از بحران و پس از آن را ، در تاریخ « چین »، ملاحظه می کنیم . چنانکه بحران اجتماعی و مدنی قرن هفتم و ششم پیش از میلاد چین ، بوسیله‌ی ظهور آئین « کنفوسیوس » ( ۴۷۸ - ۵۵۱ ق م ) و « لائوتسه » ( سده‌ی چهارم ق م )، بهبود جسته است . در تاریخ « عبرانیان » ، ظهور انبیاء بنی اسرائیل ، همواره در عصر بحران بوده است . واژگونی کاخ تمدن « یونان » و « روم » ، در عمیق‌ترین بحرانهای مدنی خویش ، با طلیعه‌ی « مسیحیت »، همراه گشته است . انحطاط « تمدن ساسانی » و « بیزانس » ، در خاور میانه ، زمینه‌ی ظهور « اسلام » را فراهم دیده است . این راهی است که تاریخ در رقص جاوید خویش ، فراراه تمدن‌ها نهاده است ، و از آن نیز گریزی نیست . تنها شناخت آن ، همراهی و هماهنگی خلاق با نوسانهای آن می تواند ، همچنانکه یاد آور شدم ، از « فاجعه‌ی بحرانها »

بکاهد، و انسانها را با زحمت و رنجی کمتر از مرحله‌ی انتقالی و برزخی پرشکنبه‌ی مدنی، به عصری جامع و پرسلامت، رهنمون شود. عموماً مردم، در هر يك از این ادوار بحرانی تاریخ، احساس نزدیکی به «آخر الزمان» کرده‌اند، و گویندگانی نیز، پیدایش عصری نو، و رهبری بزرگ را بشارت داده‌اند.



«سوروکین»، خسته می‌نمود. لیکن نیازی بزرگتر از احتیاج سالخورده‌ای بیمار و رنجور به استراحت، او را همچنان وادار به سخن گفتن می‌کرد، و اشتیاق و احساس مسئولیتی عمیق‌تر از رعایت حال پیری رنجور، مرا نیز برانگیخته بود که برخلاف «پیمان متقابل» بازهم از او، سؤال کنم. آخر مگر نه روابط ما، بر اساس پیمان متقابل، با تأیید عواطفی که هر لحظه افزون‌تر می‌گشت، تکیه داشت؟! در اینصورت اگر من پیمان شکن بودم، سوروکین نیز خود، نقض عهد کرده بود. او خود، هنگام کسب اجازه‌ی ملاقات با وی، بمن گفته بود که:

– بشرط آنکه چند دقیقه بیشتر طول نکشد!

لیکن، او خود، گوئی دیگر به زمان و دقائق آن توجه نداشت. درباره‌ی اهمیت پیام و ابلاغ رسالت خویش، می‌اندیشید. من حتی چندین بار، درحین سخن، او را متوجه احساس گناه خود از طول ملاقاتمان، کردم. و او هر بار تأیید کرد که:

– نه، مانعی ندارد! احساس می‌کنم، حال خوب است. هنوز می‌توانم حرف بزنم.

بدین ترتیب، ما هر دو اگر عهد نخستین را شکستیم، با یکنوع آزادی و اختیار، از نو باز، پیمان بستیم.

با استفاده از پیمان مجدد ، واپسین پرسش های خود را مطرح ساختم :

- شما وضع اخلاقی مردم را در جامعه های غربی ، و در بلوک شرق ، چگونه می بینید ؟ !

- بااستثنای « چین » که اینک مرحله ی حاد و انحطاط اخلاقی غرب ، تب خونین انقلاب سرخ خود را می گذراند ،

« جهان کمونیسم » ، بمراتب بیشتر از « غرب » ، « نرمش اخلاقی » از خود نشان می دهد . من ، با آنکه می دانید ، در زمان حکومت تزاری محکوم شده بزندان رفته ام ، و در زمان کمونیست ها نیز حکم اعدام را صادر نموده اند ، و سرانجام با یکدرجه تخفیف ، از روسیه ، تبعیدم کرده اند ، با این وصف ، اینک با کمال تأسف می بینم که « غرب » در طی نیم قرن اخیر ، از نظر اخلاقی ، نه تنها پیشرفتی نکرده است ، بلکه از شرق نیز عقب تر رفته است !

از هم گسیختگی مدنی و نابسامانی اخلاقی  
سوروکین معتقد بود که از هم گسیختگی نظام تمدن غربی ، بیش از هر چیز ، سبب سستی کنترل ،

لغزش کفّ نفس ، و از هم پاشیدگی نیروهای می گردد که در درون آدمی ، بر رفتار اخلاقی او ، فرمان می رانند ؛ موجباتی را به تباهی فرو در می کشد که خویشتن داری انسانها را ، در واکنش های ناپسند اجتماعی ، در کسّظم غیض ها ، در فرو خوردن زبانه های جهانسوز خشم ، و شراره های بلاخیز آز و شهوت خویش ، فراهم می بینند ؛ و در نتیجه عنان گسیختگی های رفتاری افراد را ، بصورت جنون آسائی دامن می زنند . از اینرو ، وی ، برخلاف پاره ای دیگر از آسیب

شناسان اجتماعی محدود اندیش عصر ما ، پدیده‌ی سرسام آور جرم و جنایت ، بی حسی روزافزون وجدانهای اخلاقی ، و شیوع قساوت و بی‌اعتنائی را در روابط انسانی ، در جامعه‌های غربی ، بیش از هر سرچشمه‌ی دیگر ، در قانون بنیان برافکن تحول نظام متزلزل فرهنگ مادی ، در لهیب تب بحران ، در قدرت انفجاری کیفیت ازهم‌گسیختگی منظومه‌ی مدنی عصر حاضر ، جستجو می‌کند .

سوروکین بیشتریک «ماکرو - سوسیولوژیست»<sup>۱</sup> ،  
 آسب شناسی اجتماعی و لزوم شناخت مهین جامعه  
 یک پژوهشگر جامعه‌های بزرگ ، یا ابرنظام‌ها

و «نظام‌های مهین» است<sup>۲</sup> ، نه یک «میکرو - سوسیولوژیست»<sup>۳</sup> ،  
 کارشناس جامعه‌های کوچک یا «نظام‌های کهن»<sup>۴</sup> . از اینرو ، بیش از هر کالبدشناس جامعه‌های کوچک یا کهن نظام‌ها ، به مکانیسم‌های عمومی ، و به فعل و انفعال‌های کلی جامعه‌های بزرگ ، به ابرنظام‌ها و تمدن‌ها ، توجه دارد . او ، چنانکه اشاره رفت ، نظام بزرگ و عمومی تمدن‌ها را ، در برابر نظام‌های کوچک‌تر اقتصادی ، سیاسی ، تربیتی ،

۱ - Macro-Sociology «شناخت مهین-جامعه» ، جامعه‌شناسی

مهین ، یا شناسائی جامعه‌های بزرگی که اعضای یک تمدن اند ؛ «مهین ، بکسر اول بر وزن نگین ، بمعنی بزرگتر و بزرگترین باشد» : فرهنگ برهان قاطع .

۲ - Super-System ابرنظام یا نظام مهین (سوپرسیستم)

۳ - Micro-Sociology «شناخت کهن-جامعه» ، جامعه‌شناسی

کهن ، یا شناخت جامعه‌های کوچک ، نهادها و بنیادهائی که به منزله‌ی اجزاء تشکیل دهنده‌ی یک جامعه‌ی بزرگ اند ، مانند خانواده ؛ «کهن بکسر اول ، بر وزن نگین ، بمعنی کوچکترین باعد ...» : فرهنگ برهان قاطع .

۴ - Sub-System کهن نظام یا نظام کهن .

خانوادگی و مانند آن که در ضمن هر تمدن بزرگ، یافت می‌شود، «**آبر نظام**»، یا «**نظام مهین**» می‌خوانند. میدانیم که منظومه‌ی بزرگ شمسی، یا «**نظام مهین شمسی**»، علاوه بر فعل و انفعال‌های کوچکتز و اختصاصی‌تر کرات عضو منظومه که می‌توان آنها را «**نظام‌های کهین**» نامید، مانند زمین، مریخ، زهره و غیر آن، دارای فعالیت‌های بزرگتر و عمومی‌تری است که درک دقیق وضع داخلی یکایک آن کرات، بدون توجه بدان فعالیت‌های عمومی، میسر نیست. همانطور هم، درک تحولات اختصاصی و جزئی جامعه‌های کوچک‌تر، و نظام‌های کهین ویژه‌ی سیاسی، اقتصادی، تربیتی، حقوقی، مذهبی، اخلاقی، و خانوادگی، و مانند آن نیز در درون جامعه‌ها، بدون توجه به کیفیت قوانین جاذبه، حیات، و فعل و انفعال‌های عمومی «**آبر نظام**» ها، یا «**نظام‌های مهین مدنی**»، امکان ندارد. از اینرو جامعه‌شناسانی که کوشش خود را تنها به مطالعه در بخش‌های جزئی، و تفصیلی یک جامعه یا کهین نظام‌ها، مانند مطالعه در جرم و جنایت، روسپیگری، خانواده، تعلیم و تربیت، اقتصاد و غیر آن، بدون توجه به تحولات عمومی نظام مهین محدود می‌نمایند، در آسیب‌شناسی‌ها، کالبد شکافی‌ها، و توجیحات جامعه‌شناسانه‌ی خود، بسختی دستخوش لغزش می‌گردند.

نا رسائی جامعه‌شناسی کهین  
در آسیب‌شناسی اجتماعی

سوروکین یکبار دیگر همین نکته را در جائی دیگر - در کتاب «**نظریه‌های جامعه‌شناسی امروز**» - چنین بیان داشته است:

«... بدون اطلاع کافی در باره‌ی «**سوپرسیستم**»، یعنی

آبر نظام، یا نظام مهین، ما بدشواری ممکن است بتوانیم کیفیت



ساختمان ، و نیروهای تکاپوئی و فعل و انفعال‌های تمام اجزاء میم تشکیل دهنده، یعنی تمام نظام‌ها ، کهنین نظام‌ها ، نهادها ، بنیادها ، و اعضاء همبسته و وابسته‌ی نهادهای کهنین اجتماعی آن‌را درك نمائیم: همانطور که بدون اطلاع کافی از کیفیت تمام يك ارگانيسم ، و کالبد شناسی و فیزیولوژی عمومی آن ، ممکن نیست فیزیولوژی و پیکرشناسی ویژه‌ی اندام‌ها ، بافت‌ها ، یاخته‌ها و سلول‌های آنرا ، بر سائی دریا بيم 1 .

برای نمونه ، تصاعد سرسام‌آور جرم و جنایت را در امریکا ، با روش جرم‌شناسی کلاسیک و « جامعه‌شناسی کهنین » ، کمتر می‌توان بطور رضایتبخش ، توجیه کرد .

مثلاً چه علتی می‌تواند رشد سرطانی و بی‌سابقه‌ی ۷۸ در صدی جرم و جنایت را در امریکا ، تنها طی هفت سال بین ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۷ ، در صورتیکه توجه به کیفیت بحرانی نظام مهین مادی قرن بیستم بر نیفکنیم ، برای ما آشکار سازد ؟!

این گفت و شنود ، به ده ماه پیش ، به سال

۱۹۶۷ میلادی تعلق دارد . اینک ، تیرماه ۱۳۴۷

جامعه‌شناسی مهین  
و افزایش تبهکاری در امریکا

هنگام واپسین مرور این سطور برای ارسال

به چاپخانه ، شماره‌ی هشتم جولای ۱۹۶۸ ، ۱۷ تیر ماه ۱۳۴۷ ، مجله‌ی مشهور امریکائی « اخبار امریکا و گزارشهای جهان » ، بدستم رسید . در این شماره خلاصه‌ای از گزارش تکان دهنده‌ی « اف . بی . آی » - اداره‌ی آگاهی امریکا - در باره‌ی وضع جرم و جنایت در سه ماهه‌ی اول سال ۱۹۶۸ در ایالات متحده ، انتشار یافته است که یکبار دیگر اهمیت سخنان سوروکین را بیش از پیش ، یادآور

می شود . بنابراین گزارش :

« ... افزایش رقم تبه‌کارهای بسیار جدی در امریکا ، یکباردیگر جهشی بزرگ یافته است . در سه ماهه‌ی اول سال ۱۹۶۸ ، انواع جرم و جنایت ... بطور کلی ۱۷ درصد نسبت به سه ماهه‌ی اول سال گذشته فزونی جسته است . به ترتیب ، در شهرهایی بایبش از بیست و پنج هزار ( ۲۵۰۰۰ ) نفر جمعیت ، افزایش جرم و جنایت بالغ بر ۱۸ درصد ، در نواحی پیرامون شهرها ، ۱۶ درصد ، و در روستاها ، ده ( ۱۰ ) درصد ، بوده است ... »

درشش سال گذشته ، ( ۱۹۶۳-۶۸ ) ، در سه ماهه‌های اول هر سال ، جرم و جنایت در امریکا ، بدین ترتیب ، رو به فزونی نهاده است :

۷ درصد	۱۹۶۲	نسبت به	۱۹۶۳	--
« ۱۹	۱۹۶۳	«	۱۹۶۴	-
« ۲	۱۹۶۴	«	۱۹۶۵	-
« ۶	۱۹۶۵	«	۱۹۶۶	-
« ۲۰	۱۹۶۶	«	۱۹۶۷	-
* « ۱۷	۱۹۶۷	«	۱۹۶۸	--

جمع افزایش در ۶ سال ۷۱ درصد

خود را برای يك پرسش نهائی دیگر آماده

پلید بینی در ادبیات : ساختم

- پرفسور! پاره‌ای معتقدند که میان پلید بینی و واقع بینی، فرق بسیار است . قسمت مهمی از ادبیات امروز ، به بهانه‌ی «واقع گرایی»، بیشتر به سوی «پلید بینی» کشیده شده است . عقیده‌ی شما در این باره چیست ؟

- فکرمی کنم که تا حدی درست باشد. ادبیات امروز متأسفانه بیشتر به موزه‌ای از مظاهر بیماری آسای اخلاقی و اجتماعی تبدیل شده است. غالب از قهرمانان داستانها و کتابها را، مردمان غیر عادی، بیماران روحی، زنان هر جایی، قاچاقچیان و جنایتکاران، تشکیل می دهند.

«عشق»، در ادبیات کنونی، اندک اندک، دیگر چیزی جز «جنسیت»، آنهم بصورت بازاری، هرزه، انحرافی و آلوده‌ی آن نیست. روابط انسانها، غالباً در ادبیات امروز، یا در کشش‌های بیمارگونه، یا در جنسیت و «سکس»، خلاصه می شود. دیگر از قهرمانان پاک و بی آرایش، از مظاهر انسانیت و جوانمردی، مانند گذشته، در آنها نشانی نیست. اگر اتفاقاً نویسنده‌ای نیز، به وصف حال مردی بزرگ مبادرت ورزد، آنگاه به شیوه‌ی روانکوی بازاری و منحطی، با پرده‌های آلوده‌ی جنسی خود، آنچنان وی را به نکبت می کشد که در ردیف تمام قهرمانان دیوانه و تبه‌کار دیگرش، قرار می دهد.

انبوهی از نوشته‌های انگیزنده‌ی جنسی، جنائی و استهزائی، اینک پر فروش ترین فرآورده‌های باصطلاح ادبی زمان ما را، تشکیل می دهند. نویسندگان، سو کمندانه عموماً، بطور روزافزون و سرسام آوری متوجه سوداگری، و بهره جوئی از عطش‌های جنسی و لذت جوئی توده‌ها شده اند. سینما معمولاً یکی از بهترین مشتری‌ها، و باز بهترین فروشنده‌ی محتوی این «ادبیات سیاه» و منحط است. برای نمونه، پژوهش‌های آماری نشان داده است که بین هفتاد تا هشتاد (۷۰-۸۰) درصد از فیلم‌ها، در امریکا، بر زیانمندترین، و بی شرمانه ترین تجلیات تبه‌کارانه و روابط بی پروای جنسی، متمرکز است.



دیگر وقت ، با توجه به وضع مزاجی «سوروکین» ، واقعاً طولانی شده بود. با همه پرسش های فراوانی که در دل داشتم ، ناچار لب از پرسش فرو بستم . در حدود يك ساعت و چهل دقیقه بود که بخش ناچیز ، ولی زایائی از عمر خویش را با سوروکین ، سپری ساخته بودم . مراسم خدا حافظی ما در کمال سادگی و پراز عاطفه بود . هنگام دست دادن ، احساس کردم که احیاناً این پایان نخستین ، و در عین حال واپسین دیدار من از سوروکین خواهد بود . هاله‌ی تأثر وداع ، وداع با مردی که به تمام انسانها تعلق داشت ، و هنوز قلب ناتوانش برای رنج آنها می‌تپید و می‌گداخت ، سراپای وجودم را فرا گرفته بود. دل بر نمی‌کندم ، لیکن از رفتن نیز، ناگزیر بودم. سوروکین تا نزدیک در مشایعتم کرد . تمام شب نگران حالش بودم . بامداد ، خوشبختانه ، هوا همچنان آفتابی و با صفا بود . برای اطمینان خاطر ، دوباره بسوی تلفن شتافتم . و به خانه‌اش تلفن کردم . باز هم خودش تلفن را برداشت .

- پرفسور ، پرفسور سوروکین ، حال شما چطور است؟ من از دیروز که از خدمتتان مرخص شده‌ام ، تاکنون نگران حالتان بودم . امید وارم که موجب ناراحتی بیشتر شما نشده باشم ؟!

- حال من بسیار خوب است. حال شما چطور است؟ من دیروز، روز بسیار خوبی داشتم . خیلی حرف زدم . مدت‌ها بود که این همه حرف نزده بودم . برای خودم هم ، توانائی این همه گفتگو باور کردنی نبود. آخر شما خیلی پر لطف بودید . میدانید که محبت و لطف، بهترین عامل تقویت روحی برای بیمار ان است. در هر حال، دیروز، يك «تغییر مطلوبی»

در زندگانی یکنواخت من ایجاد کرد . نگران من نباشید .

- خدا را شکر ، پرفسور . و به امید دیدار .

- خدا حافظ !

سوروکین باز هم از « تغییر » ، باز هم از « تحول » سخن می گفت . سرمستی و نشئه ای که از این مکالمه ی مختصر بمن دست داد ، وصف ناکردنی است . اطلاعم از اینکه ملاقات من ، اثری رنج افزا ، برای « پیر بزرگ » نداشته است ، حقیقتاً بمنزله ی یک مژدگانی بزرگ ، برایم بود . اینک دیگر براحتی می توانستم ، درباره ی سخنان خودمان ، درباره ی پرسش ها و پاسخ های دیروزمان بیندیشم ، و با وجدانی آرام ، و شوری سرشار ، به تنظیم آنها بپردازم .



سه ماه از ملاقات من با سوروکین می گذشت .

بی اندیشی ها

آذرماه ۱۳۴۶ در تهران بود که فرصت یافتم ،

به تنظیم نهائی مصاحبه و گفتگوی خود با سوروکین مبادرت ورزم . صحنه ی این مذاکرات ، چهره ی پر لطف و فرسوده ی سوروکین ، و محتوی سخنانش ، همچنان در نظرم ، زنده ، و بلکه بر اثر فکرو توجه بیشتر نسبت به او و اندیشه های بزرگ و لطیفش ، روشن تر و با معنی تر از سه ماه پیش ، جلوه می کرد .

اینک به دورنمای این گفتگو ، به « پیام پیروین چستر » ، به « بشریت » ، می اندیشم ! این سخنان راستی در کجا ، چه وقت ، و از دهان چه کس ، بر می خاست ؟

- در امریکا !؟

- از دهان يك استاد بیمار و بازنشسه ی هاروارد؟

- در امریکائی که اینک در « ویتنام » ، با یکی از بی منطق ترین

جنگ های تاریخ بشر ، دست بگریبان است ؟

- ازدهان يك محکوم به مرگ ، و تبعیدی رژیم کمونیسم که

احیاناً در امریکا نیز ، بیشتر تنها بملاحظات سیاسی ، به او پناه داده اند؟

- آیا این سخنان را ، جز در کتابهای قطور و دشوار دانشگاهی ،

در جای دیگری هم نوشته اند ؟

- آیا این سخنان را ، توده ی مردم امریکا ، همسایگان خانه ی

سوروکین ، رانندگان و کارگران شهر کمبریج ، پلیس وین چستر ، آنها

که فرزندانشان را به ویتنام می فرستند ، و یا آنانکه داوطلبانه به ویتنام

می روند ، هرگز شنیده ، و یا در جائی خوانده اند ؟

- آیا مالیات دهندگان امریکائی ، هرگز خبر دارند که در برابر

قسمتی از پول آنان که صرف تسلیحات می شود ، جزء ناچیزی هم از

آن ، در کلاس های هاروارد و مانند آن ، صرف پرورش و تدریس

اندیشه هائی نظیر افکار سوروکین می گردد ؟

- آیا آزادی و «دهکراسی غرب » ، تنها نتیجه اش همین است

که هر کس ، بدون آنکه به حرف دیگری گوش بدهد ، و یا به عقیده ی

دیگری وقعی به نهد ، حرف خود را بزند ، و کار خود را بکند ؟ سردار

امریکائی ، در ویتنام آتش بر پا کند ، و سوروکین نیز در هاروارد ،

« درس عرفان » بدهد ؟ هر کس آزاد است که هر چه می خواهد بگوید؟

و هر کار که می خواهد ، انجام دهد ؟ تنها بشرط آنکه رفتار و گفتارش ،

مزامحمت رفتار و گفتار دیگری نباشد !

آیا سوروکین ، هر چند آنچنانکه دشمنانش وی را نامیده اند ،

پیک بد پیام نباشد ، ضمناً نیز ، نسبت به بهروزی آینده ی بشر ، مفرطانه خوشبین نیست ؟

جای مکث و تأمل ، و آسایشهای بسیار است . لیکن در ضمن ، هنگامیکه می شنویم ، مردی را که در سال ۱۹۱۸ ، در شوروی محکوم کرده اند ، و سرانجام با تخفیفی در مجازاتش در سال ۱۹۲۲ ، بعنوان عنصری غیر مطبوع ، از روسیه تبعیدش نموده اند ، برای همیشه نام و آثارش را در لیست سیاه خویش ، قرار داده اند ، آنگاه همان حکومت و ظاهراً همان رژیم ، اینک از وی تجلیل می کند ، تمام آثارش را ، به زبان روسی ، دستور به ترجمه می دهد ، بخشی را در مهمترین دانشگاههای خود ، به افتخارش نام گذاری می نماید ، به تشویق جوانان خویش همت می گمارد ، تا که آثار وی را هر چه بیشتر بخوانند ، و درباره ی آموزش های او ، بیندیشند ، و رساله ها بنگارند ، در برابر این همه تغییر ، ناچار باید اعتراف کنیم که - همچنانکه سوروکین خود مدعی است - جهان را ، واقعاً باید ، دگرگونی راستین و عمیقی روی داده باشد ، تا آنانکه خود روزی سخت مورد انتقاد سوروکین قرار داشته اند ، و بیش از همه آرمانشان در مکتب وی ، بسر چسب نقص و طرد و زیانمندی خورده است ، امروز به اندیشه های او ، سر تمکین و احترام ، فرود آورند !

راستی را ، بنظر می رسد که جهان ، چه در « شرق » و چه در « غرب » آمادگی بیشتری برای انتشار اندیشه هائی نظیر آموزش های سوروکین پیدا کرده است . و اگر این خود ، « تحول » نیست ، پس چیست ؟

هنگامیکه می بینیم ، در مهد کمونیسم بین الملل ، در مرکز حکومت

مادی ترین جهان بینی های مادی ، در تاریخ اندیشه ی بشری ، نغمه های عرفانی سورو کین ، رسماً خواستار و هوادار پیدا می کند ، آنگاه در می یابیم که چرا سورو کین می گوید :

- از هم اکنون ، آواز گوشنواز کاروانیان طلایه ی عصر نو ، عصر تمدن جامع و هماهنگ را ، از کرانه های دور دست افق آینده ، می شنویم !

در چنین مرحله ای اینک آیا ، برای ما نیز

کاوش در گذشته

زمان ارزیابی تازه ای ، در میراث کهن تمدن

گذشته ی خویش ، فرا نرسیده است ؟ یعنی زمانیکه با رشادت ، شانه های خود را از زیر بار گران ، و پر تحمیل دید تک بین تمدن مادی غرب ، از « غرب گیری افراطی » ، رها کنیم ، و به انگیزه کاوی و پژوهشی عمیق ، در کیفیت تحولات روحی ، پرورش و شکفتگی شخصیت هائی نظیر « غزالی » و « خرقانی » در گذشته ی خود ، شکیبانه ، بپردازیم ؟ و تنها به ساز رامشگران غرب ، کور کورانه نرقصیم ؟

اگر دیدگانمان را پیشرفت های مادی تمدن

ما و تمدن غرب

غرب ، خیره کرده است ، چشم جهان بین دل را

نیز ، در برابر نارسائی های آن برگشائیم ؟ تأمل کنیم که هرچه از « غرب » می رسد ، ضرورتاً نیکو نیست . و هرچه در « شرق » پرورش می یابد ، الزاماً زیانمند و بی ارزش نیست ؟

رستاخیز و استقلال ، بویژه « استقلال در داوری و نقد » ،

در برابر « غول تمدن غرب » ، یعنی آنکه نه « مرعوب » غرب ، نه « مسحور » آن ، و نه بیهوده دشمنکام لجوج و « ناسزاگو » ی آن



باشیم ، کاری آسان نیست . « شخصیت » ، « دانش » ، « انصاف » ، « اراده » و « دلیری » می خواهد . این درسی است که باید آنرا آموخت . و راهی است که باید آنرا پیمود . در قطع این مرحله ، « سوروکین » ها ، آنانکه نه « مجذوب غرب » اند ، و نه « مرعوب » آن ، می توانند « خضر » راه تاریک ما باشند .

در عصر ارزیابی منصفانه و مجرد ارزش ها ، ارزیابی مجدد انقلاب ها « سوروکین » ، ضمناً خود نشانه‌ی بارزی است ، بر محکومیت محکومیت های افراطی رژیم های خونین و انقلابی . درس عبرتی است برای هیئت های حاکمه ، در لزوم و سودمندی رعایت رفتاری پر تفاهم ، با زندانیان سیاسی خود . اینک که تب انقلاب نسل اول شوروی به سردی گرائیده است ، مصالح ، بستگی ها ، و علائق عمیق تر و لطیف تر آنان ، فرصت تجلی یافته است ، کمونیسسم ، به اعمال تندگذشته‌ی خویش ، قلم بطلان در می کشد . داوری های شتابزده و محکوم کننده‌ی پیشین خود را ، این زمان دیگر مردود می شمرد . محکوم دیروزی خود را ، امروز در زمره‌ی شایسته ترین فرزندان خویش ، در سلك پر ارج ترین مغزهایی که در گاهواره‌ی تمدن روسیه پرورش یافته است ، مورد ستایش و تجلیل قرار می دهد . اندیشه های فرزند غربت کشیده‌ی خود را که روزی در ردیف زیانمند ترین آموزش هایش می شمرد ، اینک بعنوان زیاترین تجلیات نبوغ « انسان روسی » ، برای ذخیره‌ی معنوی نسل های آینده‌ی شوروی ، بزبان خود ترجمه می کند .

چه بسا « سوروکین ها » که در کارگاههای اجباری رژیم سختگیر « استالین » ، بزبان جاوید مادی و معنوی کشور شوروی ،

جان سپرده‌اند ، و نه تنها روسیه ، بلکه جهان را از پرتو فروغ اندیشه های بزرگ خویش ، برای همیشه محروم ساخته‌اند !؟ زبان‌های جبران ناپذیری که تنها با اتخاذ روشی ملایم تر ، توسط حکومت ها ، بسهولت می‌توان از آنها پیشگیری کرد !

مسئله‌ی تحول ، دگرگونی . تکاپو ، و پیکار

نیروهای متضاد ، در تمدن بشری ، هیچگاه ،

چه در حیات عملی ، و چه در حیات ذهنی ،

زمینه‌ی  
تحول آگاهی سوروکین

گریبان سوروکین را رها نکرده است . بلکه سراپای وجود ، باور

داشت ها ، اندیشه ها ، و آثار او را ، همواره اشغال کرده است .

سوروکین « فرزند تحول » است . از اینرو وی ، با توجه به زمینه‌ی

تحصیلی ، مایه‌ی ذهنی ، و استعدادی الهام بخش و خلاق ، از هر کس

نیز « تحول آگاه » تر است .

« سوروکین » ، در قرن نوزدهم ، در سال ۱۸۸۹ در خانواده‌ای

غیر اشرافی ، در « روسیه‌ی تزاری » که تقریباً همه چیز آن ، تنها

از آن اشراف بود ، و نزدیک به هیچ چیز ، از آن غیر اشراف ، قوت

یافته است . با تحولی که به معجزه شبیه‌تر بوده است ، بر اثر استعدادی

شگرف ، توانسته است ، در ۲۱ سالگی ، در سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴ ، در

دانشگاه « سنت پیترزبورگ » تحصیل کند . یعنی درست در زمانی

که روسیه در لهیب « تب تحول » و « انقلاب » ، می سوخته است ، و

هر روز از گوشه و کنار آن ، فغان ناکامی و ناخشنودی ، و تقاضای تغییر

و تحول برمی‌خواست است ، وی ناظر حکومت راسپوتین‌ها ، بر روسیه

بوده است . چندین توطئه و رستاخیز نا فرجام و کوچک را ، در روسیه

دید است . در قیام های دانشجویی ، علیه مظالم دستگاه استبداد تزاری

شرکت جسته است . محکوم گشته است ، بزندان رفته است . بمنشی گری و ریاست دفتر مخصوص «الکساندر کِرِنسکی<sup>۱</sup>» ، رئیس «دولت موقت» پیش از انقلاب ، و پس از سقوط تزار ، نائل آمده است . با بسیاری از سران انقلاب کبیر ، همدرس و همکلاس بوده است . دو باره ، در رژیم انقلاب ، علیه تند روی های تعصب آمیز آن ، زبان به اعتراض برگشوده است . از نوباز محاکمه شده است . بزندان رفته است . به اعدام محکوم گشته است . و سپس رهائی مجدد خود را ، از زندان و مرگ ، همچنان به تصادفی دیگر ، مرهون بوده است . دوستی از یاران گذشته ی وی ، در پیرامون «لنین» (۱۹۲۴ - ۱۸۷۰) به ماجرای حکم اعدام او آگاه می شود . و نظر لنین را که «اتفاقاً» اخلاقی غیر از «استالین» (۱۹۵۳ - ۱۸۷۹) داشته است ، در مورد وی ، تغییر می دهد . سوروکین ، یکباره از زندان ، به عالی ترین مقام دانشگاهی رژیم کمونیسم ، ارتقاء می یابد . لیکن چیزی نمی گذرد که از نوباز ، مورد نفرت رژیم تازه قرار می گیرد . و سرانجام از وطن ، تبعید می شود . آواره و سرگردان ، ساقط از هستی ، چمدان دردست ، به «برلین» می رسد . در آنجا ، برایش زندگی میسر نیست . باز بکشوری دیگر که دست کم به «فرهنگ اسلاو» نزدیک تر است ، پناهنده می شود . سالی را بنا چاری ، همچو مهمانان ، نزد آشنایان بسر می برد . علاوه بر آشفته گی های روسیه ، اروپای ازپای در آمده ی بعد از جنگ جهانی اول را ، از نزدیک لمس و مشاهده می کند . شعله های جنگ ، هنوز بکلی نیفسرده است ، که نطفه های ازدهای خشم و نفرت «نازیسم» و «فاشیسم» در پیش چشم وی ، با همه تند ی ها و یكدندگی هایش ، به نیرومندی بسته می شود . امریکای کاپیتالیست ، از

تحولات جدید روسیه ، از انقلاب کمونیسم ، بشدت نگران ، و دست کم ، نسبت به آن ، کنجکاو است .

سوروکین را ، نه بخاطر او ، بلکه بخاطر اطلاعاتش در باره ی این رژیم ، و بویژه به سبب تبعیدش از آن ، مانند هر مخالف مهم دیگر روسیه ، به امریکا دعوت می کنند ، تا مگر از وجود وی ، به سود خویش بهره برگیرند .

سوروکین ، با يك جهان رنج و آزمایش و خاطره ، از « تحول » و « تحول زدگی » ، پا به امریکا می نهد . به منزلگه تازه گام فرو در نهاده موج فرسودگی و فرو کوفتگی اقتصادی پس از جنگ ، از شرق اقیانوس اطلس ، به سر زمین های غربی آن ، به امریکا ، می رسد . سالهای نزع اقتصادی ، کاپیتالیستم را ، در اندوه و سوک و یاسی بی سابقه ، فرو در می برد . در جهان جدید ، از سوروکین می خواهند ، تا هر چه بیشتر راجع به علل انقلاب و تحول در شوروی بیندیشد ، بخواند ، و آنگاه دریافته ها را تفسیر و باز گو کند .

سوروکین ، بدین ترتیب ، هیچگاه از « مسئله ی تحول » فارغ نبوده است . آنرا ، نه تنها بعنوان يك جامعه شناس ، یا يك فیلسوف اجتماعی و تاریخی ، بلکه همچنان بعنوان يك انسان آواره و تحول زده ، يك انقلابی انعطاف ناپذیر ، در اعماق روح خود ، و در حساس ترین لحظات زندگی خویش ، عمیقاً لمس و حس کرده است . از اینرو ، سراسر آثار سوروکین ، بیش از هر نویسنده ی دیگر - باستثنای تنی چند از غربیان بزرگ ، نظیر « ازوالد اسپنگلر » ، « آرنولد توینبی » ، « خوزه ارنه سماای گاست » ، « اریک هافر » ، و تنی چند اندیشمند

معدود دیگر - گرفتار مسئله‌ی تحول است .

در مورد تحول، بمعنی وسیع آن، یعنی مفهومی

حماسه‌ی تحول

که شامل تمام نوسان‌های جامعه‌ی بزرگ بشری

از آغاز تاریخ تا این زمان می‌گردد، اگر چه در آثار پاره‌ای دیگر

از اندیشمندان، همچنانکه ذکر آن رفت، بحث‌ها و گفتگوهای فراوان

می‌توان یافت، لیکن هیچیک از آنان به کمال دقت، ظرافت و بلاغت

سوروکین، «حماسه‌ی تحول» را نسوده‌اند. آنرا به سبک علمی، و

شیوه‌ی دانشگاهی پسند، تدوین نکرده‌اند. و درانتشار و اشاعه‌ی آن،

علی‌رغم تمام دشواریها، بذل همت پی‌گیر نموده‌اند. علاوه بر این،

با وجود شم نیرومند آسیب شناسی، انحطاط بینی، و نابسامانی یابی،

هیچکس همانند سوروکین، در عین نگرانی عمیق و شدید، نسبت

به آینده‌ی تمدن بشری، اظهار امیدواری نکرده است، و نیز - البته

به جز «مارکس»، لیکن نه به شیوه‌ی خونین و انقلابی او - هیچکس

مانند او به «نقش خلاق بشر»، در سرنوشت آینده‌ی خویش، ایمان

نورزیده است.

از اینرو، به حق، سوروکین را، بزرگترین

طراح فلسفه‌ی مثبت تاریخ

طراح «فلسفه‌ی مثبت تاریخ»، در عصر ما

نامیده‌اند. و ما نیز، بسا توجه به توفیق‌های نخستین و پیروزی نهائی

او، در «غرب»، و در «شوروی»، و بسا توجه به عرفان بلند، و

عشق همه‌گیرش نسبت به تمام انسانها، گزافه نگفته‌ایم، اگر، شاعرانه،

«خداوند دو کعبه» اش نامیده‌ایم.

شناخت سوروکین، اندیشه‌ها، آثار، تجربیات، و بالاتر از

همه « تحول شناسی » عمیق او ، برای ما ، برای ما که در آستانه ی تحولی بزرگ ، در جامعه ی خویش ، قرار گرفته ایم ، بی تردید ، ارزشی برتر از تخمین ، خواهد داشت .



نگارش « خداوند دو کعبه » ، در دو مرحله ی نهائی تکوین یافته است . يك بار در آذرماه ۱۳۴۶ که قسمت هائی از آن برای انتشار در مجله ی « خواندنیها » تنظیم شد . و در دو ماه دی و بهمن همان سال نیز ، طی هفت شماره ( ۳۶ تا ۴۲ سال ۲۸ ) آن مجله منتشر گردید . مرحله ی دوم در تیرماه ۱۳۴۷ صورت گرفته است . این هنگام ، بخاطر چاپ مستقل آن بصورت کتاب حاضر ، پاره ای دیگر از یادداشت های خود را بدان افزوده ایم . عموماً آنچه را که افزون بر نتیجه ی مستقیم گفت و شنود خود با سوروکین است ، در هر دو مرحله ، بویژه در مرحله ی دوم ، همه را به تصریح و غالباً نیز با تاریخ مشخص داشته ایم .

هنگامیکه ششمین قسمت « خداوند دو کعبه » ، در « خواندنیها » انتشار می یافت ، و واپسین بخش آن به زیر چاپ می رفت ، شنبه ۲۱ بهمن ۱۳۴۶ ، دهم فوریه ۱۹۶۸ ، سوروکین ، در آغاز ۷۹ سالگی خویش دیده از جهان بر بست . بامداد شنبه ۲۸ بهمن ماه ، از مجله ی خواندنیها بنویسنده تلفن شد . آقای امیرانی ، مدیر خواندنیها ، با لحن و صدائی پرتأثر و پر التهاب ، بدون مقدمه در تلفن متذکر گردید :

- خبر دارید ؟

- از چه چیز ؟

- خداوند دو کعبه مرد ! همین الان « مجله ی تایم » ، شماره ۱۶ فوریه را نزدم آورده اند ، این خبر در آن درج است ...

خوانندگانى که « خداوند دو کعبه » را تا کنون بدقت دنبال کرده اند ، مى توانند تا حدى احساس همبستگی عاطفى ، و در نتیجه تأثر نویسنده را از این خبر ، به احتمال قوی تخمین بزنند! عکس هائی را که از سوروکین گرفته بودم ، تازه ظاهر شده ی آنها بدستم رسیده بود. یکی از آنها را برای چاپ به خواندنیها فرستاده بودم . مى خواستم پس از انتشار آن ، پیوست مجموعه ی مقالات خداوند دو کعبه ، همراه یکجا برای سوروکین بفرستم ، تا مگر پیر بزرگ را ، از انتشار پیام خویش ، برای نخستین بار در ایران ، اندکی شادمانی حاصل آید . لیکن سو کمندانسه دیگر ، مرگ وی فرصتی به تحقق این آرزو نداد . خواندنیها ، در شماره ی بعد خویش - سه شنبه اول اسفند ماه ۱۳۴۶ - خبر مرگ سوروکین را تحت عنوان « خداوند دو کعبه هم مرد ! » اینگونه منتشر ساخت :

« خوانندگان ما ، در شماره های گذشته مختصری از شرح

حال و عقاید و افکار سوروکین را که در آمریکا و شوروی مورد احترام می باشد ، ضمن مقالات « خداوند دو کعبه » .... ملاحظه فرموده اند . اینک طبق نوشته ی مجله ی تایم ، بی تی ریچ . آ ، سوروکین ، جامعه شناس مشهور و بزرگ روسی الاصل ، هفته ی گذشته در سن ۷۹ سالگی در آمریکا ، دار فانی را بدرود گفت ... » ۱ .

تاریخ دقیق تر مرگ سوروکین - دهم فوریه ۶۸ ۱۹ بهمن ۴۶ - را مجله ی نیوزویک ( شماره ۱۹ فوریه ۱۹۶۸ ، ص ۵۵ ) بدست داد .

تصویری را که خوانندگان ما اینک در این کتاب ، از سوروکین می بینند ، بوسیله ی آقای رحیم روحانی ، با انطباقی کم نظیر با اصل ، از روی یکی از سه عکسی که نویسنده از سوروکین گرفته است ، تهیه کرده است . بدین ترتیب ، خداوند دو کعبه ، با اطمینان تمام ، یکی از آخرین پیام های پیر بزرگ زمان ماست . و تصویر ما نیز جدیدترین و واپسین جلوه های قیافه ی راستین خداوند دو کعبه را ، در دو سه ماه نهائی زندگی پر ثمر وی ، در اختیار خواننده ی ایرانی می گذارد .

در همین مدت کوتاه ، هر که را دیده ام ، پس از آشنائی کمی با اندیشه ها ، و شرح زندگانی سوروکین ، شیفته ی او شده است . بر خوردی شگفت ، با يك راننده ی تاکسی که مرا از « کمبریج » به « وین چستر » ، بمنزل سوروکین برد و باز آورد ، ارتباطی ناگسستنی با سوروکین دارد ، و نیز نفوذ خارق العاده ی شخصیت سوروکین را ، در انسانهای عادی ، و عطش آنان را برای عرفانی بشری - همان چیزی که سوروکین سخت بدان عشق می ورزید ، و به طلوع طلایه ی آن از هم اکنون بشارت می داد - نشان می دهد . این ، داستان واقعی يك « غریبی شرق زده » است که مکمل برخورد ما با سوروکین در روز دوشنبه ششم شهریور ماه ۱۳۴۶ ، ۲۸ آگوست ۱۹۶۷ بشمار می رود .

و ما اینک در صفحات آینده باختصار بدان می پردازیم .





## غربی شرق زده . . .

اگر دیدار من از « سوروکین » ، از سالها پیش آرزو شده ، از ماهها پیش ، پیش بینی شده ، وازشش روز قبل برنامه ریزی شده بود ، برخورد من با « جان » ، راننده‌ای که مرا از « کمبریج » ، ایالت « ماسا چوست » ، بسا تاکسی به « وین چستر » ، منزل « سوروکین » ، برد و بازگرداند ، کاملاً اتفاقی و غیرمنتظره بود. لیکن این برخورد ، درعین ظاهری معمولی ، بهیچ وجه برخورد روزمره‌ی یک مسافر با یک راننده‌ی عادی نبود . چیزی بمراتب بیشتر از آن ، بمراتب جالب‌تر و یادکردنی تر از آن بود !

ساعت سه‌ی بعدازظهر ، با « سوروکین » قرار ملاقات داشتم . هتل ما ، « براتل این » ، باکوی « دانشگاه هاروارد » ، چندان فاصله‌ای نداشت . بمن گفته بودند که برای پیمودن این فاصله تا « وین چستر » ، منزل سوروکین با ماشین ، درحدود نیمساعت راه است . و ضمناً هیچ وسیله‌ی سریع و مرتب دیگری غیر از تاکسی نمی‌تواند مرا ، سر وقت بمنزل او برساند . از اینرو ، برای احتیاط ، توسط هتل ، یک تاکسی برای ساعت دو و ربع بعد ازظهر ، سفارش دادم . تاکسی ، با ده دقیقه تأخیر ، در

حدود بیست و پنج دقیقه بعد از ساعت دو ، رسید . تا کسی را نماند که بعداً خود را بنام « جان » معرفی کرد ، مردی در حدود چهل و هشت ، پنجاه ساله بود . مشخصات دیگرش عبارت بودند از : سفید پوست - چون در مورد انسان امریکائی و گفتگو در باره وی ، همواره باید رنگ پوست او را تعیین کرد - بلند بالا ، با بدنی نسبتاً ورزیده ، موهائی سفید شده ، بر زمینهای اصلی بور ، و یک عینک نمره‌ای شیشه کلفت ، با اصطلاح ته استکانی ، و پیراهنی آستین کوتاه !

راننده ، بیرون از هتل منتظر من بود . هر دو با هم سوار تا کسی شدیم :

- لطفاً ، خیابان کالیف ، شماره‌ی ۸ ، وین چستر !

بدین ترتیب ، نشانی منزل « سورو کین » را به اودادم ، و براه افتادیم . چند دقیقه سخنی بین ما ، رد و بدل نشد . از « کمبریج » که دور شدیم ، هنگام توقف در برابر یک چراغ قرمز ، « جان » بی مقدمه سکوت را شکسته گفت :

- شما خودتان « وین چستر » را بخوبی بلدید؟

- نه ! این نخستین بار است که به آنجا سفر می‌کنم .

- پس هنگامیکه به وین چستر رسیدیم ، باید از پلیس - البته

اگر هنگامیکه انسان بهشان احتیاج دارد ، پیدایشان بشود - پرسیم .

- بسیار خوب .

-- منزل کسی می‌روید ؟

- بله ، منزل یک عالم اجتماعی خیلی بنام . یک پرفسور

بازنشسته‌ی هاروارد .

- شاگردش بوده اید؟

- نه! ولی آثارش را خوانده‌ام، و با افکارش ازدور، آشنائی دارم. و حالا خوشحالم که پس از سالها اشتیاق، برای نخستین بار، موفق بدیدارش می‌شوم.

- اسمش چیست؟

- سوروکین.

- چی گفتید؟!

- سوروکین!

- ممکن است آنرا برام اسپل (هیجی) کنید؟

در امریکا، بویژه نام‌هائی را که میراث زبانهای مختلف مردم مهاجر است، عموماً باید برای اشخاص هیجی کرد. از اینرو، فوراً پاسخ دادم که:

- بله: اس (S)، ا (O)، آر (R)، ا (O)، کی (K)،

آی (I)، ان (N)، سوروکین Sorokin!

«جان»، این هیجی را یکبار تکرار کرد، و بعد گفت:

- آ، بله، مثل اینکه این اسم را شنیده‌ام. ولی کجا؟!

«جان» دوباره مدتی سکوت کرد، و بازی مقدمه گفت:

- شما اهل کجا هستید؟

- اهل ایران.

- آیا در امریکا زندگی می‌کنید؟

- نه، ولی برای مدت شش ماه سفر مطالعاتی دارم.

- پس، از آن همه راه آمده اید که فقط این پرس-ور را

ملاقات کنید؟!

- و افراد دیگری مانند او را .

- « و افراد دیگری مانند او را !؟ »

« جان » پس از تکرار واپسین جمله‌ی من ، با حال تعجب ، دو باره سکوت کرد ، و در همان حال که بسرعت ماشین را به پیش می راند ، بفکر فرورفت .

نیمه‌های راه رسیده بودیم که « جان » ، دوباره سکوت را شکست:

- با چه وسیله‌ای می‌خواهید برگردید ؟

- نمیدانم ولی با احتمال قوی باز هم ، باید با تا کسی برگردم .

- چه مدت آنجا خواهید ماند ؟

- درست نمی‌دانم . بستگی دارد به وضع مزاجی پرفسور

سوروکین . چون اوسخت مریض است . ملاقاتمان ممکن است ، چند دقیقه طول بکشد ، و ممکن است يك ربع .

- يك ربع ؟ !

اگر یکربع باشد ، من منتظر شما خواهم ماند .

در اینجا ضمناً « جان » بدون آنکه فرصت پاسخی بمن بدهد ،

فوراً اضافه کرد که :

- و ضمناً تا کسی مترا خاموش می‌کنم . شما دیگر لازم نیست

پول مدت توقف و انتظار مرا بپردازید .

- اگر این انتظار، برای شما اشکالی نداشته باشد ، از این لطف

شما بسیار ممنون خواهم شد .

- نه ، به هیچ وجه برای من اشکالی ندارد . من در مدت غیبت

شما ، روزنامه می‌خوانم . و علاوه بر این ، خیلی دلم می‌خواهد بدانم

که بالاخره وقتی شما پرفسور سوروکین را دیدید ، برخوردارتان با او ، چگونگی خواهد بود ! ؟

در اینجا هنگامیکه من علاقه و توجه و لطف راننده را نسبت به موضوع ملاقات خود با سوروکین تا این حد یافتم ، خود را مدیون احساس کردم که اندکی بیشتر درباره‌ی سوروکین به او توضیح بدهم .  
جان توضیحات مرا با دقت گوش می‌داد ، و بمناسبت هر قسمت نیز واکنشی از خود نشان می‌داد :

- « بسیار عالی است ! » ، « خیلی خوب است ! » ، « چه حیف ؟ ! » ، « چه بدبختی ؟ ! » ، و نظیر آن . . .

در اینجا بود که « جان » ضمناً ، خود را با نام کوچک خورشید بمن معرفی کرد . من و جان دیگر ، آشنا شده بودیم . يك آشنائی توأم با صمیمیت که گوئی از مدت‌ها پیش شروع شده بوده است . جان از من پرسید :

- زبان شما عربی است ؟ یعنی شما در ایران ، عربی حرف می‌زنید ؟

- نه ، ولی عموماً عربی تحصیل می‌کنیم .

- آ ، بله ، چون دینتان یکی است : اسلام ! این طور نیست ؟ !

- بله . دین اکثریت مردم ایران ، اسلام است .

- من مقداری عربی بلدم . البته عربی بازاری و خیابانی . « عربی

بندری » که بیشتر در « اسکندریه » ، توی کوچه و بازار صحبت می‌کنند .

چون زمان جنگ ، وقتی که « مارشال رُمل » ( ۱۹۴۳ - ۱۸۹۱ ) آلمانی

- روباه صحرا - در شمال افریقا بود ، من

آشنائی با شرق

سرباز بودم ، و مدتی را در مصر گذراندم . دو

سال هم در فرانسه ، و بیشتر در پاریس بودم ، فرانسه هم کمی بلدم .  
 « جان » این هنگام شروع کرد به مقداری جملات عربی گفتن .  
 و اعداد عربی را شمردن : « واحد ، اثنان ، ثلاث ، اربع ، خمس ، سته ،  
 سبع ، ثمانین ... » و بعد ، ضمن ذکر چند جمله ی عربی روی جمله ی  
 « مافیش مخ » ، بمعنی « بی مخی » ، یا « بی کله گی » و « دیوانگی » ،  
 بقول خودش « عربی کوچه و بازار » ، با خنده تأکید کرد که :

– رفقای مصریم ، گاهی بشوخی بمن می گفتند : « مافیش مخ ! »  
 تو مخ نداری ، دیوانه ای !

« جان » در اینجا یکباره ، لحن شوخی و خنده را تغییر داده گفت :  
 – می دانید ؟ ! در « اسکندریه » من روزهای اول از دیدن  
 بچه های کوچک که گدائی می کردند ، ولی با سه چهار زبان ، صحبت  
 می کردند ، دچار حیرت شدم . این بچه ها ، بسا ما انگلیسی حرف  
 می زدند . با فرانسوی ها ، فرانسه حرف می زدند . و علاوه بر عربی  
 غالباً ترکی یا یونانی و ایتالیائی هم می دانستند .

پیش خودم می گفتم : خدایا ، این و روجک ها ، نابغه اند ، تخم  
 شیطان اند ؟ ! آخر چطور بدون درس و مدرسه ، و تعلیم و تربیت ،  
 با افراد خارجی ، با زبان مادری آنها صحبت می کنند ؟ !

کم کم بفکر افتادم که اگر امکانات و تسهیلاتی را که بچه های  
 امریکائی دارند ، این بچه ها هم می داشتند ، آیا باز هم از بچه های ما  
 عقب تر می ماندند ؟ یا حتی از ما هم جلوتر می افتادند ؟ !

البته شاید این زبان دانی آنها ، تنها بعلمت برتری طبیعی هوش  
 آنها نباشد . بلکه فقط احتیاج و نیاز ، معلم آنها بوده است . ولی در

هر حال ، این بچه ها ، و این مردم را ، اگر چه فقیرند ، نمی شود بی استعداد تر از ما ، یا غیر قابل تربیت و ترقی دانست . . .



این هنگام ، ما دیگر به « وین چستر » نزدیک شده بودیم . وقت آن بود که از کسی نشانی دقیق « خیابان کالیف » را بگیریم . لیکن در عین آنکه شوق دیدار « سورو کین » ، موقتاً هر علاقه ی دیگری را در من تحت الشعاع قرار داده بود ، با این وصف ، شخصیت « جان » نیز اندک اندک ، برایم جالب تر و گیراتر می گشت . رغبت گفتگو و سؤال و جواب را در من بشدت برانگیخته بود . خوشحال بودم که منتظرم خواهد ماند ، و در بازگشت ، فرصت خوبی برای ادامه ی گفتگو با وی خواهم داشت .

من در این اندیشه بودم که « جان » در کنار پلیسی ترمز کرد ، و نشانی دقیق خیابان کالیف را پرسید . وین چستر محیط کوچکی است . پلیس با شنیدن شماره ی منزل و نام خیابان ، فوراً متوجه مقصود ما شده گفت :

- ا ، منزل پرفسور سورو کین را می خواهید ؟ !

هر دو بی اختیار با هم ، و با شادمانی گفتیم :

- بله !

- ولی او خیلی مریض است .

- میدانیم .

این بار دیگر « جان » به تنهایی ، درحالیکه رو به پلیس داشت ، با دست بطرف من اشاره کرده گفت :

- این آقا تلفنی با خود پرفسور صحبت کرده است . و اجازه ی



ملاقات گرفته است .

پلیس با خوشروئی تمام ، راهی را که باید با ماشین پیمود ، تا بمنزل سورو کین رسید ، بطور دقیق برای « جان » توضیح داد ، و از ما خدا حافظی کرد .

درست در سر ساعت سه بعد از ظهر ، کنار منزل سورو کین رسیدیم . در اینجا « جان » ، که خود تحت تأثیر يك شوق و هیجان فوق العاده قرار گرفته بود ، بر اظهار لطف قلبی خود نسبت بمن که در امریکا ، آنهم از طرف يك راننده ی ساکسی ، بهیچ وجه انتظار آن نمی رود ، افزود که :

- هیچ فکر مرا نکنید ! هرچه وضع مزاجی پرفسور اجازه داد ، پیش او بمانید ، در فکر چند دقیقه دیرتر و زودتر نباشید . ضمناً پول تا کسی شما از « کمبریج » تا اینجا خیلی زیاد شد . موقع بازگشتن ، نصف مبلغی را که حالا « تا کسی متر » نشان می دهد ، کافی است که بپردازید .

هنگامی که پای خود را برای خروج از تا کسی بیرون نهادم ، پیر مردی لاغر اندام را که بعداً فهمیدم خود سورو کین است ، بالای پله ها ، میان در نیمه باز خانه یسافتم که به آرامی بسا تکان دادن دست لرزان خود به من ، خوش آمد میگوید . و در پشت سرم نیز « جان » با التهاب می گفت :

- گودلاك . بامید موفقیت !

مدت ملاقات ما - چنانکه در برخورد خود با سورو کین نگاشته ام - بجای چند دقیقه ، یکساعت و چهار دقیقه ، بطول انجامید . هنگامیکه

باز گشتم ، « جان » را از خود مشتاق تر یافتم که :

— چه شد ؟ مثل اینکه ، الحمدلله حال پرفسور خیلی بهتر شده

است ، و شما به اندازه ، وقت کافی برای صحبت داشتید ؟ !

سوروکین دیگر « شمس قیس » جان شده بود . و تذکار

محبوب ، برای وی از هر چیز ، شیرین تر می نمود . انصاف نبود که

وی را هنوز در انتظار خبر می گذاشتم . از اینرو ، ماجرا را تا آنجا که

میسر بود ، برای « جان » تعریف کردم .

هیجان شدید و کم نظیری سراپای جان را فرا گرفته بود .

شوق ، شگفتی ، نگرانی ، افسوس ، و عصبانیت ، همه توأم باهم !

جان عصبانی بود که چرا تا کنون از وجود چنین شمع فروزانی ،

بی خبر بوده است . با عصبانیت می گفت :

— چرا ؟ چرا آخر روزنامه های محلی ما ، چیزی راجع به این

مردان ، نمی نویسند ؟ !

چه می شد اگر آنها در هفته ، يك ستون خود را با عکس کوچکی

به شرح حال مختصر و اندیشه های این افراد اختصاص می دادند ، تا

اشخاص بیسوادی نظیر من هم ، اندکی از این دنیای با شکوئی که در

جوار آنهاست ، و افراد فهمیده از هزاران میل راه ، برای زیارت آن

می آیند ، برخوردار می شدیم ؟ ! من و امثال من ، فیلسوف نیستیم ، و

نمی توانیم کتابهای مشکل و قطور را بخوانیم . ولی اگر روزنامه های

محلی ما ، خلاصه ای هر هفته ، در بساره ای این گونه افسراد بنویسند ،

بالاخره ما هم چیزی سرمان خواهد شد . نه آنکه در برابر افرادی مثل

شما ، از بیخبری محض خود ، سراپا ، شرمنده شویم !

شما وقتی که اسم «سوروکین» را بسریدید، و برایم هیجی کردید، من از خودم خجالت کشیدم، و فقط برای حفظ ظاهر، بطور سطحی بشما گفتم:

— آه، بله، مثل اینکه این اسم را شنیده‌ام! اما هرچه بیشتر فکر کردم، بیشتر شرمنده شدم که چنین شخصی، عمری در دانشگاه هاروارد بسر برده باشد و من نیز سالها در این شهر کار کرده باشم، ولی حتی برای یکبار هم، نام وی را نشنیده باشم!؟ آنوقت می‌گویند دنیای ما، دنیای پخش سریع اخبار و کسب اطلاعات است. دنیای رادیو، تلویزیون، و روزنامه‌های ارزان قیمت و پرتیراژ است. دنیای وسائل ارتباط عمومی است!

«جان»، درحالی‌که روزنامه‌ی محلی کامبریج را در دست داشت، آنرا بلند کرده با عصبانیت گفت:

— من همین امشب می‌روم، به این روزنامه می‌نویسم. شکایت می‌کنم که شما چرا در باره‌ی افرادی مثل سوروکین، چیزی نمی‌نویسید؟ شما بما خیانت می‌کنید! تمام روزنامه‌های ما را، یا آگهی‌های تجارتنی پر کرده است، یا اخبار ورزشی و یا اخبار جنگ...

— جنگ؟!؟

چون احساس کردم که «جان» نسبت به «جنگ» و اخبار آن نیز با لحنی انتقاد آمیز یاد می‌کند، فرصت را غنیمت شمارده از او پرسیدم که:

— راستی، جان، نظر شما راجع به «جنگ ویتنام» چیست؟

جان مانند کسی که از مدت‌ها پیش ، جواب  
خود را آماده داشته است ، با شتاب اظهار

سبب شناسی جنگ

داشت که :

- برای من جنگ ، جنگ است ، و فرق نمی‌کند که چه جنگی  
باشد . و بهانه و دلیل ظاهریش چه باشد !؟

جنگ هیچ دلیلی ندارد ، جز :

- طمع ،

- جهل ،

- غرور ،

.. و حسادت انسانها .

وقتی که این چند عامل دست بدست هم دادند ، و بر اثر غرور ،  
اشخاص هم احساس قدرت کردند ، آنوقت جنگ را شروع می‌کنند !  
سخنان جان ، بسخنان يك « فیلسوف » بیشتر شباهت داشت ،  
تابگفتار يك « راننده » . او ، هنگام ادای این کلمات ، واقعاً هم لحن  
يك فیلسوف را داشت . البته يك فیلسوف خود آموخته و خود یافته ،  
و يك انسان مهربان و پر عاطفه !

سخنان جان ، و بویژه پاسخ های مستقیم ، کوتاه ، رسا ، ساده و  
بی‌پرده و بی‌پروای او ، شوق مرا ، ده چندان ساخته بود که هر چه او را  
بہتر و بیشتر بشناسم . دنیا را ، از دریچہی چشم او بنگرم . جهان بینی  
او را هر چه روشن تر ، باز یابم .

جان ، مانند باروت ، آماده‌ی يك جرقه بود که شعله ور شود .

پی بهانه می گشت که حرف بزند . درد دل کند . فقط باید به او فرصت داد :

- جان ، دلم می خواهد ، هر چه بیشتر ، برایم صحبت کنید !  
از مردم بگوئید ، از امریکا بگوئید ، از اختلاف بین جوانان و بزرگسالان  
بگوئید ، از هر چه دلتان می خواهد ، از هر چه بنظرتان می رسد ، برایم  
حرف بزنید !

- از امریکا بگویم؟! اُ ، بله ، امریکای ما ،

بیماری

« پولکی » شده است . جنون پول اندوزی ،

پول زدگی آمریکا

و پول گری همه را گرفته است . میگویند

اجتماع ما، يك « اجتماع مرفه <sup>1</sup> » است . من میگویم « اجتماع پولکی »

و « پول زده <sup>2</sup> » است . بین « رفاه » ، و « پول زدگی » ، یا « حکومت

پول و صرافی » تفاوت بسیار است .

در اینجا می خواهند ، هر مشکلی را فقط با « پول » حل کنند .

من میلیونرهای زیادی را شنیده و خوانده و دیده ام که در همین امریکا ،

خود کشی کرده اند . نام آن « هلیونرسوئدی » چه بود که لقب

« پادشاه کبریت » بهش داده بودند ؟ اگر پول خوشبختی و رفاه و

آسایش خیال می آورد ، پس چرا او ، در « سوئد » در کشور باصطلاح

خیلی مرفه و سوسیالیست ، خودکشی کرد ؟ !

- پول ،

- موفقیت ،

- رقابت ،

یعنی امریکا ، یعنی تمدن امریکائی ! ما در این سه چیز ، افراط

1- Affluent Society

2- Moneyed Society

کرده‌ایم . بخاطر « پول » و پول دار شدن باید « موفق » بود . برای « موفقیت » ، باید « رقابت » کرد . تعلیم و تربیت ما نیز از این « سه خدای امریکا » - پول ، موفقیت ، رقابت - پیروی می‌کند . « علم بخاطر علم » ، برخلاف قدیم ، دیگر ارزش ندارد . اگر پرفسور « سوروکین » میلیونر بود ، حتماً من او را می‌شناختم . برای اینکه روزنامه‌ها ، عکس و تفصیلات او را بارها چاپ می‌کردند . ولی او چون بخاطر علم و معرفت ، و انسانیت کار کرده است ، من ، و ملیونها توده‌ی امریکائی ، او را نمی‌شناسیم .

بجای علم و ستایش علم ، سازمان تعلیم و تربیت کمیت‌گرانی در آمریکا  
 ما ، تبدیل به بنگاه معاملات ملکی وزارت  
 ساختمان شده است . هر روز ، هی ساختمان‌های قشنگ و بلند و  
 آسمان خراش و بزرگتر و غول‌پیکر تر از دیروز ، برای فرهنگ ما  
 می‌سازد . ولی کمتر کسی بفکر مواد و محتویاتی است که توی مغز  
 بچه‌های ما می‌کنند ...

« جان » بزبان ساده‌ی خود ، درست از پدیده‌هائی سخن می‌گفت  
 که چند دقیقه پیش از آن ، « سوروکین » ، بعنوان « جنون کمیت‌گرائی »  
 و بیماری بی‌اعتنائی نسبت به « کیفیت » ، در عصر انحطاط تمدن مادی  
 یاد کرده بود .

« جان » ، بدون توجه به اینکه چگونه سخنان او ، بی اختیار مرا  
 به مقایسه‌ی آنها با بیانات سوروکین ، بر انگیزخته بود ، همچنان

ادامه داد :

- از اینرو جوان‌های مانیز ، علیه این پول پرستی ، قیام کرده‌اند .  
با « هی پی گری » و ژولیده زیستی ، به ما ، به ما سر سپردگان پول  
و گلاباتورهای رقابت پرست ، دهن کجی می‌کنند .

ما دائماً دم ازد مکراسی می‌زنیم . میگوئیم در  
دمکراسی کاذب . امریکای دمکرات ، عقیده آزاد است . هیچکس را  
بخطرات عقیده‌اش ، هر قدر هم که مخالف عقیده‌ی ما ، یا عقیده‌ی دولت  
باشد ، نباید مجازات کرد . مردم آزادند هر چه را که می‌خواهند ، قبول  
کنند . میگوئیم ما از ملتی مسیحی هستیم . به بچه‌های خود تعلیم  
داده‌ایم که :

- کشتن بد است !

ولی حالا به بچه‌های خود می‌گوئیم :

- باید بروید « ویتنام » ، مردم را بخاطر عقیده‌شان که برخلاف  
عقیده‌ی ماست ، بکشید ! اگر بگویند ، نمی‌رویم . آنها را به بهانه‌ی  
تسرد و قانون شکنی ، بزندان می‌افکنیم . آنها ، نه در وضع این قوانین ،  
از خود رأی و اختیاری داشته‌اند . و نه در انتقاد ورد آن ، آزادند . این معنی  
آزادی و دمکراسی برای جوانان ماست !

مقررات فرهنگی امریکا می‌گوید که مدرسه باید :

- از تعالیم یک جنبه‌ی مذهبی و کلیسایی آزاد باشد .

- از فشارهای گروه‌های سیاسی و تعالیم حزبی آزاد باشد . ولی

هیچ جانگفته‌اند که :

- مدرسه باید از نفوذهای مالی ، و از فشارهای اقتصادی ، آزاد

نفوذ و فشار پولداران ، و دخالت های آنان ، خلاصه اثر « حکومت مطلقه ی شوم پول » ، در تمام شئون زندگی امریکائی ، بچشم می خورد ، و ما باز ، دم از « دمکراسی » می زنیم !  
 دیگه چی می خواهید برایتان بگم ؟ ! می خواهید از امریکا آمدن پشیمانان کنم ؟ ! خدای دانند که با چه افکار خاصی شما ، و یا شبانه روز ، هزاران ملیون بشر ، دردنیای خارج از امریکا ، دقیقه شماری می کنند که به امریکا بیایند . بر زمین موعود ، به بهشت آزادی و رفاه ، قدم بگذارند ! ولی امریکای من ، همان است که برایتان شرح دادم . . .



خدای من ، چه می شنوم ؟ ! این کیست که سخن می گوید ؟ ! واز دمکراسی کاذب ، و تبلیغاتی غرب ، شکایت می کند ؟ « جان » راننده ی تاکسی است ، یا « سوروکین » ، خداوند دو کعبه است ؟ !  
 هنوز ظنین این سخنان سوروکین را که دقیقه ای چند پیش ، درباره ی ماهیت دمکراسی غرب ، شنیده بودم ، آشکارا در گوش خود احساس می کردم که :

« در زمانیکه مطبوعات ، رادیو و تلویزیون ، همه در انحصار گروه های ذینفع اند ، همه بلندگوی تبلیغات ، و ثناگوی منافع خاص ارباب قدرت ، و طبقات حاکم برمال و جان مردم اند ، ارزش واقعی آزادی بیان ، چیست ؟ خریدارش کیست ؟ وسیله ی انتشارش چیست ؟ گوینده و نویسنده اش چگونه می تواند امرار معاش کند ، و روی پای خود به ایستد ؟ !

هنگامیکه ملیونها نفر بیکار ، قادر بیافتن کاری برای حد اقل سد جوع خود نیستند ، ارزش واقعی آزادی در انتخاب شغل ، همسر ، مسکن و مانند آن ، چه مصداقی می تواند داشته باشد ؟ ! « ۱ »  
 آنوقت چند دقیقه بعد ، عیناً همان مسئله را به زبانی دیگر از



زبان «جان»، از زبان يك راننده‌ی تا کسی می‌شنیدم!؟ ...

من در این اندیشه بودم که یکبار، جان بی مقدمه ،  
 تبیض نژادی ولی همچنان تند و خشمناک ، یاد آور شد که :

– من با این شعر مخالفم که می‌گوید :

« شرق ،

شرق است ،

و غرب ،

غرب ،

و این هردو، هرگز بهم نخواهند رسید ! » .

چرا بهم نخواهند رسید ؟ چه فرقی بین انسانهاست ؟ پس از دو هزار سال که « مسیح » آمده است و گفته است که : « فضیلت » و انسانیت ، به « نیت » و « عمل نیک » و محبت بستگی دارد ، حالا ما بشرهای متمدن قرن بیستم ، تازه برتری و فضیلت انسانها را منوط به نوع « خون » و « رنگ پوست » آنها می‌دانیم ! می‌گفتند « هیتلر » بد بود. به برتری نژادی معتقد بود. ولی حالا هر طرف را نگاه می‌کنیم، پر است از هیتلرهای کوچکی که اگر دستشان برسد ، روی آن « خدای مرحوم یا ملعون نازی ها » را سفید خواهند کرد . نگاه کنید به جنوب افریقا ، نگاه کنید بهمین امریکای خودمان ، همه جا پر است از تبیض نژادی ! من اصلا معتقدم که جنگ ما در ویتنام هم یکنوع « جنگ نژادی » است که بر اثر احساس برتری نژاد سفید غربی ، نسبت به نژاد زرد آسیائی ، درگیر شده است ...



برسش‌هایی درباره ی  
شرق و غرب

این سخنان «جان»، بویژه شعری را که در آغاز  
نقل کرد، یکباره مرا به سالها پیش، باز

پس برد. جهانی از خاطرات و تداعی‌های دور و مبهم را، در ذهنم  
بیدار و روشن ساخت. در انگیزه‌ای نیمه جان، ناآماده و نامصمم  
در من، جانی تازه دمید. آمادگی کنکاش و تکاپو بخشید. به رغبتی  
دیرین و خفته، بیداری و آگاهی داد. مرا به مسئله‌ی رابطه‌ی شرق  
و غرب، با دیدی ژرفتر و وسیع‌تر از مفهوم محدود سیاسی کنونی  
آن، درکشید. بی مقدمه مرا برانگیخت تا فراسوی بن بست‌های  
سطحی و تلقینی، بدانسوی چهره‌ی پیش‌دآوری‌های زیانمند و بی بنیان،  
در روابط انسانها، در شرق و غرب، فرو درنگم. در تعریف  
«شرق» و «غرب»، کوششی تازه آغازم. به کرانه‌شناسی آندو،  
نقطه‌ی آغاز این یکی، و مرز نهائی آن دیگری، با دقتی تازه،  
فرا اندیشم که:

- شرق را حقیقتاً نقطه‌ی آغاز کجاست؟ و غرب را کجا؟!
- مرز تماس این دو، آیا همواره ثابت است؟ جنبه‌ی جغرافیائی  
دارد، یا سیاسی؟ نظامی است، یا فرهنگی؟
- یا این مرز، بطور کلی اعتباری است، و هر زمان، نیز بنابر  
علتی، تغییر کرده و می‌کند؟! روزگاری، «امپراتوری بیزانس»  
به اعتباری جزء غرب، بشمار می‌رفته است، و به اعتباری دیگر،  
دولتی شرقی محسوب می‌شده است. چنانکه این وضع را بروشنی،  
در دوره‌ی «جنگ‌های صلیبی» ملاحظه می‌کنیم.
- و هم اکنون آیا، «روسیه» دولتی غربی، نیمه غربی،

نیمه شرقی ، و یا بطور کلی « شرقی » است ؟

- آیا اروپا و امریکا ، همه غرب است ؟ حتی امریکای لاتین ؟!

- و آسیا و افریقا ، همه شرق است ؟ ! استرالیا و زیلند نو ،

جزء شرق اند ، یا جزء غرب ؟

- آیا مفهوم ها و اعتبارهای مختلف در تعریف و تعیین شرق و

غرب ، پیوسته بهم در نیامیخته است ؟

- مرزهای شرق و غرب ، همواره به اعتبارات مختلف پیش و

پس نرفته است ؟

شعری را که « جان » برخواند ، بیش از همه ، در من خاطرات

ویژه‌ای را فرا خواند . مرا به نخستین باری که این شعر را شنیده

بودم ، به آلمان ، به آلمان سال ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ باز پس برد .

آن روز ، در شهر دانشگاهی « گوتین گن » ، با سه ایرانی دیگر ، و

تنی چند از دانشجویان آلمانی ، در سر میز نهارخوری « هِنزا » سخن

ما ، به رابطه‌ی شرق و غرب ، در کشیده بود . آنروز نیز ، یکی از

دانشجویان آلمانی رشته‌ی دکتری حقوق ، بدون آنکه گوینده‌اش را

بشناسد ، و یا از آن چیزی دیگر بداند ، همین شعر را برخواند . من

اینک ، در ماشین « جان » ، در بین « وین چستر » و کمبریج ، در امریکا ،

در امریکای سال ۱۹۶۷ ، آن روز و آن صحنه را از نو باز ، بروشنی

می دیدم .

نخستین سال های دهه‌ی پنجم قرن بیستم بود . درست همزمان

با وقایع بحران نفت ایران ، « چوئن لای » ، ( متولد - ۱۸۹۸ )

نخست وزیر « زردهای سرخ » می آمد تا از آلمان باختری ، دیدن

کند. جنگ نفت ایران و انگلیس و داوری دادگاه بین‌المللی لاهه ، ورود نخست وزیر آسیائی بزرگترین کشور کمونیست جهان ، در برابر دیوار برلن - خط قاطع شرق و غرب در قلب آلمان - به لهیب دیرین « معمای خاور و باختر » در آلمان ، بشدت دامن زده بود. مطبوعات ، رادیو ، و مردم ، بویژه اگر با يك شرقی روبرو می‌شدند ، بنا بر احساسات ، پیش داوری‌ها ، اطلاعات ، گرایشها ، و بنا بر مقدمات ، فرصت ، ملاحظات ، ادب ، جسارت ، امکان گفتگو ، عقیده پژوهی ، و یا اظهار نظرهای خود ، بدین ماجرا دامن می‌زدند . دانشجویان ایرانی مقیم آلمان باختری ، بعلت آنکه بزرگترین رقم گروه دانشجویان آسیائی و افریقائی را در آلمان ، تشکیل می‌دادند ، خواه ناخواه ، بیشتر از هر گروه دیگر ، هدف ملامت‌ها و انتقادهای طرف کشمکش‌ها و نزاع‌های لفظی ، مخاطب گفتگوها ، و یا بیشتر مستمع دل‌افسوده ، خشمگین ، و عموماً ناتوان داوریهای افراطی ، یکجانبه ، و یا حتی ، گاه بگاه ، مورد اهانت مستقیم و هرزه‌درائی‌های بسیاری از خود برتر بینان‌کوته‌اندیش غربی ، در آلمان قرار می‌گرفتند . شهرت یافت که « چوئن لای » ، در آلمان تحصیل کرده است . و پسری نیز از وی پدید آمده است . مجلات مصور ، در چاپ عکس و تفصیلات زمان دانشجویی او ، تصویر همسر یا معشوقه‌ی آلمانی او و پسر احتمالی وی که ضمناً در جنگ جهانی دوم با گروهی دیگر از هم‌زمان هیتلری خود کشته شده بوده است ، نسبت بیک دیگر ، پیشی می‌جستند .

مطبوعات آلمان و پیکار  
 نفت ایران  
 آلمان ، هنوز در اشغال متفقین بود . مطبوعات  
 آلمان ، سو کمندانه ، حتی بمراتب دو آتشه تر

از مطبوعات انگلیس ، بخاطر پیکار ایران با شرکت نفت ، به ایران  
 حمله می کردند . لحن تمسخر و استهزاء داشتند . و دل های دانشجویان  
 غربت زده ی ایرانی را نیز که ضمناً مدتی ، بخاطر آنکه دولت انگلیس  
 ارز ایران را « بلوکه » کرده بود ، با بی پولی و رنج معیشت ، بشدت  
 دست بگریبان بودند ، بیش از هر زمان ، در ازای تسلی ، می آزرندند .  
 تا جائیکه یکی از دانشجویان ایرانی مقیم گوتینگن ، با استناد به مورد  
 « چوئن لای » ، در برابر يك مقاله ی اهانت آمیز یکی از روزنامه های  
 معتبر آلمان ، بدان روزنامه ، نگاشت :

« . . . هنوز چیزی نمی گذرد که يك دانشجوی گمنام و

ظاهراً بی اهمیت آسیائی ، بنام « چو » ، در آلمان ، اینك مقام دوم  
 بزرگترین کشور جهان را یافته است . امروز شما ناگزیرید ، از  
 وی بگرمی پذیرائی و مهماننداری کنید ، تا مبادا دل آزرده و  
 خشمگین از کشور شما برود . او « هم مسلك » و « هم پیمان شوروی » ،  
 بزرگترین دشمن شماست . از خشم او در هر اسید ؛ و به لطف او ،  
 نیازمند و امیدوار ! هم اکنون بالغ بر دوهزار دانشجوی ایرانی ،  
 در آلمان بسر می برند . با احتمال قوی ، دهها ، چوئن لاهای آینده ی  
 ایران ، در میان آنان ، سیر تکوینی خود را بسرعت می پیمایند .  
 اگر آنان بشما نیازمندند ، در شبکه ی روابط ملت ها ، فردا نیز شما  
 به آنان ، به دوستی و پشتیبانی آنها ، نیازمند خواهید بود . در  
 اینصورت ، پس چرا بجای آنکه دل آنان را در گرو مهر خود ،  
 هم پیمان سازید ، تخم نفاق و کینه و دشمنکامی را ، در اعماق  
 سینه ی آنان می پراکنید ؟ ! چرا ، در نبردی که آشکارا در آن ،  
 تنها مطامع اقتصادی يك شرکت و يك دولت غربی ، در برابر ملتی

ضعیف و تنگدست در میان است ، حال که از ضعیف و حق او طرفداری نمی کنید ، دست کم بیطرف نمی نشینید ؟ ! بلکه وقیحانه ، کاسه‌ی از آتش گرمتر ، و دایه‌ی مهربان تر از مادر شده ، حتی از مطبوعات انگلیس گستاخانه تر و نا منصفانه تر ، به ملتی که گرفتار یکی از بحرانی ترین پیکارهای خود ، بخاطر استقلال خویشتن است ، اهانت می‌نمائید ؟ و شعائر ، و شیوه های جانبا زانه‌ی آنانرا ، بسا طنز و مسخره ، دست پست می‌گیرید ؟ شما اگر ، مستقیماً بخاطر اخاذی از شرکت مخلوع نفت ، این مقالات سفارشی بی‌شرمانه‌ی خود را منتشر نمی‌سازید ، پس یقیناً هنوز مغزهایتان بر اثر سموم شستشوهای مغزی ، و تلقیح بدآموزیهای نژاد پرستانه‌ی خرد پرتر-بینان هیتلری ، قادر به تفکر صحیح نیست ! « ایران » ، بخاطر دوستی با آلمان ، سال‌ها تحت اشغال ستمگرانه‌ی متفقین درآمد . تمام برنامه های آبادانی وی را متوقف ساختند . از هستی ساقطش کردند . خوراکش را از دهانش بیرون کشیدند ، و بسربازان خود دادند . تا جائیکه از نظر اهمیت سوق‌الجیشی و نظامی ، آنرا پل پیروزی نامیدند . آنگاه شما اینک بطرفداری از همان دولتی که بحق یا نا حق ، دنیا را علیه شما شورانید ، و کشور شما را به ویرانه مبدل ساخت ، وقیحانه قد بر می‌افزاید ، و پنجه ، بر رخ همان مردمی که ساده لوحانه بخاطر کفاره‌ی دوستی با شما ، سال‌ها ، ناچار ، شاهد مستقیم تسلط دشمن برهستی خویش بوده‌اند ، می‌افکنید ؟ ! تنها بخاطر آنکه ما « شرقی » هستیم . و دشمن ما ، مانند شما « غربی » است ؛ این شرق موهوم کجا ، و این غرب مغرور از کجا آغاز ، و در کجا پایان می‌پذیرد که شما بخاطر آن ، اینگونه از « مکتب اخلاق یک بام و دو هوا » پیروی می‌کنید ؟ امکتبی که بی‌شرمانه می‌گوید ، شرق دشمن تمدن غرب است ! در هر پیکار شرق و غرب ، غرب هر چه بگوید و بکند ، هر چند هم نا منصفانه

و مغرضانه و وحشیانه باشد ، حق است ، و هر اعتراضی که شرق ، نسبت بر رفتار غرب بنماید ، گناه محض ، و درخور سرکوبی و تباهی است !

شما که پرچمدار مطبوعات آلمان بعد از هیتلرید ، متأسفانه با این شیوهی تبعیت کورکورانه از «پیشداوریهای غربی» همانند «نازی» ها ، به ملت آلمان ، به توده‌ی بی‌خبر این مردم ستم‌دیده که در کمتر از سی سال ، دوبار مانند گوسفندان گروگ زده ، قربانی غفلت و جهل چوپانان گمراه و مغرور خود شده‌اند ، خیانت می‌کنید ! شما از هم اکنون ، برای آنان ، از نو باز ، در میان فرزندان ساده دل شرق که بخاطر دوستی و کسب دانش و معرفت بنزد شما آمده‌اند ، چوئن لای ها ، و آتیلاهای بخشش ناپذیر تازه می‌پرورید ! شما را از این سودا ، آخر چه سودی حاصل است ؟ ...!

ارسال این نامه ، برای هیئت تحریریه‌ی آن نشریه ، بر خلاف انتظار نویسنده‌ی آن ، واکنشی بسیار مثبت داشت . از نویسنده‌ی آن ، طی نامه‌ی پرلطف و تفاهمی ، خاضعانه پوزش طلبیدند . وی را دعوت کردند که خود ، هر نوع مقاله‌ای را که مایل است ، پیرامون ایران ، در توضیح سوء تفاهمات گذشته بنگارد . و پاره‌ای از مقالات دیگر خود را ، در باره‌ی خاورمیانه و ایران ، حتی قبل از انتشار ، برای اظهار نظر و نقد و اصلاح ، بنزد وی فرستادند .

آنروز ، در سر میز نهار «منزاً» ، رستوران ویژه‌ی دانشجویان «دانشگاه گوتین گن» ، دوست ما ، بعنوان یک پیروزی بزرگ ، با

شعری در عدم  
توافق شرق و غرب

مسرت تمام ، پاسخ سراپا پوزش و پر تفاهم رئیس هیئت تحریریه‌ی

آن نشریه را برای ما - من و دو تن ایرانی دیگر - می‌خواند . میز ما طوری بود که چند دانشجوی دیگر آلمانی نیز ، در کنار آن مشغول صرف غذا بودند . نامه ، چون بزبان آلمانی بود ، خواه و ناخواه ، قرائت آن ، موجب جلب توجه آنان گشت . روح زمان نیز ، همچنانکه یادآور شدم ، در مورد مسئله ی شرق و غرب ، آماده ی بحث بود . دانشجویان آلمانی خود بخود ، به گفتگو کشیده شدند . یکی از آنان که دوره ی دکتری حقوق خود را می‌گذراند ، گفت :

- ... با این وصف ، شما هرچه می‌خواهید بگوئید . ولی

من متأسفانه ، بگفته ی يك شاعر انگلیسی ، معتقدم که :

« شرق ، همواره

شرق ، و

غرب ، همواره

غرب است ،

و این هر دو همزاد ، هرگز -

تا زمانیکه آسمان و زمین ،

در برابر پیشگاه عدل خداوندی ،

قد بر افراشته‌اند -

بهم در نخواهند رسید ! » .

لحظه‌ای چند ، همه را سکوتی ناشی از بی‌تصمیمی فراگرفت .

دانشجوی آلمانی ، گفته ی شاعر انگلیسی را ، بهمان انگلیسی ، البته

با لهجه ی آلمانی ، ادا کرد . و بعد نیز بترجمه ی آن پرداخت .

« شعر ! ؟ باز هم همان حربه ی کاری قدیمی که غالباً زمانیکه پای



استدلال ، لنگ می‌شود ، از آن سود جوئی می‌کنند ! بهمین جهت نیز گوئیس شعر را هم باید تنها با همان شعر ، پاسخ داد ! و چون کسی شعری بر ضد این شعر انگلیسی ، در آن لحظه بخاطرش نمی‌رسید ، ظاهراً همه در یک حالت بلا تکلیفی و انتظار ، بسر می‌بردند : انتظار یک واکنش ! انتظار یک پاسخ که دست کم این سکوت ناخوانده را ، درهم شکنند. تنها یک حرکت ، یا یک صدا ، از طرف یک نفر دیگر ، حال هر که باشد ، و یا هر چه باشد ، فقط در برابر این رجز خوانی منظوم جوان آلمانی که به تمام نشئی تفاهم یارانی ایرانی ، فاتحی بی‌الحمده خوانده بود ، عکس‌العملی موقت نشان داده شود ، تا حمله‌های لازم ، سنجیده ، سرفرصت و با تأمل آغاز گردد ! چون همه در بهت فرو رفته بودند ، ناچار سکوت را شکستم . و رو به دانشجوی آلمانی کرده گفتم :

— گفتید ، این شعر را یک شاعر انگلیسی سروده است !؟

— بله !

— لطفاً ممکن است ، اسمش را بفرمائید ؟

— متأسفانه اسمش بخاطرم نیست .

— آنرا درجائی خوانده‌اید ؟

— نه . آنرا از کسی شنیده‌ام .

— آیا این شعر بقیه ندارد ؟

— نمیدانم . من همین بیت را شنیده‌ام .

— کسی که این شعر را می‌خواند ، او هم مانند شما معتقد بود که

شرق و غرب ، دو جهان مختلف اند ، و هیچگاه یکدیگر را درک

نخواهند کرد؟

- بله!

این هنگام ، یکی از دوستان ایرانی ما ، مانند کسی که فرصت لازم برای حمله را بدست آورده باشد ، توی سخن ما دویده گفت :  
- ولی آقا ، شعر که دلیل نمی‌شود ! شعر گاهی ممکن است ، عقیده یا احساس را بیان کند . ولی بیان يك عقیده یا احساس ، هیچگاه ضرورتاً ، تضمین حقانیت و درستی آنرا نمی‌کند . . .  
جوان آلمانی ، مثل اینکه دیگر مایل به ادامه ی بحث نباشد ، در حالیکه نهارش را تمام کرده بود و از جای خود برای رفتن برمی‌خاست ، رو بما کرده گفت :

- حق با شماست ! ولی عقیده آزاد است . من اینطور فکر و احساس می‌کنم . و خیلی هم متأسفم که مسئله ی تفاهم شرق و غرب ظاهراً هم همین طور است که من احساس می‌کنم . ولی البته خیلی خوشحال می‌شدم اگر اینطور نمی‌بود ...  
و بعد خدا حافظی کرده از ما دور شد و رفت ...



نمیدانم چند لحظه گذشت که من ، در حالیکه هنوز مشغول گفتگو با « جان » بودم ، این صحنه ها و گفتگوهای آن که همه مربوط به حدود پانزده سال پیش بودند ، در برابر نظرم ، در ذهنم ، با روشنی و سرعت تمام ، سان رفتند . هنگامیکه بخود آمدم ، دیدم مشغول پرسیدن از جان هستم که :

- معذرت می‌خواهم جان ! آیا شما ، نام گوینده ی این شعر را که گفتید با آن مخالفید ، می‌دانید چیست ؟

— نه متأسفانه اسم او را ، بلد نیستم .

— آیا آنرا در جایی خوانده‌اید ، یا از کسی شنیده‌اید ؟

— درست بخاطر ندارم که آیا آنرا در جایی هم خوانده‌ام یا نه .  
ولی بارها آنرا شنیده‌ام .

شگفتا ، « جان » هم نام گوینده‌ی آن شعر را

سخ يك آرمان

نمی دانست ! حمله‌ها ، همه از تاریکی بما

می شود . ضربه را می خوریم ، ولی زنده‌ی آنرا نمی بینیم ، و نمی شناسیم .  
آخر ، دشمن کیست ؟ توانائی اش چه مقدارست ؟ هدفش چیست ؟ و  
سرانجام شیوه‌ی پیکارش چگونه است ؟ . . .

دشمن را باید شناخت ! قدرتش را باید ارزیابی کرد . به نقاط  
ضعفش آشنا گشت . منشاء حمله را باید تشخیص داد ! بیش از این  
سهل انگاری و چشم پوشی ، روا نیست !

بخود نهیب می زدم که این بار ، دیگر باید بهر عنوان که شده  
است ، این شعر ، و گوینده‌ی آنرا پیدا کنم . از زمان برخوردم با  
« جان » تا هنگام پایان سفرم در امریکا ، بیست و چهار روز ، فرصت  
داشتم . از چندین نفر که می پنداشتم با شعر و ادب انگلیسی سروکار  
دارند ، و ممکن است آن شعر و گوینده‌ی آن را بشناسند ، پرسان شدم .  
لیکن جواب ها ، همه منفی بود . تا سرانجام در تهران ، در اسفند ماه  
۱۳۴۶ ، در « فرهنگ انگلیسی کلمات قصار پنگوئین » ، تحت واژه‌ی  
« شرق و غرب » ، جسته‌ی خور را ، یافتم . کشف گرانمایه‌ای بود !  
شعر را دم‌بریده و ناقص ، و در نتیجه مقصود اساسی شاعر را ، بکلی  
قلب و مسخ کرده بودند . چکامه‌ی پرتفاهم شرق و غرب « گپیلینگ » را

مغرضانه بصورت « لا اِلهَ . . . » ، با حذف خبر اساسی « . . . اِلَّا اللهُ » در آورده بودند ، تا در لوای آن ، پیش داوری بی بنیان خود را ، استوار دارند . ذهن من ، مانند ذهن هزاران قربانی دیگر از سال ها پیش ، بازبچه ی يك « توطئه ی ادبی » ، يك مستند سازی جعلی و غرض آلود ، شده بود . کشف « کیپلینگ » ، و چکامه ی او ، يك رستگاری ادبی ، يك رهائی ، يك تأیید لطیف ، يك پیروزی بزرگ ، در عرصه ی باور داشت های مثبت ، یا دست کم در جهان رؤیاهای من ، بشمار می رفت .

« کیپلینگ » ، علی رغم مسخ گران عرفان  
چکامه ی شرق و غرب  
بلند خود ، آشکارا تصریح می کند که اختلاف  
میان شرق و غرب ، ظاهری و سطحی است . ناشی از جهل ، ناتوانی ،  
و کوتاه اندیشی انسان ها است . و تا زمانیکه این شرایط پا برجا باشد ،  
شرق و غرب نیز ، بسان دو همزاد مهجور ، هرگز بهم در نخواهند رسید!  
لیکن اگر ، انسانها ، آزاده و مستقل ، پرورش یابند ؛ اصیل و توانا گردند ؛  
از آلودگی های غرور و خود برتر بینی ، پالایش پذیرند ؛ از تیرگی های  
جهل ، دوری گزینند ؛ از شکنجه های استعمار و فقدان استقلال ، رهائی  
یابند ؛ برپای خود استوار ایستند ؛ آنگاه ، در برابر این انسانهای  
اصیل و توانا ، دیگر ، نه تفاخر به زادگاه ، نه غرور نژادی . نه اتکاء  
جاهلانه بر شرف خانوادگی ، و نه بالیدن به نسب و خاندان ، هیچ چیز  
دیگر مانع از تفاهم و تعاون نخواهد گشت . به بیان خاص « کیپلینگ » ،  
در آن زمان ، دیگر :

- « . . . نه شرفی ،

نه غربی ،

نه مرزی ، نه نژادی ،

ونه زایش ممتاز و خارق العاده ای . . .

در میان نخواهد بود . . . »<sup>1</sup>

این ترجمه ی تمام متن « چکامه ی شرق و غرب » سروده ی

« راد یارد کیپلینگ » است :

- « آوخ که همواره شرق ،

« شرق » ، و

غرب ،

« غرب » است ،

و این دو همزاد ، هرگز -

تا زمانیکه آسمان و زمین ،

در برابر پیشگاه عدل خداوندی ،

قد برافراشته اند -

بهم در نخواهند پیوست ؛ ( → )

لیکن ،

نه شرقی ،

نه غربی ،

نه مرزی ، نه نژادی ،

ونه زایش ممتاز و خارق العاده ای -

1- R. Kipling « The Ballad of East and West » ,  
(See Ballads and Barrackroom Ballads , New York ,  
1899 , P. 3 ) . The Penguin Dictionary of Quotations,  
Penguin Books 1964 , P. 222

آنگاه که دو انسان اصیل و توانا ،

روی در روی هم ، برپای ، استوار ایستند -

در میان نخواهد بود ،

هرچند هم که آنان ، از کرانه های نهائی و مرزهای

متضاد زمین ،

برخاسته باشند ! <sup>1</sup> «

نقل ناتمام سخن « کیپلینگ » ، بدون ذکر نام وی ، شاهکار

آگاه یا نا آگاه مسخ يك حقیقت ، قلب يك اندیشه ، و واژگونی يك

آرمان ، بشمار می رود . گمنام ساختن شاعر ، از ضریب احتمال کشف

حقیقت گفته ی او ، بمراتب می کاهد . و این درست ، همان چیزی است

که مسخ گران آرمانها ، خواهان آنند .

« کیپلینگ » کیست ؟ چکامه ی شرق و غرب را

راد یارد کیپلینگ

چگونه سروده است ؟ سیر تکوینی اندیشه ی او

و همبستگی با شرو

بدین عرفان بلند ، آیا انگیزه ای ویژه داشته است ؟

کیپلینگ ، در سال ۱۸۶۵ ، در خانواده ای انگلیسی ، در

هندوستان ، در شهر بمبئی ، دیده بر جهان می گشاید . دوران تحصیل را

1- Oh, East is East, and West is West,  
and never the twain shall meet,

Till Earth and Sky stand presently  
at God great's Judgment Seat ; (←)

But there is neither East nor West,  
Border, nor Breed, nor Birth,

When two strong men stand face to face,  
though they come from the ends of the earth !

در يك مدرسه ی شبانه روزی ، دور از پدر و مادر ، در انگلستان ، با رنج روحی ، سپری می سازد . زجر تنهائی ، و غربت عاطفی ، وی را آنچنان ، در کودکی می آزارد که پژوهشگران نوشته ها ، و شعرهای وی ، حتی انعکاس آنرا ، دهها سال بعد ، در آثار او ، پی - جوئی کرده نشان داده اند . تصادف نیست که کیپلینگ ، یکی از بزرگترین نویسندگان کتابهای ویژه ، برای کودکان ، بشمار می رود . لطف به کودک ، بذل توجه به او ، بزرگداشت شخصیت وی ، ایجاد ادبیاتی خاص او ، همه در نوشته های وی ، تکاپوئی جبرانی ، نسبت به حرمان ها ، و رنج های تنهائی دوران کودکی خویشان است .

کیپلینگ شاعر کودکان  
و توده های بی پناه . بازار ، به کارگر و دست فروش ، به توده های

بی پناه ، دیده و دل ، بر می دوزد . و در نوشته هائی که روی سخنش با آنان است ، حتی زبان ، لهجه ، و اصطلاحات خاص آنان را ، بکار می گیرد . این شیوه ی نگارش ، در انگلستان اشرافی که تازه می خواهد ، عصر امپراتوری ویکتوریا را پشت سر نهد - در اواخر قرن نوزدهم ، و اوایل قرن بیستم - گناهی نا بخشودنی تلقی می شود . تا جائیکه پاره ای از ناقدان سخنش ، وی را حتی تهی مغز ، نابالغ ، کسی که رشد عقلانیش ، در سطحی کودکانه متوقف مانده است ، خوانده اند . کسانیکه نمایشنامه ی « بانوی زیبای هن » نوشته ی « برنارد شاو » ( ۱۹۵۰ - ۱۸۵۶ ) را خوانده ، و یا فیلم آنرا که دو نقش اساسی آن ، بوسیله ی « رِکس هریسون » ( متولد - ۱۹۰۸ ) ، و « آدوری هِیبرن » ( متولد - ۱۹۲۹ ) ایفا شده است ، دیده اند ،

بخوبی در می‌یابند که محیط اشرافی انگلیس ، چه اهمیتی به لهجه ی « انگلیسی شاهانه » ی خود می‌داده‌است. و چگونه لهجه های نارسای مردم کوچه و بازار را ، خیانت اراذل و اوباش به برترین نعمت الاهی - یعنی انگلیسی شاهانه - می‌دانسته‌اند ! آنگاه آنان می‌توانند شراره ی خشمی را که تجاوز کیپلینگ ، بدین ناموس طبقاتی ، و امتیاز امپراتوری ، برانگیخته است ، به نیکی احساس نمایند .

کیپلینگ از سال ۱۸۸۲ ، تا سال ۱۸۸۹ ، یعنی از ۱۷ سالگی تا ۲۴ سالگی خویش را ، دوباره در هندوستان ، در زادگاه اصلی خویش ، به شغل روزنامه نگاری می‌پردازد . تولد در « هند » ، گذران دوران کودکی در آن ، بازگشت مجدد بدان ، و سپری ساختن شیرین‌ترین سال های جوانی در آن ، تعلقی پایدار نسبت به « هند » ، در روح کیپلینگ بر جای می‌نهد ، و پیوندی جاوید با آثار وی بر می‌بندد . « هند » ، از کیپلینگ جدائی ناپذیر است. حتی می‌بینیم ، زمانی که به امریکا می‌رود ، در آنجا نیز اوقات فراغت را ، به نوشتن داستانهای سپری می‌سازد که تمام وقایع آن در هند ، اتفاق می‌افتد .

فجایع استعمار در آثار  
کیپلینگ  
نوشته های کیپلینگ ، تصویری رسا ، از هند ، در دوره ی استعمار انگلیس ، ترسیم می‌کند .

داستان « کیم » او ، به دقت نشان می‌دهد که مأموران « انتلیجنت سرویس » انگلیس در خدمت استعمار ، چگونه همه جا پخش‌اند ، همه را آلوده می‌کنند ، و هر مقاومتی را بیرحمانه سرکوب می‌دارند. در اینصورت ، اگر بسیاری از هم وطنان معاصرش که فقط معتقد به برتری انسانی و فرهنگی امپراتوری کبیر انگلیس‌اند ، کیپلینگ را



بزرگ برنشمزند ، ارزش کارهایش را با تردید ، یا « توطئه‌ی سکوت » تلقی کنند ، و یا حتی کم مایه ، نا بالغ ، همطراز کودکان ، و نویسنده‌ی عامیانش بخوانند ، جای شگفتی نیست . زیر را کیپلینگ ، قلبش در گرو شرق است . به توده‌ها ، و کودکان توجه دارد . بر غرورهای بی‌اساس غربی ، و ارزش‌های برتری جویانه و خود پسندانه‌ی غرب ، ارجحی نمی‌نهد . متأسفانه کیپلینگ ، چون زبانش غربی است ، بسا همه شرق دوستی‌اش ، در شرق ، نا شناخته مانده است . و در غرب نیز ، هرچند بغربی سخن می‌گوید ، از آنجا که ارزش‌های شرقی را می‌ستاید و تبلیغ می‌کند ، نا مفهوم و بیگانه پرست ، می‌نماید .

شکاف شخصیت فرهنگی مردانسی ، چون کیپلینگ ، دستخوش یک نوع  
کیپلینگ  
دو شخصیتی فرهنگی ، می‌شوند . بزبان فنی اگر

بخواهیم ادای مطلب کنیم ، شخصیت ملی و فرهنگی شان گرفتار یکنوع  
« اسکی زوفرنی » ، یا انشعاب شخصیت می‌گردد . پاره‌ای از وجودشان ، بسوی ملت و فرهنگی دیگر ، و پاره‌ای ، بسوی ملت و فرهنگی ضد بخش نخستین شخصیتشان ، کشیده می‌شود . غرب‌گرایی شرقیانی چون « نهر و » ، و شرق‌زدگی غربیانی چون « کیپلینگ » ، چیزی غالباً جز این « انشعاب شخصیت فرهنگی » نیست . رنج اینان آنستکه که هر دو گروه نیز به آنان ، با دیده‌ی تردید درمی‌نگرند . هیچ‌گروه ، آنان را ، اصیل ، از خود ، و بالغ شان نمی‌شمارند . هر گروه ، با توجه به نیمرخ دیگر فرهنگی آنان ، آنها را هوا دار بیگانه می‌دانند ، و غالباً از خود ، طردشان می‌کنند . وصف حالشان ، حدیث دل‌دردمند شاعر ماست که می‌گوید :

« نه در مسجد گذارندم که :

- رندی !

نه در میخانه کین خمار :

- خام است !

میان مسجد و میخانه راهی است ؟ !

غریبم ، عاشقم ، آن ره کدام است ؟ ! »

رساترین تصویر رنج درونی، و تنهایی و غربت

شکاف شخصیت فرهنگی نهر و

زندگی این دو زیستیان فرهنگی ، و عدم توفیق

آنان را ، به ایجاد وحدت و آشتی اضداد ، در درون خویش ،

« پانددیت نهر و » ( ۱۹۶۴ - ۱۸۸۹ ) ، نخست وزیر فقید هند ، در شرح

حال خود ، بدست داده است :

« . . . من آمیزه‌ی شکفت و کم نظیری ، میان شرق و غرب

شده‌ام ، هر دو جا صاحب مکان ، و هیچ کجا درخانه ! تصور من از

زندگی ، احیاناً ، به آنچه که بینش غربی گفته می شود ، شباهت

دارد . لیکن از طرفی دیگر ، « هند » با من . . . . از جهات

بیشماری ، پیوندش ناگسستنی است . در اعماق روح من ، در بخشی

از ضمیر باطن من ، تذکارات قومیّت ، بوسیله ی تلقین صدها نسل

از برهمنان ، جایگزین و نقش پذیر شده است . من ، نه از زیر

سلطه‌ی میراث گذشته ، و نه از پنجه‌ی نیروی سحر آمیز آنچه که در

غرب ، کسب کرده‌ام ، می توانم خود را رهائی بخشم . آنها ، هر دو

جزئی از من هستند . و هر چند هم که مرا در شرق و غرب ، نیرو

می دهند ، لیکن ضمناً نیز در من ، تولید « احساس تنهایی » - نه فقط

تنهایی در فعالیت‌های عمومی من ، بلکه همچنان در زندگانی خصوصی

من - می نمایند . من در « غرب » بیکانه ای بیش نیستم . و هیچگاه

نخواهم توانست، جزئی از آن بشمارم. ولی در وطن خود نیز، گاه  
خویشتن راه بصورت يك مطرود و نفي شده، احساس می‌کنم...» ۱.

کیپلینگ، در سال ۱۹۳۶، در هفتاد و یکسالگی

شخصیت ادبی کیپلینگ

خویش، دیده از جهان بریست. با وجود

تمام بی تفاهمی‌ها، خوشبختانه باز بسیاری ارجش گذارده‌اند. در  
سال ۱۹۰۷، در چهل و دو سالگی خویش، بدریافت جایزه‌ی ادبی  
نوبل نائل آمد. هم‌اکنون بالغ بر چهل و دو اثر ارزنده از وی بر  
جای مانده است. «تی. اس. الیوت» (۱۹۶۵ - ۱۸۸۸)، سخن  
سرای بزرگ و فقید انگلیسی زبان، هرچند از نظر سیاسی با وی  
همعقیده نیست، لیکن برخلاف ناقدان معاصر کیپلینگ، او را، از  
نثر نویسان بزرگ زبان انگلیسی اش می‌شمارد.

کیپلینگ، افول قدرت امپراتوری انگلیس را پیش‌بینی می‌کرد.  
و با دل‌بستگی‌های بدان، احیاناً از آن رنج می‌برد. تا جائیکه،  
«الیوت» از نظر مشرب سیاسی، او را «شاعری با احساس مسئولیت  
استعماری» خوانده است. لیکن کیپلینگ اگر زنده می‌بود، شاید یکی  
از پر رنج‌ترین رویدادها، برایش این بود که به بیند، با دستکاری  
در شعرش، وی را، درست چیزی برخلاف آنچه که عمری بخاطر  
آن رنج کشیده است، معرفی اش می‌کنند.

یکی از نامفهوم‌ترین - اگر نگوئیم ناجوانمردانه‌ترین - حمله‌ها

۱- در این باره بیشتر رجوع کنید به اثر دیگر نویسنده: و نمیدانند

به کیپلینگ ، و مسخ چکامه‌ی او ، شگفتمندانه ، توسط نویسندگان شوروی انجام گرفته است . بویژه این لغزش ، زمانی بیشتر نابخشدنی جلوه می‌کند که آنرا در کتابی بیابیم که خود ، درست بخاطر پاسخگوئی به مسخگری های نویسندگان غربی ، نگارش یافته است . و نویسندگان آن ، محل های تصرف ، سوء نقل ، و باصطلاح ، مسخ گری های يك نویسنده ی غربی را ، نشانه گذاری کرده در کتاب خود به صورت کلیشه چاپ نموده اند .

نظر شوروی نسبت به « کاریاکین » و « پلی‌ماک » ، دونویسنده‌ی معاصر شوروی ، در کتاب انتقادی خود - کیپلینگ

« هانس کان روح روسی را تحلیل می‌کند » - با تندترین لحن هاو اهانت آمیز استهزاء ها به « هانس کان » - مورخ و جامعه شناس آلمانی که اینک سال هاست در امریکا بسر می برد ، و از سال ۱۹۶۰ به بعد ، ریاست « جامعه‌ی تاریخ نگاران امریکا » را ، عهده دار است - و بررسی به اصطلاح « مسخ گری » های او ، در باره ی روسیه ، می - پردازند . این کتاب بطور رسمی از طرف دولت شوروی ، در سال ۱۹۶۶ بزبانهای خارجی ترجمه و انتشار یافته است . در این کتاب ، در صفحه ی پانزده آن ، درباره ی « کیپلینگ » ، تحت عنوان « شرق ضد غرب » ، این چنین می‌خوانیم :

« . . . نظریه‌ی « هانس کان » - شرق ضد غرب - اصیل

نیست . آن ، در زمانی تولد یافته است که غرب ، شرق را استعمار می‌کرد . در اصل ، این نظریه ، در قرن نوزدهم ، بوسیله ی

مدیحه‌سرای بریتانیای استعمارگر، «راد یارد کیپلینگ»، بی‌ریزی شده است، در زمانی که او سروده بود:

«آوخ که همواره شرق،  
«شرق» و  
غرب،  
«غرب» است،  
و این دو همزاد، هرگز -

Kohn's "theory" is not original. It was born when the West was colonising the East. It was expounded in the nineteenth century by that bard of British colonialism, Rudyard Kipling, when he wrote:

*Oh, East is East, and West is West, and  
never the twain shall meet,  
Till Earth and Sky stand presently at  
God's great Judgment Seat.*<sup>1</sup>

Kohn is by far not the only one who upholds this obsolete myth today. The former imperialists needed it to justify the colonisation of the East; the present imperialists need it still more to fight the national liberation movement, to vilify socialism. Kohn's theme may be neither new nor original, but as far as the "fundamentality" of its elaboration is concerned, there is hardly anyone to equal Kohn in "Western science", past and present. For in the perspective of the conflict between the "two" forms of nationalism, he analyses the whole (sic!) of the history of civilisation, from the ancient Hebrews and Greeks to present-day developments.

That is evidently why Kohn's bourgeois colleagues rely

<sup>1</sup> H. Kohn, *Nationalism. Its Meaning and History*, pp. 29, 73.

<sup>2</sup> H. Kohn, *The Idea of Nationalism*, pp. 574-76.

<sup>3</sup> R. Kipling, "The Ballad of East and West" (see *Ballads and Barrackroom Ballads*, New York, 1899, p. 3).

عکس اصل بیان کاریا کین و پلی ماک درباره‌ی کیپلینگ است .

برای شرح رجوع شود به ص ۲۱ - ۲۱۷ همین کتاب

تا زمانیکه آسمان و زمین ،  
در برابر پیشگاه عدل خداوندی ،  
قد بر افراشته‌اند —

بهم در نخواهند پیوست . ۱

شگفتی بیشتر اینجاست که نویسندگان روسی  
تقدی بر نقد سمران روسی  
کتاب « هانس کان ، روح روسی را تحلیل  
هی کند » ، حتی به مجموعه ی اشعار کیپلینگ ، چاپ نیویورک ،  
سال ۱۸۹۹ ، صفحه ی ۳ نیز در حاشیه ی کتاب خود ، در این نقل قول ،  
استناد کرده‌اند . لیکن ، با کمال بی پروائی ، به ابتر ساختن و مسخ  
معنی شعر کیپلینگ ، مبادرت جسته‌اند . هنگام نقل قول ، شعر کیپلینگ را  
بصورت دو بیت ، یا چهار مصرع کامل انگلیسی ، نشان داده‌اند . در  
صورتیکه شعر در اصل چهار بیت ، یا هشت مصرع است . در پایان  
مصرع چهار ، هیچگونه نشانی نظیر سه نقطه ( . . . ) یا چهار نقطه ،  
بعنوان اینکه شعر محذوف است ، و بقیه دارد ، نگذارده‌اند . ضمناً در  
اصل شعر ، کیپلینگ ، خود در پایان همین مصرع پر فاجعه و خطرناک ،  
نشان « سمی کلن » ( پوئن دو ویرگول = ؛ ) نهاده است ، نه نقطه  
( فول استاپ = ۰ ) ۲ . سمی کلن ، عموماً در انگلیسی زمانی گذارده  
می‌شود که جمله‌ای از نظر « دستوری » کامل است . لیکن از نظر  
« اندیشه » ، هنوز ناقص می‌نماید ، و باید حتماً آنرا ، با قسمت بعد

1 — Karyakin , Y. — Plimak, Y. : Hans Kohn Analyses The  
Russian Mind , Progress Publishers , Moscow , 1966 , p. 15

آن که جمله ی مکمل آنست ، قرائت کرد . نویسندگان روسی ما ، متأسفانه در کتابی که برای نقد شیوه ی دشمنکامانه ی متداول مسخ حقایق و واژگونگری تعبیرات و جملات ، بوسیله ی نویسندگان باصطلاح کاپیتالیست ، نگاشته اند ، خود همان روش منسوخ را معمول داشته اند. چهار مصرع ، از پیش در آمد يك چکامه ی هشت مصرعی شاعر ناموری همانند کیپلینگ را گرفته ، خواننده فریبانه ، به مأخذ آن استناد می کنند، لیکن بقیه ی آن را بدون کوچکترین اشاره ای به حذف آنها ، از نظر ها پنهان می دارند ، و بعد با کمال بی پروائی نیز بجای « سمی گلن » - نشان نارسائی يك جمله به تنهایی - « فول استاپ » ، علامت توقف کامل ، و نقطه ی پایان ، بدان می افزایند ، تا از فرشته ای دیوی بسازند ، آنهم در زمانیکه خود دم از همزیستی مسالمت آمیز می زنند ؛ یعنی درست در زمانیکه اگر بخواهیم ، تفاهمی واقعی بین شرق و غرب ایجاد کنیم ، باید چراغ برداریم ، و در ظلمتکده ی پیش داوری ها و تعصب ها ، بیش از هر زمان دیگر، تنها از پی مردانی همانند « کیپلینگ » به جستجو پردازیم !

توجهی که ما می توانیم - اگر سوء قصدش	توجه اشتباه احتمالی
نخوانیم - دست کم برای این اشتباه به اصطلاح	نویسندگان روسی

لُپی نویسندگان کتاب « هانس کان ، روح روسی را تحلیل می کند » بیابیم ، اینستکه همکاران نامبرده ، علی رغم استناد به مأخذ شعر کیپلینگ ، خود آن منبع را ، ندیده اند. بلکه آنرا از مسموعات ، و احیاناً جزوه های تبلیغاتی عصر استالین، از دوران بحرانی تب ایده ثولوژیکی شوروی ، بزبان رسوائی خویش ، در يك اثر پیکاری و انتقادی که در سراسر

جهان انتشار می یابد ، طوطی وار ، با اعتمادی کورکورانه به پیشوایان تبلیغات گر خویش ، نقل کرده اند . اگر این فرض درست باشد ، در اینصورت با احتمال قوی آنان ، هر گاه بدین اشتباه خویش پی ببرند ، بیش از هر کس از بی احتیاطی خود ، بویژه از ستمی که نسبت به « کیپلینگ » ، چکامه سرای هماهنگی جوی شرق و غرب ، نادانسته روا داشته اند ، شرمنده خواهند گشت !

آنچه این پندار را تقویت می کند ، لحن بیان و رفتار سایر نویسندگان ، و مبلغان روسی نسبت به کیپلینگ است که گوئی همه از يك منشاء واحد درس خود را ، بدون تحقیق و بررسی مجدد مأخذ ، رو نویسی و کپی کرده اند . برای نمونه ، در لبه ی پوشش اثر ارزنده ی پرفسور « کُنراد » بنام « غرب - شرق ، دو همزاد جدائی ناپذیر » ، ناشر روسی برای معرفی کتاب ، همچنان بدون کوچکترین رعایت علائم حلف و نقل قول ، نگاشته است :

« چکامه ی کیپلینگ : « شرق ، شرق است ، و غرب ، غرب ، و این دو همزاد هر گز بهم نخواهند پیوست » ، آن اندازه تکرار شده است که دیگر آنرا بعنوان اصلی تضمین یافته ، پذیرفته اند . لیکن تاریخ ، ادبیات ، و زندگی اقوام بشری . . . کاملاً خلاف آنرا نشان می دهد » 1 .





سخنان «جان» مرابجهانی دیگر برد و باز آورد. بخود باز آمدم . دیگر نمی دانم که جان در آن میان ، چه چیزهای دیگر گفته بود . در هر حال برای آنکه هم حس اعجاب خود را نسبت به بینش و درك او ابراز کرده ، و هم به گفته گوی خویش ادامه داده باشم ، گفتم :

- جان ، شما به هیچ وجه ، يك راننده ی معمولی تا کسی بنظر نمی رسید . بلکه مثل يك فیلسوف حرف می زنید !

- ا ، خیلی تشکر می کنم . شما خیلی لطف دارید . ولی من واقعاً همان يك راننده ی بیسواد تا کسی هستم .

- یعنی می خواهید بگوئید که طرز فکر شما ، بطور متوسط ، نماینده ی طرز فکر تمام رانندگان تا کسی در امریکا است ؟ !

- ا ، نه ! برعکس ، همکاران من بیشتر بمن میگویند :

- تو دیوانه ای ! میدانید ، بقول مصری ها ، « مافیش مخ ! » .

در اینجا ، خنده ی محو شده از چهره ی جان ، دوباره به سیمای او باز گشت .

- « مافیش مخ ! . . . »

این جمله ی عربی ، برای «جان» ، مفهومی بمراتب بیشتر و برتر از تنها يك دشنام ، یا يك تحقیر و اهانت ، و یا يك شوخی و طعنه داشت . بکدنیا خاطره ی دوران جوانی ، جنگ ، آشنائی با شرق ، و دوستی و آمیزش با مردم آن ، و اندیشه دربارہ ی ارزشهای غیر ارزشهای امریکائی ، در آن نهفته بود . «جان» پس از اندکی تأمل ، و تسکین التهاب شدیدی که هنگام انتقاد از امریکا ، از وجودش همچو

آتش زبانه می کشید ، به آرامی گفت :

- من وقتی انسانی مثل شما را می بینم ، مثل ماهی که آب پیدا کرده ، و یا بچه‌ای که تازه زبان باز کرده و پدرش پس از مدتی پیشش آمده باشد ، به حرف می افتم . دیگر کسب و کارم را فراموش می کنم . اگر آن شخص مسافر من باشد ، و کرایه اش زیاد شود ، تا آنجا که بتوانم به او تخفیف می دهم . وقتی همکاران من ، این کارهای مرا می بینند ، و حرف های مرا می شنوند ، واقعاً رفتار من ، در نظر آنها ، غریب و مشکوک جلوه می کند . مسخره ام می کنند . و دیوانه ام می خوانند .

من از آنها دلگیر نمی شوم . برای آنکه آنها جور دیگری تربیت شده اند .

سفر من به خارج از امریکا ، در حین جوانی ، و اقامت در « مصر » و افریقا ، خیلی در طرز فکر من اثر کرده است . . .



- « سفر من به خارج از امریکا . . . و اقامت در مصر و افریقا ، خیلی در طرز فکر من اثر کرده است ! . . . » .

از این سخن « جان » دیگر نمی توانستم ، به آسانی ، بدون درنگ ، بدون تداعی و بی اندیشه در گذرم . لحظه‌ای چند ، اندیشه هائی گوناگون ، بخاطرم گذشت که بعداً به تنظیم پاره‌ای از آنها پرداختم . اندیشیدم که مفاهیم « غرب زدگی » ، « غرب گرایی » و « غرب گری » در شرق ، این روزها رواج فراوان یافته است . لیکن از « شرق زدگی »

یا شرق گرائی غربیان شرق دیده ، کمتر کسی ، آشکارا سخن گفته است .

ارزیابی مثبت نفوذ شرق  
در غربیان

هنوز هیچکس بدرستی نمی داند ، زمانیکه  
نوجوانی امریکائی به ویتنام می رود ، و یا

بعنوان « سپاه صلح » به عراق ، یا ایران و پاکستان سفر ، می کند ،  
از این سفر ، هنگام بازگشت ، چه ره آورد ، یا توشه ای معنوی و تازه ،  
علاوه بر احیاناً چند مینیاتور ، یا قاب عکس خاتم ، و یا قوطی سیگار  
منبت کاری شده ، و یا قالیچه و سماور و چند ظرف سفالی و گلوبندی  
از مهره های آبی ، با خود همراه می برد ! ؟

آیا کارشناسان اروپائی و امریکائی انسان نیستند ؟ ! آموزش و  
تلقین نمی پذیرند ؟ تحت تأثیر محیط قرار نمی گیرند ؟ انسانی نوع دیگرند ؟  
در برابر همه چیز شرق ، مصونیت در درك دارند ؟ هیچگاه از هیچ  
چیز شرق ، متأثر نمی شوند ؟ زندگی در شرق ، افزون بر عادت به  
پاره ای از خوراك های شرقی ، و یا آشنائی با برخی از آداب و رسوم  
شرقیان ، اثری عمیق تر در طرز تفکر ، جهان بینی ، و انسان شناسی  
آنها ، باقی نمی گذارد ؟ آیا « جان » ، تنها در این میان موجودی  
استثنائی است ؟

هرچند هنوز پژوهشی علمی و اختصاصی درباره ی شرق زدگی  
و شرق گرائی غربیان در دست نیست ، لیکن آثار آن ، همه جا چشمگیر  
است . کتابهای مربوط به تصوف و عرفان شرق ، جزء آثاری است  
که حتی « هی پی ها » ، ژولیدگان معترض ، یا به تعبیری طنز آمیز ،  
« نسل پشمالوی غرب » ، چون کتابهای مقدس مذهبی با خود به همراه  
می برند . دو ماه قبل از برخوردم با « جان » ، شبی شاهد مصاحبه ی مدیر

برنامه‌ی یکی از تلویزیون‌های امریکا با دو تن از جوانان ژولیده بودم. اطلاعات آنها از تصوف، بویژه از «حافظ» (۱۳۹۰-۱۳۲۰ م / ۷۹۲-۵۷۲۰) و «مولانا» (۱۲۷۴-۱۲۰۷ م / ۷۲-۶۰۴ هـ)، و نقل اشعار آنها به انگلیسی، اعجاب انگیز بود. در ایران، در جرائد خواندیم که پرفسور «پوپ»، مورخ بزرگ هنر ایران، وصیت کرده است پس از مرگش، وی را در «اصفهان» بخاک بسپارند. پرفسور «باش»، کارشناس عالی سازمان بهداشت جهانی، برای بهداشت روانی که خود سوئسی است، پس از پنج سال اقامت در ایران، به نویسنده یادآور شد که:

- آرزویم اینست که هنگامیکه بازنشسته می شوم، بقیه‌ی زندگی ام را در اصفهان بسر برم!

دکتر «فرانسیس گری»، رئیس امریکائی آموزشگاه «ایران

بیت ئیل» در تهران، روزی که سخن از احساس «شوک» یا «ضربه‌ی فرهنگی»<sup>۱</sup> غالب از جوانان دانشجو که از کشورهای دیگر به امریکا می روند، در میان بود، یاد آور شد که:

- این کیفیت، بهیچ وجه اختصاصی به آسیائی ها و افریقائی ها ندارد که به امریکا می روند. غالب از امریکائیانی که در رشته های مختلف، در کشورهای شرقی، و تا آنجا که من در مورد چندین نفر اطلاع شخصی دارم، در ایران، کار می کنند نیز، پس از چند سال که به امریکا باز می گردند، عیناً دچار همین «ضربه‌ی روحی»، ناشی از «شوک فرهنگی» می شوند. مدت‌ها با ناراحتی دست بگریانند،

تا بتوانند دوباره خویشتن را با سرعت و ریتم زندگانی ماشینی امریکا، همساز نمایند. از اینرو بسیاری از آنان می‌کوشند تا هرطور شده است، دوباره به ایران و سایر کشورهای آسیائی که سالها در آنها زندگی کرده‌اند، باز گردند.

پنج ماه پیش از سفرم به « بوستن »، در فروردین ماه ۱۳۴۶ در کتابخانه‌ی مسجد زیبای واشینگتن، به کتابی کوچک از یک نویسنده‌ی امریکائی برخوردی که از جهانی چند، دارای گیرائی خاص بود. کتاب، نوشته‌ی « استن وودکاب »، « سهم اسلام در تمدن جهان » نام دارد<sup>1</sup>. و یکی از کم نظیرترین کتابهائی بشمار می‌رود که در کمال اختصار، لیکن با رسائی و دیدی وسیع و جامع، درباره‌ی اهمیت تمدن اسلامی برای تاریخ فرهنگ انسانی، یک زبان زنده‌ی غربی، تا آنجا که نویسنده آگاهی دارد، تا کنون تدوین یافته است. در کتابخانه‌ی مسجد واشینگتن، این کتاب را بمعرض فروش گذارده بودند. نویسنده‌ی کتاب، پیش از جنگ جهانی اول، در « رابرت کالج استانبول »، تدریس می‌کرده است. کتاب وی نخستین بار، در سال ۱۹۶۳ انتشار یافته است. من چاپ دوم آنرا که در سال ۱۹۶۵ بطبع رسیده بود، بدست آوردم. وی ببالغ بر نیم قرن بعد از زندگی در ترکیه، قسمتی از خاطرات خود را، از آشنائی با شرق و جهان اسلامی و اثری را که از آن خاطرات در روح خود همواره از آن احساس نموده است، در مقدمه‌ی کتاب « سهم اسلام در تمدن جهان »،

1 — Stanwood Cobb · Islamic Contribution To Civilization, Avalon Press, Washington, 2nd. ed. , 1965

این چنین تجدید می کند :

« . . . همچنین فرصت یافتیم که در مسجد ایاصوفیه ، شاهد انجام مراسم مذهبی و نماز باشم . قسمت مهم این مراسم ، عبارت از « رکوع » و « سجود » بود . نمازگذاران ، هنگام نماز ، باید بکرات بحال رکوع خم شوند ، و سپس بسجده درآیند ، و در حین انجام این اعمال منظم ، کلمات مقدسی را در ستایش خداوند ، بر زبان جاری سازند .

عظمت پرشکوه خضوع و خشوع این نمازگذاران ، در حین نماز ، مرا شدیداً تحت تأثیر قرار داد . . . در حقیقت من هیچگاه این همه بی ریائی در ستایش ، عمق در تسلیم ، و خلوص در عبودیت نسبت بذات خداوند ، در هیچیک از کلیساهای مسیحی ندیده بودم . . . » 1

نویسنده‌ی کتاب « سهم اسلام در تمدن جهان » ، آنگاه به

شرح مشاهده و احساس خود ، در يك شب مقدس مذهبی ، در ترکیه‌ی « عصر عثمانی » می پردازد :

« . . . بعد ها من ، به همراهی تنی چند از خارجیان

دیگر ، افتخار حضور داشتم که از يك بالکن ، انجام مراسم احیای شب « لیلة القدر » را که می‌گویند در آن ، قرآن از آسمان بر پیغمبر اسلام نازل شده است ، مشاهده نمایم . صحن « ایاصوفیا » ، از انبوهی بالغ بر پنج هزار نماز گذار ، مملو بود که رکوع و سجودشان همه ، در يك حرکت و ریتم مطلق و منظم انجام می‌گرفت . موج صدای آهسته و ملایم خم شدن آنان بحال رکوع ، باز کردن و نهادن کف دست های خود بر زمین ، در حال سجود ، و سپس بر خاستن دسته جمعی و تکبیر توأمشان با هم ، همه همچون حرکت

خفیف ، ولی پر عمق و درهم فشرده و بهم پیوسته‌ی بالهای امواج بزرگی از پرندگان ، می نمود . منظره‌ای با شکوه ، بی نظیر ، پر ابهت ، و در عین حال ، خوف انگیز جلوه می کرد .

علاوه بر عمق ستایش و خضوعی که در مراسم عبادت مسلمانان وجود داشت ، همچنین این مراسم ، از يك روح مطلق آزاد-منشی ، دمکراسی ، برابری و عدم تبعیض ، برخوردار بود. من شاهد بودم که حمالی دوره گرد ، بر روی قالیهای ارزنده و تمیز ، شانه - بشانه ، در کنار يك « پاشا » و جامه های گرانقدرش ، با هماهنگی و فراغ کامل از نگرانی و رعایت حال وی ایستاده ، با وی آزادانه به رکوع و سجود می رود . من « سیاهان » تنومند و زشت سیمائی می دیدم که در کنار شیک پوش ترین ترکان شهر ، به انجام مراسم مذهبی ، اشتغال داشتند. اسلام از آغاز پیدایش خود، يك کیش برادری پر نفوذ ، بشمار می رفته است . و تا این زمان نیز ، این منش و خصوصیت خود را از دست نداده است .

ولی ذکر این ها همه ، چه رابطه‌ای با بیان سهم اسلام ،

در تمدن جهان دارد ؟ ! ... 1

« استن و ودکاب » ، پس از این پرسش از خود ، به پاسخ ، خویش

این چنین ادامه می دهد :

« هدف من در اینجا ، ایجاد يك فضای پرتفاهم برای گفتگو است . ایجاد گرایش ذهنی ، بیک موضوع عینی است . چون تاریخ اسلام ، هیچگاه بخوبی برای کسی . مگر برای آنان که بتوانند تا حدی ، قدرت نفوذ روحانی آنرا در پدید گشت احساس حیثیت ، شکستگی و اعطای شخصیت ، افاضی ایمنی ، تولید آرامش ، و برقراری طمأنینه در زندگانی مسلمانان ، حتی در افراد بسیار ساده و کوچه گرد آنان ، در یابند ، قابل درک نخواهد بود .

من درباره‌ی شکوه این تحول، می‌توانم با احساس و مشاهده‌ی شخصی خودم، گواهی دهم. زیرا من، از ترکیه، بسان انسانی دیگرگون گشته، انسانی که کمتر خود را در برابر یأس‌ها و ناکامی‌ها، می‌بازد، کمتر خشمگین و پرخاشجو می‌گردد، و خلاصه کمتر حساس است، به وطن بازآمده‌ام. آری، «آرامش شرق»، این چنین تواناست که یک غربی شتابزده را نیز می‌تواند در آغوش پر نوازش خویش، فرو درگیرد! ... 1

ارزیابی منفی شرق سمرائی      تأثیر متقابل غرب در شرقی، و شرق در غربی  
در شرق      کیفیتی طبیعی و انسانی است. لیکن این

کیفیت، در کشاکش خود بر تربینی‌ها، تفاخرها، و بیگانه دشمن-بینی‌های شرق و غرب، سوکمندانه، هنوز بدرستی ارزیابی نگشته است. «شرق استعمار زده»، حتی هر نوع شرق‌گرایی واقعی غربیان را، گاه با برچسب توطئه و «شیطنت‌های استعماری» و «فراماسیونری»، محکوم می‌دارد. غالباً «بوداستائی»، «خیام پرستی»، و خاورشناسی غربی را نیز گاه یکسره مصلحتی، سیاستمدارانه و مزورانه تلقی می‌کند. مصداق زاهد نمائی گربه‌ی فریب‌گرس، در داستان «عبید زاکانی» (۱۳۷۱ م / ۷۷۲ هـ - وفات) می‌شمارد. خاورشناسان را «کماندوها»، پیش تازان ستون پنجم استعمارشان می‌داند. و شیوه‌ی آنان را، به بیانی منسوب، به «سید جمال‌الدین» اسدآبادی، اینگونه وصف می‌کند:

«... ریا کاری، سازمان بخشی به کوشش‌های ریاکارانه‌ی



خود ، تظاهر به علاقمندی در دین مردمان ، و آنگاه فرو افکندن شبهه وشك، در دل ها ، نسبت به آئین مقبول آنان ... » ۱ .

در همین رهگذر است که تمام مساعی خاور شناسان راستین نیز در کشف حقیقت علمی ، و شیدائی و سرسپردگی واقعی پاره‌ای از آنان به حکمت و ادب خاور زمین ، یکباره همه ، در سایه‌ی بدگمانی‌ها و سوء ظن‌های شدید استقلال پرستان افراطی شرق ، در ردیف فعالیت های جاسوسان بیگانه ، محکوم می شود .

ارزیابی منفی شرق گرایی متأسفانه غرب نیز از این آفت ، ایمن نمانده است. در برابر رنج گمنامی بسیاری از خاور-در غرب

شناسان واقعی که بسبب پرداختن به مباحث ملل دیگر ، عموماً در میهن خویش ، ناشناخته می‌مانند ، قشرهای بی تفاهم و مغرض غربی نیز ، بر چسپ‌هایی برای محکومیت فرزندان انسان دوست و شرق‌گرای خویش ، آماده ساخته‌اند . افسانه‌ی « شستشوی مغزی » زردهای سرخ ، مسخ حقیقتی در این رهگذر است . پاره‌ای از روزنامه نگاران جنجالی امریکائی ، اصطلاحی چینی را ، بمعنی « اصلاح اندیشه » ، به‌مراهی خیال پردازی‌های دشمنکامانه و واهی از شیوه‌های غیر انسانی در دگرگون ساختن شخصیت انسانها ، بنام « شستشوی مغزی » خوانده‌اند . و مدعی شده‌اند که در خاور دور ، هر امریکائی که به اسارت افتد ، او را « شستشوی مغزی » می‌دهند . از وی انسانی دیگر ، با شخصیتی بسویژه « ضد امریکائی » ، می‌سازند ، و آنگاه

۱ - « . . . التَّدْلِيسُ وَ التَّظَاهِرُ بِالتَّصَلُّبِ فِي دِيَارِهِ الْقَوْمِ . ثُمَّ

آزادش می کنند ، تا بلای جان مردم امریکا شود ! بگفته‌ی يك امریکائی اندیشمند ، در امریکای « مك كارتی » ( ۱۹۵۷ - ۱۹۰۹ ) و « دالس » ( ۱۹۵۹ - ۱۸۸۸ ) ، هر امریکائی از شرق بازگشته ، اگر کوچکترین سخنی که از آن گرایشی به شرق یا تفاهمی برای مردم آسیای دور ، استنباط می گشت ، بر زبان می راند ، سهولت ممکن بود ، « صاحب مغزی شستشو یافته » تصور رود . و بنا بر مدلول تظاهر به « رفتار ضد امریکائی » ، محکوم گردد !

« رفتار ضد امریکائی » ، خود عنوان مستقلی است که در طول تمام سفرم در امریکا ، چندین بار از طرف افراتیون به اعتراضات و انتقادات کسانی که مخالف جنگ ویتنام اند ، اطلاق می گردید . می گفتند بسیاری از سیاستمداران امریکا که حتی قلباً مخالف جنگ ویتنام اند ، بیشتر بخاطر اجتناب از منسوب شدن بدان ، آشکارا از تظاهر به آن ، بنا بر مصلحت ، خودداری می ورزند .

شرق و غرب :  
همزادان جدائی ناپذیر

لیکن نه شرق ، نه غرب ، خوشبختانه از گرایش‌های راستین و دوستانه نسبت بیکدیگر ، بی نیاز و خالی نیست . و گرایش یکی به دیگری نیز ، همچنان که « راد یارد کیپ لینگ » ، غربی سخن سرائی که در شرق ، زاده است ، در « چگاه‌های شرق و غرب » خود می سراید ، مستلزم تباهی حیثیت یکی بخاطر دیگری ، و یا فنسای شخصیت یکی در دیگری نیست . بگفته‌ی « پرفسور کنراد » ، خاورشناس بزرگ روس در اثر ارزنده‌ی خویش ، « شرق و غرب ، همزادان جدائی ناپذیر » :

« آگاهی ، از گذشته ، آمیخته با آنچه عصر ما خود

درباره‌ی گذشته و آینده بما الهام می‌دارد، ما را قادر می‌سازد که سپری گشت تاریخ بشر را درك کنیم، و بدین ترتیب تصویری فلسفی از تاریخ، در ذهن خود فراهم آوریم. در این رهگذر، ما به تاریخ تمام اقوام بشری نظر داریم، نه به تاریخ تنها یک قوم، یا یک کشور. مفاهیمی مانند «اروپا»، «آسیا» یا «افریقا»، مفاهیمی تنها جغرافیائی اند، نه تاریخی....

همچنین مفاهیمی نظیر «شرق» و «غرب» نیز در بررسی‌ها و نتیجه‌گیری‌های تاریخی، بهیچ وجه شایان اعتماد بشمار نمی‌روند. حداکثر این دو مفهوم، نماینده‌ی پاره‌ای از اقوام و ملت‌های خاص اند. لیکن در این مرحله نیز تازه، مفاهیم مختلفی را به ملت‌های گوناگونی، در زمانهای مختلفی نسبت می‌دهند. برای مثال، چینی‌های عصر باستان و سده‌های میانه، دارای مفهوم ویژه‌ای از اصطلاح «غرب»، برای خود بودند که منطقه‌های ترکستان شرقی، و بعدها آسیای غربی - یعنی خاور میانه - را شامل می‌گشت. در نظر چینیان جدید، منظور از «غرب»، اروپا و امریکاست.

برعکس، برای رومیان باستان، «شرق» عبارت بود از سوریه، فلسطین، ایران، ارمنستان، و بین النهرین. لیکن اخلاف آنان، یعنی ایتالیائی‌های قرون وسطی، معتقد بودند که شرق، از «بیزانس» آغاز می‌شود. در حالیکه ایتالیائی‌های امروز، مانند عموم مردم اروپای باختری، شرق را، چکسلواکی، لهستان رومانی، و مخصوصاً شوروی، می‌دانند. از اینرو، غیر ممکن است مفهومی معتبر و رسا از تاریخ را، بر مبنای موادی محدود و مفاهیمی سست و ناپایدار، چون «شرق» و «غرب» استوار ساخت. تمام بشریت، آری، دقیقاً تمام اقوام بشری - نه تنها شرق یا غرب

ماده‌ای معتبر ، برای پژوهش های تاریخ انسانی بشمار می رود « 1.

انگیزه کاوی دشمنکامی در برابر این رؤیاهای طلائی درباره‌ی آینده‌ی بشر ، و عرضه داشت شیوه های بررسی تاریخ شرق و غرب

راستین او ، همچنان واقعیت هولناک دشمنکامی های متأسفانه انسانی زمان ما ، چهره می نماید. و از نو باز، يك سلسله پرسش های تکراری و گوناگون ، درباره‌ی رابطه‌ی شرق و غرب ، به عرصه‌ی ذهن های حساس ، هجوم آور می شوند. بدینمعنی که با وجود نیاز و ضرورت همزیستی مسالمت آمیز و همکاری مکمل شرق و غرب ، روابط کینه-توزانه‌ی آن دو را ، انگیزه چیست ؟ و نبردهای سرد و گرم آنها را ، از دیر باز ، بهانه کدام است ؟

– آیا آزمندی های اقتصادی ؟

\* – قدرت جوئی و جهانگشائی ؟

– خود برتر بینی نژادی ؟

– احساس برتری مذهبی و حقانیت دینی ؟

– خوش باوری و اعتماد به اصالت آرمانهای سیاسی و توهم

« خود رهبر بینی » ؟

– انس به زادگاه ، و هراس از بیگانه ؟

– همه ، یا پاره‌ای از اینها ، و یا هنوز انگیزه ها ، و بهانه‌هایی

دیگر، پیکارشرق و غرب را دامن زده‌اند ؟

- آیا روابط شرق و غرب ، باید در هر دوره، مستقل و مجزی از دوره‌ی دیگر، مورد مطالعه قرار گیرد ؟

- یا این روابط، بصورت يك سلسله‌ی تفکیک ناپذیر ، در تمام اعصار ، از گذشته تا امروز ، بصورت يك پدیده‌ی بهم پیوسته بررسی گردند ؟ ...

این ها ، پرسش‌هایی است که باید بدانها ، در جائی دیگر و احیاناً در فرصتی دیگر، به تفصیل پرداخت. لیکن به اختصار، لازم به یادآوری است که نخست، عموماً همچنانکه « برتراند راسل » (متولد ۱۸۷۲) فیلسوف نود و شش ساله‌ی معاصر انگلیسی ، معتقد است ، شرق و غرب ، آنچنان بهم پیوسته و تفکیک ناپذیرند که :

« هر کشمکش که در هر گوشه‌ای از جهان ، در زمان حاضر،

روی دهد، بزودی جزئی از کشمکش بزرگ میان شرق و غرب

خواهد شد » 1 .

بدین ترتیب ، مفهوم شرق و غرب ، از نظر نظر راسل درباره‌ی شرق و غرب « راسل » ، در زمان حاضر ، هر چیزی می‌تواند

باشد ، جز يك « مفهوم جغرافیائی » . برای مثال ، « راسل » یادآور می‌شود که برخورد مرزی « چین » و « هند » - دو کشور بی چون و چرای آسیائی یا شرقی - در چند سال پیش، با تقاضای کمک هندوستان از امریکا و انگلیس ، بزودی ، يك مسئله‌ی محلی آسیائی و شرقی را ، تبدیل به جزئی دیگر از پیکار پیگیر و جهانی نظام کمونیسم

1- Russell , B : Unarmed Victory , Penguin Books ,

و دشمنان بزرگ آن ، گردانید<sup>۱</sup> .

« برتراند راسل » ، در کشمکش بین شرق و غرب ، با توجه خاص به « بحران گوبا » ، در اکتبر سال ۱۹۶۲ ، « شرق سیاسی » ، یا به بیانی دقیق تر ، « روسیه » را ، فرجام اندیش تر از غرب ، می شمارد . و این موقع سنجی و فرجام اندیشی را نیز بیش از هر چیز ، مرهون رهبری شخص « خروشچف » ( متولد - ۱۸۹۴ ) می داند .

دو تحول بزرگ جهان بعد از « راسل » معتقد است که نرشمش و روش مارکس مسالمت آمیز خروشچف بعد از استالین ، مدیون دو تحول اساسی است که در جهان بعد از « مارکس » ( ۱۸۸۳ - ۱۸۱۸ ) ، پدید آمده است .

پدیده‌ی بهبود وضع کارگران جهان سرمایه داری تحول نخست آنستکه « کارل مارکس » ، فقر و « تنگدستی کارگران » را در آغاز

انقلاب صنعتی ، در اروپای باختری ، که « مارکس » شاهد و شارح آن بوده است ، و آن را لازمه و « مظهر پایدار حکومت سرمایه داری » می شمرده است ، بنا بر تجربه ، دیگر امروز ، جز « پدیده‌ای گذران » و موقت ، نمی توان بشمار آورد . در جهان امروز ، کارگران اروپای باختری ، نظیر کارگران آلمان ، انگلستان ، سوئد ، سوئیس و غیر آن ، حتی وضعی گاه بمراتب بهتر از غالب از کارمندان ، و احیاناً همطراز بسیاری از پیشه وران جزء موفق دارند . تنگدستی ، بیماری و جهل ، با تعمیم فرهنگ عمومی ، و بیمه های

اجتماعی ، از میان آنان، رخت بر بسته است .

پدیده ی «مارکس» ، جنگ میان « کمونیسم » و کف اتم و تعادل وحشت « کاپیتالیسم » را ، اجتناب ناپذیر تلقی می کرد ، و حتی تسریع آنرا تشجیع می نمود . تحول دوم جهان بعد از « مارکس » ، « کشف نیروی اتم » ، و بهره جوئی از آن در جنگ است . « جنگ اتمی » ، روشن ساخته است که اگر ، میان کمونیسم و کاپیتالیسم ، پیکاری مسلح درگیرد ، تنها به تباهی هر دو سوی ، نه به پیروزی یکی بر دیگری ، منجر خواهد گشت . از اینرو ، ضامن بقای آندو ، در این میان فعلا ، تنها « همزیستی مسالمت آمیز » در نتیجه ی « تعادل وحشت » ، خواهد بود . « خروش چف » کسی است که این درس را از تاریخ گرفته است ، و آنرا نیز ماهرانه در رهبری خود بکار برده است .

درس همزیستی « راسل » معتقد است که سو کمندانه ، هنوز در هر دو جبهه ، افراد و گروههای کوتاه بین و متعصبی یافت می شوند که همزیستی مسالمت آمیز را ، به بهانه ی حقانیت خود ، و ناچیزی و رذالت دیگری ، بیهوده می انگارند . راسل خود ، در این باره می گوید :

« قشریان هر دو طرف - شرق و غرب سیاسی - بما میگویند که « همزیستی مسالمت آمیز » ، ممکن نیست . زیرا طرف دیگر بی اندازه رذل و فاسد است ! همین سخن را نیز طی نبردهای « مسیحیان صلیبی » با « مسلمانان » ، و در طول کشمکش های کینه نوزانه ی « کاتولیک » ها ، با « پروتستان » ها ، گفته اند .

در مورد اول ، بالغ بر هفت قرن بطول انجامید . تا مسلمانان و مسیحیان ، به امکانات همزیستی مسالمت آمیز، آشنا شدند . و در مورد دوم ، در حدود یکصد و سی سال سپری گشت ، تا پروتستان ها و کاتولیک ها ، این درس را فرا گرفتند . لیکن در برخورد کمونیسم و کاپیتالیسم ، اگر هر دو طرف ، خواهان فرصتی برای بقای خود هستند ، باید این درس را ، با سرعتی هر چه تمام تر بیاموزند ، 1 .

پیکار طبقاتی و تحول مفهوم  
شرق و غرب

کشاکش، بر سر مفهوم شرق و غرب ، در مورد روسیه و امریکا و اروپا ، در حقیقت ، نسبت

به کشمکش های مشابه بین صلیبیان و مسلمانان، یا روم و بیزانس، وارد مرحله ی تازه ای شده است که تا حد زیادی اینک با توجه به مفهوم منافع ، و « پیکار طبقاتی » ، در خور توجیه است .

بسیاری از نویسندگان و پژوهشگران کنونی جهان غرب ، همگام با سیاستمداران آن ، روسیه را با شرق - دست کم شرق سیاسی - یکی می دانند . و آنرا در نتیجه « دشمن غرب » ، و هر چه غربی است تلقی می کنند .

« هانس کان » ، مورخ و جامعه شناس آلمانی که قبلا نیز با نام وی آشنا شده ایم ، در کتاب « تاریخ اساسی روسیه ی جدید » خود ، در سال ۱۹۵۷ ، می نگارد :

1- Russell , B. : Unarmed Victory , Penguin Books , 1963 .



« غرب » ، و تمدن و فرهنگ آن ، معرف تمام آن

چیزهائی بود که «لنین» تصمیم به نابودی آنها گرفته بود...»<sup>1</sup>

در حالیکه « کاریاکین » و « پلی ماک » ، دو اندیشمند شوروی ،

در رد این دعوی که: «روسیه ، مخالف هر چیز غربی است » ، می نگارند که در نوشته های « هانس کان » :

«...» «لنین» دشمن غرب اعلام شده است . علی رغم آنکه

«لنین» ، صدها بار خود گفته و نوشته است که بلشویک ها ، تمام

چیز های ارزنده و مترقی غرب را پذیرفته اند . و آنان در حقیقت

وارث میراث اندیشه های دمکراتیک و سوسیالیستی غرب اند...»<sup>2</sup>

« کاریاکین » و « پلی ماک » در رد این سخن که « روسیه ،

شرق ضد غرب است ! » ، از جمله بدین سخن «لنین» در باره ی

« انقلاب چین » ، استناد می کنند که میگوید :

«... آیا این چنین معنی می دهد که «غرب مادی» ،

بطور مایوسانه منحط شده است ، و نور تنها از شرق صوفیانه و

مذهبی می تابد ؟ نه ، درست برعکس . معنی آن اینستکه شرق ،

بطور مسلم راه غرب را در پیش گرفته است . و صدها ملیون بشر از این

پس ، شریک پیکار در تحقق آرمانهائی خواهند گشت که غرب ،

1 — Kohn, H. : Basic History of Modern Russia, New York,

1957 , p.101

2 — Karyakin, Y . Plimak, Y . : Hans Kohn Analyses The

Russian Mind, Progress Publishers, Moscow . 1966. P . 7

پیشاپیش، آنها را برای خود جستجو کرده است»<sup>1</sup>

در حالیکه « غرب سیاسی » ، روسیه را

« شرق ضد هر چیز غربی » میدانند، و

برعکس « روسیه‌ی شوروی » ، خود را

جهان سوم در کشاکش  
جناح چپ و راست تمدن غرب

غرب مترقی ، و « وارث میراث اندیشه‌های دمکراتیک و سوسیالیستی

غرب » ، می‌خواند ، تکلیف ما که باصطلاح متداول، در « جهان سوم»

بسر می‌بریم ، چه خواهد بود ؟ « تمدن غرب » ، ظاهراً به دو

« جناح چپ و راست » تقسیم شده است . روسیه ، و پای پای او ،

حتی « چین کمونیست » ، اینک نماینده‌ی « جناح چپ غرب » ، و

اروپای باختری و امریکا ، مظهر « جناح راست تمدن غرب » اند ، و

ما دنباله‌رو این هر دو !

شاید این تقسیم بندی - روسیه بعنوان جناح چپ تمدن غرب ،

و امریکا جناح راست آن - بهتر از هر تقسیم بندی دیگری به واقعیت

نزدیک تر باشد . همچنین نیز شاید بهتر از هر الگوی دیگری ، معنی

« بحران همه جانبه‌ی تمدن غرب » را که « سوروسین » از آن

سخن می‌گوید - بحرانی که هم در جناح راست ، و هم در جناح چپ

این تمدن درگیر است - در خور فهم نماید.



در هر حال ، « جان ، غربی شرق زده » ای که من با او، در

1 - Lenin, V, I . : Collected Works. Vol . 18, p. 165.

گفتگو بودم ، بمراتب ساده تر از آن می نمود که به قصد استعمار شرقیان ، مأموریتی داشته باشد ، و یا بخواهد در من القاء شبهه کند . و نیز حتی سال ها پیش از آنکه اصطلاح مسخ شده ی « شستشوی مغزی » ، متداول شود ، از « مصر » دیدن کرده بود . وی قصد فریب مرا نداشت . سخنش آشکارا از دل بر می خواست . با تمام وجودش ، آنچه را که بدان ایمان داشت ، می کوشید ، باز گو کند...



بدرستی نمی دانم ، چند لحظه یا چند دقیقه از اطراف خود ، بریدم ، و بجهان اندیشه ها ، و تداعی ها ، عروج کردم . لیکن هنگامیکه بخود باز آمدم ، متوجه شدم که « جان » ، همچنان مشغول ادامه ی سخن است . وی می گفت :

- خیلی دلم می خواست ، تحصیلات عالی بکنم . ولی برای من ، یعلت بی پولی ، امکان نداشت . اما جلوی فکر و احساسات و علائق خودم را دیگر نمی توانم بگیرم .

میدانید ؟ ! شاید هم که بقول مصری ها ، واقعاً « مافیش منخ ! » ، و حقیقتاً مغز من درست کار نمی کند ! ؟ چون تمام اطرافیانم جور دیگری هستند ، و جور دیگری فکر می کنند . پس یا آنها عوضی هستند ، و یا من زیادی و عوضی ! ؟

من در اینجا بیاد سخنان « اریک هافر » نویسنده ی خود ساخته ی امریکائی و ملاقات خود با وی در « سانفرانسیسکو » افتادم که او نیز بعنوان کارگر بندر ، همواره مورد تمسخر همقطاران و همکارانش بوده است . و به کنایه او را ، « آقای پرفسور ! » ، می خواندند ! راستی چقدر برای افرادی نظیر « جان » که در حصار يك صنف

و حرفه گرفتارند ، و از طرفی بر اثر همبستگی های بشری ، نسبت به همکاران خود ، احساس دلسوزی و وفاداری می کنند ، و از طرفی دیگر ، چون از نظر فکری و فلسفی ، دیدی بمراتب عمیق تر و وسیع تر از آنان دارند ، « احساس تنهایی » و غربت ، به سبب عدم تفاهم ، رنج بخش است ؟ ! آنان باید ، همواره در برابر ابراز لطیف ترین عواطف ، و مـو شکافانه ترین اندیشه های خود ، تـوهین آمیز ترین سرزنش ها و نیشخند ها را ، از نزدیک ترین مصاحبان خود بشنوند ، و در عین حال ، با لطف و جوانمردی ، با آنان آمیزش کنند . همه اگر از دست بیگانه و دشمن می نالند ، شکوهی خاموش و ناگفتی آنان ، همواره فقط باید از دست یاران باشد ! ؟

« جان » غربت زدهی وادی انسانها ، ارزشهای لطیف انسانی و معنوی ، و متحمل بی تفاهمی های یاران نا رسیده ، و کاروانیان عقب مانده ، بشمار می رفت .

واپسین سخنانی که « جان » در باره ی خود ، و تفریحات خویش برایم یاد کرد این بود :

— هیچ وقت آدم ها را نمی توان کاملاً شناخت . ولی با این وصف ، پس از مدتی اشتغال به « رانندگی تاکسی » ، و برخورد روز مره باده ها آدم جور واجور ، شخص ، کم کم یک نوع حس خاصی در شناخت افراد ، پیدا می کند . با ورود آنها به تاکسی ، و گوش دادن به دو سه کلمه صحبتشان ، مثل طرز نشانی گفتن ، و محصل آدرسشان ، تقریباً بخوبی می توان حدس زد که طرف ، چگونه آدمی است .

من در تشخیص تیپ انسانها ، خوشبختانه تا حالا خیلی کم اشتباه کرده‌ام . و عموماً هم با تیپ‌هایی که تشخیص می‌دهم آدم‌های فهمیده و تربیت شده‌ای هستند ، سر صحبت را باز می‌کنم . هم از آنها چیز یاد می‌گیرم ، و هم از مصاحبتشان لذت می‌برم . بمحض اینکه هم بی‌کار شدم ، روزنامه یا مجله می‌خوانم . يك خورده « عربی » ، و مقدار زیاد تری « فرانسه » بلدم . میکوشم ، در بین مسافرانم ، اشخاصی را پیدا کنم ، و با آنها ، فرانسه حرف بزنم ، و یا جملات عربی ام را بکار ببرم که فراموشم نشود . بدین ترتیب ، تا کسی من ، دانشگاه من است! ...



هنگام خدا حافظی، «جان»، شماره‌ی خود را بمن داد که تا وقتی که در کمبریج هستم ، هر وقت کاری داشته باشم ، او را با تلفن خبر کنم . لیکن دیگر تصادف ، چنین امکانی را میسر نساخت . بدین ترتیب ، دو شنبه ، بیست و هشتم آگوست ۱۹۶۷ ، مطابق با ششم شهریور ۱۳۴۶ ، با برخورد با دو انسان شگفت ، «سوروکین» و «جان» - يك عالم و يك راننده - یکی از روزهای ثمر بخش و پر خاطره‌ی زندگی من ، پایان رسید .

تهران ، آذرماه ۱۳۴۶ - مرداد ماه ۱۳۴۷

فہرستہا :



۱- فهرست نام اشخاص

بال، جورج (-۱۹۰۹) ۱۲۶، ۱۲۷	آپولو (افسانه) ۱۰
۱۲۸ ،	آچسن (-۱۸۹۳) ۱۲۶
براون، ادوارد (-۱۹۲۶-۱۸۶۲) ۱۲۳	آمبر (-۱۸۳۶-۱۷۷۴) ۷۱
بلانت، ویلفرد (-۱۹۲۲- ۱۸۴۰)	ادینگتون (-۱۹۴۴- ۱۸۸۲) ۵۸
۱۲۳	ارقه‌ای گاست، خوزه (۱۹۵۵ -
بودا (۳۸۳-۵۶۳ ق م) ، ۶۹، ۱۵۰،	۱۷۷، ۸۵ (۱۸۸۳
۲۲۹	اریگه‌نا (۸۷۷-۸۱۰) ۵۹
پارسون (نز) تالکوت (-۱۹۰۲) ۱۲	اسپنسر، هربرت (۱۹۰۳-۱۸۲۰)
پالمر، جورج هربرت (-۱۹۳۳ -	۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۸۶
۱۸۴۲) ۴۰	استالین (۱۹۵۳ - ۱۸۷۹) ، ۳۴،
پاولو (-۱۹۳۶-۱۸۴۶) ، ۷۴، ۷۳	، ۱۷۴، ۱۵۱، ۱۳۹، ۱۰۸
پلانک، ماکس (-۱۹۴۷-۱۸۵۸) ۵۸	۲۲۰، ۱۷۶
پلی‌ماک (معاصر) ۲۱۷، ۲۱۸	اشپنگلر، ازوالد (-۱۹۳۶-۱۸۸۰)
پمیدو (-۱۹۱۱) ، ۸۸	۱۷۷، ۱۴۰، ۱۳۹، ۸۵، ۴۳
پوپ، آرتور (-۱۸۸۱) ۲۲۵	الیوت، تی، اس (-۱۹۶۵-۱۸۸۸)
پوشکین (-۱۸۳۷-۱۷۹۹) ، ۵۱	۲۱۶
تروتسکی (-۱۹۴۰- ۱۸۷۹) ، ۳۱	امیرانی، علی اصغر (-۱۹۱۵ م/
۱۵۱	-۱۲۹۴ ش) ۱۷۹
تولستوی (-۱۹۱۰- ۱۸۲۸) ، ۵۰	امین، عثمان (-۱۹۰۵) ۱۲۳
۶۹، ۶۶	اینشتین (-۱۹۴۴- ۱۸۸۲) ۵۸
توین بی، آرنولد (-۱۸۸۹) ، ۶۸	باش (-۱۹۱۳) ، ۲۲۵
۱۷۷، ۸۵	



۴۶۰ ق م) ۷۴

راسل، برتراند (-۱۸۷۲)، ۱۲۲، ۱۰۰،

۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴،

روحانی، رحیم (۱۹۴۷/۱۳۲۵) ۱۸۱

روسو، ژان ژاک (۱۷۷۸-۱۷۱۲)

۷۸

رومل، مارشال (۱۹۴۳-۱۸۹۱)

۱۸۷

رویس، جوزایا (۱۹۱۶-۱۸۵۵)

۴۰

ریزمان، دیدوید (-۱۹۰۹) ۱۲

زاکانی، عبید (۱۳۷۱ م/ ۱۸۷۲-۵۷۷۲)

وفات) ۲۲۹

سارتر، ژان پل (-۱۹۰۵) ۸۲، ۹۰،

۱۰۳، ۹۲، ۹۱

سقراط (۳۹۹-۴۶۹ ق م) ۱۴۶

سنت اگوستین (۴۳۰-۴۵۴ م) ۴۷،

۴۸

سوروکین پی تیریم (۱۹۶۸-۱۸۸۹)

۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶،

۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳،

۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰،

۳۱، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰،

۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹،

۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۷،

۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۸،

۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵،

۷۶، ۸۵، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵،

تهئوفیلوس (مرک ۱۹۰) ۴۹

جانسون، لیندون (-۱۹۰۸) ۱۵۰

جیمز، ویلیام (۱۹۱۰-۱۸۴۲) ۴۰

جرچیل (۱۹۶۵-۱۸۷۴) ۱۲۸

۱۳۵، ۱۵۱

جوئن لای (-۱۸۹۸) ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲،

۲۰۲

حافظ (۱۳۹۰-۱۳۲۰ م/ ۷۹۲-)

۲۲۵ (۵۷۲۰)

حلاج (۹۱۳-۸۵۸ م/ ۳۰۹-۳۴۴) ۵۲۴۴

۷۱

خرقانی، ابوالحسن (۱۰۳۳-۹۵۹ م)

۴۲۵-۴۳۴، ۶۶، ۶۷،

۱۷۳،

خروشچف (-۱۸۹۴) ۲۴

خیام (۱۱۲۲-۱۰۲۲ م/ ۵۱۵-)

۲۲۹ (۵۴۱۲)

داستایوسکی (۱۸۸۱-۱۸۲۱) ۵۱

دالس، جان (۱۹۵۹-۱۸۸۸) ۲۳۱

دان، جان (۱۶۳۱-۱۵۷۳) ۶۶

دوگل (-۱۸۹۰) ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵،

۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱،

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵،

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،

۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،

ده بور (۱۹۲۵-) ۶۳، ۶۴

ذیمقراط = دمکریتوس (۳۷۰ -

فیض الاسلام، سیدعلینقی (-۱۹۱۲م/

۱۳۷ (۱۲۹۱هـ)

کاب، استن وود (معاصر) ۲۲۶،

۲۲۸

کاریاکین (معاصر) ۲۱۸، ۲۱۷

کاساندر، (افسانه) ۲۱، ۱۰، ۲۲،

۱۵۶، ۱۲۲، ۱۲۱

کان، هانس (-۱۸۹۱) ۲۱۷، ۲۱۹،

۲۲۰

کرنسکی، الکساندر (-۱۸۸۱) ۱۷۶

کسمائی، علی اکبر (-۱۹۲۱م/۱۲۹۹

هش) ۱۲۳

کندی (-۱۹۶۳-۱۹۱۷) ۱۰۸

کنراد، نیکلای (-۱۸۹۱) ۲۳۱، ۲۳۱

کنفوسیوس (۴۷۸-۵۵۱ ق م) ۱۶۱

کیپلینگ، رادیارد (-۱۹۳۶-۱۸۶۵)

۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱،

۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷،

۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،

۲۳۱

گری، فرانسیس (معاصر) ۲۲۵

گوس (-۱۸۵۵-۱۷۷۷) ۷۱

لائوتسه (سده چهارم ق م) ۱۶۱

لنین (-۱۹۲۴-۱۸۷۰) ۹، ۲۲، ۳۰،

۱۷۶، ۳۱

لوران، ژاک (معاصر) ۱۲۰

مارکس، کارل (-۱۸۸۳-۱۸۱۸) ۷۴

۱۷۸، ۸۶،

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹،

۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲،

۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷،

۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳،

۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷،

۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲،

۱۹۵، ۱۹۷،

سیدجمال الدین، اسدآبادی (۱۸۹۷

-۱۸۳۸) ۱۲۳، ۲۲۹،

شاور، برنارد (-۱۹۵۰-۱۸۵۶) ۲۱۲،

شرایبر، ژان ژاک سروان (معاصر) ۱۱۰،

۱۱۲، ۱۱۳،

شرو دینگر (-۱۹۶۱-۱۸۸۷) ۵۸

عبده، شیخ محمد (-۱۹۰۵-۱۸۴۰)

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،

عطار نیشابوری (-۱۲۲۹م/۶۲۸هـ)

۶۶، ۶۷، ۶۸،

علی ابن ابیطالب، (۴۱ق-۱۷ق هـ) ۶۶۱

-۶۰۵م) ۱۳۷

غزالی، امام محمد (-۱۱۱۱-۱۰۵۸م/

۵۰۵-۴۵۰) ۲۱، ۲۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳،

۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳،

فروید (-۱۹۳۹-۱۸۵۶) ۷۳، ۷۴،

۱۵۰

فونتن، آندره (معاصر) ۸۷، ۸۹،

فویرباخ، لودویک (-۱۸۷۲-۱۸۰۴)

۷۴

ویلهم، قیصر آلبرت (۱۹۴۱-۱۸۵۹)

۱۵۱

هابز، توماس (۱۶۷۹-۱۵۸۸) ۱۴۷

هادامار، ژاک (-۱۸۶۵) ۷۱

هارون الرشید (۸۰۹-۷۶۸ م)

۱۳۳، ۱۳۲

هافر، اریک (معاصر) ۱۷۷

هایزن برگ (-۱۹۰۱) ۵۸

هیبرن، آدوری (متولد -۱۹۲۹)

۲۱۲

هریسون، رکس (متولد -۱۹۰۸)

۲۱۲

هگل (۱۸۳۱-۱۷۷۰) ۵۰

هوشی مینه (-۱۸۹۰) ۱۵۰

هوگو، ویکتور (۱۸۸۵-۱۸۰۲)

۶۶

هونتی، فرانسوا (معاصر) ۸۳، ۸۵،

۱۲۲، ۸۹

هیتلر (۱۹۴۵-۱۸۸۹) ۱۰۸،

۲۰۳، ۲۰۱، ۱۵۱، ۱۳۹

هیرو هیتو (-۱۹۰۱) ۱۵۱

مارگه نو ۵۸

محمود محمود (۱۹۶۵-۱۸۸۲ م /

۱۳۴۴-۱۲۶۱ هـ) ۱۳۴

مسیح، عیسی، ۱۴۹، ۶۹

مک کارتی (۱۹۵۷-۱۹۰۹) ۲۳۱

مورل، ژرژ (معاصر) ۱۲۱

موریاک، فرانسوا (-۱۸۸۵) ۱۲۰

موسولینی (۱۹۴۵-۱۸۸۳) ۱۳۹،

۱۵۱

مولانا (۱۲۷۴-۱۲۰۷ م / ۷۲۰-

۵۶۰۴) ۲۲۵

مونستر برگ، هوگو (۱۹۱۶ -

۱۸۶۳) ۴۰

میچل، مارگارت (۱۹۴۹-۱۹۰۰)

۲۰

نهری، پاندیت (۱۹۶۵-۱۸۸۹)،

۲۱۵

نیچه (۱۹۰۰-۱۸۴۴) ۱۴۷

ولتر (۱۷۷۸-۱۶۹۴) ۸۲

ویکتوریا، ملکه (۱۹۰۱-۱۸۱۹)

۱۳۵، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۶

## ۲ - فهرست مندرجات

صفحه :

۶- الف ۵ - الف  
۱۳ الف - ۸ الف

۹-۱۸۱

۹-۱۹

۱۹-۲۱

۲۱-۸

۲۸-۳۰

۳۱

۳۱-۳

۳۲

۳۲-۳

۳۳

۳۳-۴

۳۴-۶

۳۷-۸

۳۸-۹

۳۹-۴۰

۴۰-۱

موضوع :

الف - اهداء کتاب

ب - پیش نما

۱- خداوند دو کعبه

۲- یاغی بزرگ

۳- پیش بینی بحران

۴- واکنش در برابر پیش بینی بحران

۵- ستایش سوروکین از غزالی

۶- سوروکین ولتین

۷- محکومیت به اعدام

۸- بخشودگی و تدریس درسنت پترزبورگ

۹- تب مارکسیم

۱۰- تبمید از شوروی

۱۱- مهاجرت بآمریکا

۱۲- نگرانی اجتماعی

۱۳- مسائل جوانان

۱۴- حدیث وطن

۱۵- گرایش‌های سه‌گانه‌ی زمان ما

۱۶- نظریه‌ی انتقال رهبری

- ۱۷- انتقال رهبری از اروپا به آمریکا، آسیا و آفریقا ۴۱-۳
- ۱۸- پایان عصر رهبری غرب ۴۳-۴
- ۱۹- دومین گرایش عصر ما ۴۴
- ۲۰- نشانه‌های تمدن مادی ۴۴-۵
- ۲۱- علم در تمدن مادی ۴۵
- ۲۲- فلسفه در تمدن مادی ۴۵
- ۲۳- هنرهای زیبا در تمدن مادی ۴۵-۶
- ۲۴- فرهنگ معنوی ۴۶-۸
- ۲۵- علم و فلسفه در تمدن معنوی ۴۸
- ۲۶- هنرهای زیبا در تمدن معنوی ۴۸-۵۰
- ۲۷- تمدن جامع ۵۰-۱
- ۲۸- ادوار سه‌گانه‌ی تمدن ۵۱-۳
- ۲۹- فرسایش تمدن غرب ۵۳
- ۳۰- ددمنشی بشر در برزخ انتقال مدنی ۵۳-۴
- ۳۱- طلایه‌ی نظام نو ۵۴-۷
- ۳۲- برخورد دو نظام مدنی در عرصه‌ی علم ۵۷
- ۳۳- تحول در نظریه‌ی جبر علمی ۵۷-۸
- ۳۴- وصف ناپذیری واقعیت ۵۸-۹
- ۳۵- بینش عرفانی ۵۹-۶۰
- ۳۶- شاهراه‌های سه‌گانه‌ی معرفت ۶۰-۲
- ۳۷- غزالی و نظریه‌ی جامع معرفت ۶۲-۵
- ۳۸- نظریه‌ی معرفت در تمدن اسلامی ۶۵
- ۳۹- ابوالحسن خرقانی و نظریه‌ی سه‌گانه‌ی معرفت ۶۵-۹
- ۴۰- ابر آگاهی ۶۹-۷۱
- ۴۱- نقش ابر آگاهی در تمدن ۷۱-۲
- ۴۲- مسئله‌ی همسان علم کلام و ابر آگاهی ۷۲
- ۴۳- لزوم هماهنگی سه نوع معرفت ۷۲
- ۴۴- فروید و پاولو ۷۳-۴

- ۷۴ - ۴۵ - نظریه‌ی جامع شخصیت
- ۷۴-۵ - ۴۶ - نازائی فلسفه‌ی مادی معاصر
- ۷۵-۶ - ۴۷ - پیدایش فلسفه‌های نیمه عرفانی نو
- ۷۶ - ۴۸ - تجدید حیات مذهبی
- ۷۶-۷ - ۴۹ - انواع سه‌گانه‌ی روابط انسانی
- ۷۸ - ۵۰ - قرن طلایی اروپا
- ۷۸-۹ - ۵۱ - عصر بحران
- ۷۹-۸۰ - ۵۲ - دیکتاتوری بجای دموکراسی در غرب
- ۸۰-۱ - ۵۳ - آفتهای حکومت مادی غرب
- ۸۲ - ۵۴ - بحران فرانسه
- ۸۲-۷ - ۵۵ - بحران غیر منتظره
- ۸۷-۹ - ۵۶ - فونتن و بحران فرانسه
- ۸۹-۹۰ - ۵۷ - خشونت، درمان متداول بحران
- ۹۰-۳ - ۵۸ - سارتر و بحران فرانسه
- ۹۳-۵ - ۵۹ - بررسی بحران فرانسه در ایران
- ۹۵-۹ - ۶۰ - محتوی کاوی يك تفسیر
- ۹۹-۱۰۵ - ۶۱ - حقیقت گوئی درعین مسخ حقیقت
- ۱۰۵-۷ - ۶۲ - جرائد جهان و بحران فرانسه
- ۱۰۷-۸ - ۶۳ - هوادار فرانسوی و ستایشگر ایرانی دوگل
- ۱۰۸-۱۱۰ - ۶۴ - روحیه‌ی بت سازی
- ۱۱۰-۱۳ - ۶۵ - زان زاك شرایبر و بحران فرانسه
- ۱۱۳-۱۸ - ۶۶ - گرایش به قطب‌های متضاد در فرانسه
- ۱۱۸-۲۰ - ۶۷ - علل اقتصادی و سیاسی بحران فرانسه
- ۱۲۰-۲۱ - ۶۸ - دوگل ، علت یا معلول بحران
- ۱۲۱-۲۲ - ۶۹ - غفلت پیش از بحران
- ۱۲۲-۲۳ - ۷۰ - مفتی ازهر واسپنسر
- ۱۲۳-۲۴ - ۷۱ - پیشگوئی اسپنسر از بحران
- ۱۲۴-۲۶ - ۷۲ - همسانی برخورد با اسپنسر و سوروکین

- ۱۲۶-۲۸ - ۷۳- انحطاط بریتانیا
- ۱۲۸-۲۰ - ۷۴- بیخبری از انحطاط بریتانیا
- ۱۳۰-۳۴ - ۷۵- پایان واپسین نشان امپراتوری
- ۱۳۴-۳۶ - ۷۶- قرن ناخوانده
- ۱۳۶-۳۸ - ۷۷- اراده‌ی ضد اراده در تاریخ
- ۱۳۸-۳۹ - ۷۸- آخرالزمان مادی‌گری
- ۱۳۹ - ۷۹- خوشبینی افراطی در بهزیستی اجتماعی
- ۱۳۹-۴۰ - ۸۰- اشینگلر و بدبینی افراطی در انحطاط تمدنها
- ۱۴۰ - ۸۱- بحران همه جانبه
- ۱۴۰-۴۱ - ۸۲- نارسائی پندار اشینگلر
- ۱۴۱ - ۸۳- چگونگی بحران زمان ما
- ۱۴۱-۴۴ - ۸۴- جنون کمیت‌گرایی
- ۱۴۴-۴۵ - ۸۵- هدف قربانی وسیله
- ۱۴۵-۴۶ - ۷۶- چهره‌های متضاد تمدن غرب
- ۱۴۶-۴۷ - ۸۷- تناقض اساسی در تمدن غرب
- ۱۴۸ - ۸۸- برابری انسان و ماده در فرهنگ مادی
- ۱۴۸-۴۹ - ۸۹- فرسایش قدرت هماهنگی در تمدن غرب
- ۱۴۹-۵۰ - ۹۰- روحیه‌ی ناهماهنگ انسان غربی
- ۱۵۰ - ۹۱- مشکل زمان ما در چیست؟
- ۱۵۰-۵۱ - ۹۲- آسیب‌شناسی پرلغزش عصر ما
- ۱۵۱-۵۲ - ۹۳- دورنمای امید بخش آینده
- ۱۵۲-۵۳ - ۹۴- میثاق بزرگ اجتماعی
- ۱۵۳ - ۹۵- تحول تمدیلی در جهان کمونیزم
- ۱۵۳-۵۴ - ۹۶- نیاز به همکاری روشنفکران
- ۱۵۴ - ۹۷- جبر تحول
- ۱۵۴-۵۵ - ۹۸- بن‌بست تمدن مادی
- ۱۵۵ - ۹۹- تمدنهای مکمل
- ۱۵۵-۵۶ - ۱۰۰- انسان؛ وظیفه یا هدف؟

- ۱۵۶ - ۱۰۱ - روابط انسانی در تمدن آینده
- ۱۵۶ - ۱۰۲ - علم راستین
- ۱۵۶-۵۷ - ۱۰۳ - هنر راستین
- ۱۵۷ - ۱۰۴ - همزیستی علم و دین در آینده
- ۱۵۷-۵۸ - ۱۰۵ - همزیستی ایسم‌ها
- ۱۵۸-۵۹ - ۱۰۶ - مدینه‌ی فاضله‌ی عرفان ایران
- ۱۵۹-۶۰ - ۱۰۷ - نقش درمانی ادیان در بحرانهای مادی
- ۱۶۰-۶۱ - ۱۰۸ - گام‌های زایش عصر نو
- ۱۶۱-۶۳ - ۱۰۹ - بحران، بستر زایش ادیان
- ۱۶۳ - ۱۱۰ - انحطاط اخلاقی غرب
- ۱۶۳-۶۴ - ۱۱۱ - از هم‌گسیختگی مدنی و نابسامانی اخلاقی
- ۱۶۴-۶۵ - ۱۱۲ - آسیب‌شناسی اجتماعی و لزوم شناخت مهین‌جامعه
- ۱۶۵-۶۶ - ۱۱۳ - نارسائی جامعه‌شناسی کهنین در آسیب‌شناسی اجتماعی
- ۱۶۶-۶۷ - ۱۱۴ - جامعه‌شناسی مهین و افزایش تبهکاری در آمریکا
- ۱۶۷-۷۰ - ۱۱۵ - پلید بینی در ادبیات
- ۱۷۰-۷۳ - ۱۱۶ - بی‌اندیشی‌ها
- ۱۷۳ - ۱۱۷ - کاوش در گذشته
- ۱۷۳-۷۴ - ۱۱۸ - ما و تمدن غرب
- ۱۷۴-۷۵ - ۱۱۹ - ارزیابی مجدد انقلاب‌ها
- ۱۷۵-۷۸ - ۱۲۰ - زمینه‌های تحول آگاهی سوروکین
- ۱۷۸ - ۱۲۱ - حماسه‌ی تحول
- ۱۷۸-۸۱ - ۱۲۲ - طراح فلسفه‌ی مثبت تاریخ

## ۲- غربی شرق زده ، از ۱۸۳-۲۴۲

- ۱۸۷-۹۲ - ۱۲۳ - آشنائی با شرق
- ۱۹۲-۹۴ - ۱۲۴ - سبب‌شناسی جنگ
- ۱۹۳-۹۵ - ۱۲۵ - بیماری پول زدگی در آمریکا
- ۱۹۵-۹۶ - ۱۲۶ - کمیت‌گرایی در آمریکا
- ۱۹۶-۹۸ - ۱۲۷ - دمکراسی کاذب



- ۱۲۸- تبعیض نژادی  
 ۱۲۹- پرسش‌هایی درباره‌ی شرق و غرب  
 ۱۳۰- مطبوعات آلمان و پیکار نفت ایران  
 ۱۳۱- شعری در عدم توافق شرق و غرب  
 ۱۳۲- مسخ يك آرمان  
 ۱۳۳- چکامه‌ی شرق و غرب  
 ۱۳۴- رادیارد کیپلینگ و همبستگی با شرق  
 ۱۳۵- کیپلینگ شاعر کودکان و توده‌های بی‌پناه  
 ۱۳۶- فجایع استعمار در آثار کیپلینگ  
 ۱۳۷- شکاف شخصیت فرهنگی کیپلینگ  
 ۱۳۸- شکاف شخصیت فرهنگی نهر و  
 ۱۳۹- شخصیت ادبی کیپلینگ  
 ۱۴۰- نظر شوروی نسبت به کیپلینگ  
 ۱۴۱- نقدی رتبه‌گران روسی  
 ۱۴۲- توجیه اشتباه احتمالی نویسندگان روس  
 ۱۴۳- ارزیابی مثبت نفوذ شرق در غربیان  
 ۱۴۴- ارزیابی منفی شرق گرائی در شرق  
 ۱۴۵- ارزیابی منفی شرق گرائی در غرب  
 ۱۴۶- شرق و غرب : همزادان جدائی ناپذیر  
 ۱۴۷- انگیزه کلوی دشمنکامی شرق و غرب  
 ۱۴۸- نظر راسل درباره‌ی شرق و غرب  
 ۱۴۹- دو تحول بزرگ جهان بعد از مارکس  
 ۱۵۰- پدیده‌ی بهبود وضع کارگران جهان سرمایه‌داری  
 ۱۵۱- پدیده‌ی کشف اتم و تعادل وحشت  
 ۱۵۲- درس همزیستی  
 ۱۵۳- پیکار طبقاتی و تحول مفهوم شرق و غرب  
 ۱۵۴- جهان سوم در کشاکش جناح چپ و راست تمدن غرب



**P. A. Sorokin**

**First Published in September 1968**

**by**

**The Atai Press**

**Nasser - Khosrow Avenue ,**

**TEHRAN**

**All Rights Reserved**

**M. H. Sahebo'z zamani, Ph. D.**

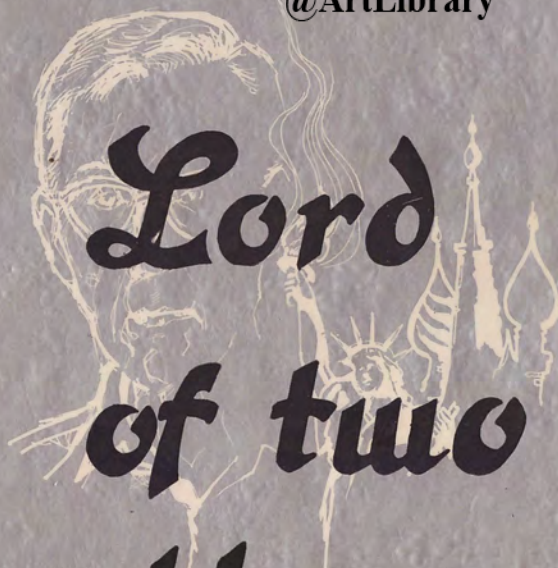
**Lord  
of two  
Meccas**

**An Encounter With Sorokin**

M. H. Sahebo'z zamani, Ph. D.

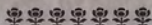
کتابخانه رستار

@ArtLibrary



# Lord of two Meccas

An Encounter With Sorokin



بها بیست تومان

